

خلاصه:

ارام دختری که به اجبار پدرش مجبور میشه با پسر رییس شرکتش ازدواج کنه
پسری خشک و مغرور و لجباز و یک دختر به اسم هلیا داخل زندگیش هست
و علاقه ای به ارام نداره برای همین ارام رو اذیت میکنه و باعث میشه
که.....

نایس بانو

داخل اتاق بودم و طبق معمول در حال مگس پروندن حوصلم خیلی داخل خونه سر میرفت و نمیدونستم چیکار کنم حتی یک گوشی لمسی هم نداشتم که یکم داخل اینترنت بگردم از زمانی هم که مامان نسرین فوت کرده تنها تر شدم. وقتی که یاد مامان نسرین میوفتم گریه میگیره مثل الان برای پرت کردن حواسم از مامان نسرین از سر جام بلند میشم و داخل اتاق رو یک دور از نظر گذروندم هیچی داخل اتاق نبود که بخواد چشم کسی رو بگیره یک موکت و یک تخت و یک کمد که داخل کمدم جز چند تا کتاب و چند دست لباس چیز دیگه ای نبود با یادآوری کتابام اه از نهادم بلند میشه خوب یادمه وقتی که دیپلم گرفتم با هزار تا شور و شوق میخواستم برای دولتی امتحان بدم ولی بابا گفت معنی نداره دختر بیشتر از این درس بخونه تا حالا هم به لطف مادرت انقدر درس خوندی وگرنه تا همون پنجم ابتدایی هم بست بود که یک چی بلد باشی بنویسی بابام نگهبان یک کارخونه بود که خرج اجاره خونه و مواد غذایی رو به زور تهیه میکرد همیشه دوست داشت پسر داشته باشه ولی خدا بجای پسر منو بهش داد که اسمم رو آرام گذاشتن چون از همون روز که به دنیا اومدم انگار که میدونستم کسی از اومدنم خوشحال نیست برای همین گریه نمیکردم برای همین اسمم رو گذاشتن آرام اصلا به نظر من معنی نمیده هر کسی پسر دوست داشته باشه کسی باید پسر دوست داشته باشه که مال و ثروت داشته

باشه نه کسی که به نون شبشم محتاجه والا همین طور که داخل فکر بودم صدای بابا رو شنیدم که داشت با من حرف میزد یا بهتر بگم تیکه مینداخت:

از سر کار خسته و کوفته میای یکی نیست یه نونی یک ابی یک چیزی بزاره جلوی ادم اینم شد زندگی اخه بیا و دختر بزرگ کن دستم بشکنه با این دختر بزرگ کردم

منم که طبق معمول به غر غرای بابا عادت داشتم و ادمی هم نبودم که تو روی بزرگ تر و ایستم بقول مامان جواب تندی رو باید به ارومی داد و جواب بد دهنی رو با خوب حرف زدن و جواب داد رو با اروم حرف زدن وقتی که از اتاق اومدم بیرون بابا رو دیدم که نشسته یک گوشه و داره هنوز پیش خودش غر میزنه
رفتم نزدیکش و گفتم:

_سلام بابا جون رسیدن بخیر بزارین الان براتون اب میارم ببخشید حواسم نبود به ساعت اومدنتون نزدیکه وگرنه از قبل آماده میکردم و به سرعت رفتم و یک پارچ اب یک درست کردم و اوردم و گذاشتم جلوی بابا تا چیز دیگه ای نگه و بعد نشستم پای تلویزیون تا ببینم چی داره تماشا کنم بهتر از هیچی بود تا یک ساعت دیگه وقت داشتم تا برم و شام رو درست کنم پس تلویزیون دیدن بهترین گزینه بود برای گذروندن زمان به بابا یک نگاه انداختم که دیدم سر درگمه گفتم:

_چیزی شده بابا جون چیزی گم کردین

بابا که با حرف من حواسش به من جمع شده بود گفت:

_ نه تلویزیون رو خاموش کن بشین رو بروم کار باهات دارم

منم که دیدم تلوزیون هیچی نداره و از اون سمتم کنجکاو بودم ببینم بابا چی میخواد بگه تلوزیون رو خاموش کردم و نشستم رو بروی بابا تا حرفش رو بزنه

بابا گفت:

_ببین دخترم تو دیگه بیست سالت شده زشته دخترای قدیم داخل سن تو بچه هم داشتن میدونم شاید خجالت بکشی من این حرف ها رو بهت میزنم ولی وقتی مادرت مارو تنها گذاشت مسئولیت این موضوع افتاد گردن من راستش رئیس من اون روز تو رو دید که برای من غذا آوردی امروز منو خواست دفترش از تو راجب من سوال کرد گفت از همون روز که دخترت رو دیدم ازش خوشم اومد و میخوام برای پسر من پیام خواستگاری منم قبول کردم اجازه دادم برای فردا شب بیان خواستگاری تو هم برای فردا شب آماده باش دلم میخواد جوابت مثبت باشه اگه تو جوابت مثبت باشه اقا گفت سمتم رو میبره بالا تر

گفتم:

_پدر من حرف شما متین ولی شاید پسرش پسر خوبی نبود شاید اصلا منو خواست اون موقع چی

بابا گفت: من پسرش رو دیدم از اقایی هیچی کم نداره چند سالی هست که از خارج کشور برگشته میگن اونجا درس میخوانده برای خودش مهندسیه بعدم اگه تو رو نمیخواست که خواستگاری نمیومد

منم با اینکه حرفای بابا قانعم نکرده بودن ولی به گفتن یک چشم اکتفا کردم و بعد بلند شدم و رفتم داخل اتاق

با اینکه بابا منو دوست نداشت ولی هیچ وقت به کاری مجبورم نمیکرد اگه هم چیزی میگفت من نمیتونستم نه بیارم جرعت نه گفتن یا مخالفت کردن نداشتم برای همین مجبورم به این خواسته تن بدم بعدشم اگه پسر ادم خوبی باشه کی بدش میاد یک شوهر پولدار و با سواد گیرش بیاد تازه دیگه مجبور نیستم بقیه عمرم رو با حقوق بخور نمیر بابا زندگی کنم میرم داخل یک زندگی بهتر یک شانسم برای بابا هست تا کار بهتری گیرش بیاد شاید به این واسطه منم دیگه دوست داشته باشه

تا ساعت پنج بیدار بودم و به آینده نامعلوم فکر میکردم ولی از ساعت پنج به بعد نمیدونم چطوری خوابم برد زیاد نخوابیده بودم که بابا اومد بالای سرم و صدام کرد گفت:

__بلند شو برو یک لباس بخر برای امشب یکم میوه و خرت و پرت بخر حواست باشه الکی خرج نکنی این همه پسندازمه و بدون اینکه بزاره من حرفی بزنم گذاشت رفت

بعد از چند دقیقه که ویندوزم اومد بالا گوشیم رو از کنارم برداشتم و به ساعت نگاه کردم دیدم

که ساعت هفت و سی و پنج دقیقه صبحه دو ساعت و نیم بیشتر نبود که خواب بودم ساعت رو تنظیم کردم رو ساعت نه و گرفتم دوباره خوابیدم ساعت نه که گوشیم زنگ خورد بلند شدم برم چیزایی که نیاز داریم رو بخرم وقتی رفتم جلوی اینه موهام رو شونه کنم خودمو از نظر گذروندم همه میگفتن خوشگلی چشمای درشت و کشیده دارم که رنگشون رو خودمم نمیتونم تشخیص بدم و دماغی کوچولو و لبای قنچه ای که داخل یک صورت نسبتا گرد و سفید نشستن درکل خوشگل بودم ولی به اندازه خوشگلیم شانس ندارم

بعد از آماده شدن رفتم بازار که اول لباس بخرم همینطور که داشتم مغازه ها رو از نظر میگذروندم یک لباس که خیلی هم قشنگ بود به چشمم اومد یک لباس سرهمی با یک کت زرد ملایم که شالمم ست با سرهمی بود رفتم داخل مغازه و به فروشنده گفتم:

__بخشید خانم میشه از اون لباس سایز منو بدین و لباس رو نشونش دادم

فروشنده اول یک نگاه بهم انداخت و بعد از گفتن چند لحظه صبر کنین الان میارم خدمتون رفت داخل اتاق پشت سرش . منم تا اون بیاد رفتم یک نگاه به لباس های دیگه بندازم بعد از چند لحظه با صدای بفرمایید فروشنده به خودم اومدم با گرفتن لباس تشکر کردم و رفتم داخل اتاق پرو تا ببینم اندازم هست یا نه وقتی که پوشیدمش مات موندم خیلی خوشگل بود جنسشم از چیزی که فکر میکردم لطیف تر بود و انگار برای خودم دوختنش بعد از در آوردن لباس و

پوشیدن لباس خودم از اتاق پرو رفتم بیرون و بعد از حساب کردن لباس رفتم تا میوه و شیرینی بخرم

وقتی که بعد از سه ساعت خریدهام تمام شد اومدم خونه و شروع کردم به جمع کردن خونه

خونمون کوچیک بود و سختی زیادی نداشت جمع کردنش برای همین زود جمع شد پس یک دونه میوه خوردم و الارم گوشیم رو تنظیم کردم برای ساعت پنج و گرفتم خوابیدم اخیه ساعت شیش بابا میومد برای همین تصمیم داشتم پنج بیدار شم تا برای عصر و نش یک املت درست کنم وقتی که از خواب بیدار شدم ساعت پنج و نیم بود و ساعت پنج نتونستم بیدار شم چون امروز کم خوبیده بودم اونم منی که از بیست و چهار ساعت روز بیست ساعتش رو خوابم زود از سر جام بلند شدم و بعد از اینکه دست و صورتم رو شستم رفتم و برای بابا یک املت درست کنم تا املت درست شد و من سبزی و اب رو گذاشتم رو سفره صدای در حیاط اومد منم رفتم و برای حواس پرتی تلویزیون ببینم وقتی که بابا اومد داخل خونه بهش سلام کردم که با صدای اروم جوابم رو داد بعد رفت تا لباساش رو عوض کنه بعد از عوض کردن لباساش و شستن دستاش اومد و سر سفره نشست و شروع کرد به خوردن غذاش بعد که غذاش رو تمام کرد منم بلند شدم و سریع جمعشون کردم وقتی کارم تمام شد بابا گفت :

__پرو آماده شو ساعت هشت میرسن

به ساعت که نگاه کردم دیدم ساعت هفته یعنی یک ساعت وقت دارم تند رفتم خودمو گربه شور کردم و اومدم موهامو خوش کردم و یک ارایش ملایم انجام دادم تا اومدم لباسام رو بپوشم زنگ در حیاط رو زدن من موندم همونجا و هول کرده بودم و نمیدونستم باید چیکار کنم که با صدای بابا به خودم اومدم :

__آرام آرام کجایی دختر زود باش بیا برو داخل اشپز خونه اومدن من سرگرمشون میکنم تا تو بری و رفت بیرون منم با آخرین سرعت لباسام رو پوشیدم و دویدم داخل اشپز خونه انقدره تند رفته بودم که مطمئناً قرمز شده بودم وقتی که وایستادم تا یکم نفسم سر جاش بیاد صدای تعارف بابا اومد

رفتم دم در اشپز خونه و بهشون نگاه کردم که دونه دونه نشستن فکر کنم آقای سلطانی و همسرش بودن و دخترش ولی پسرشون رو ندیدم اول فکر کردم نیومده ولی وقتی یک صدای گرا و پرجذبه و خشک شنیدم فهمیدم که پسرش داخل دید من ننشسته مادرش هی به دور و اطرافش نگاه میکرد انگار که جای کثیفی نشسته و دوسه بارم یک چی داخل گوش آقای سلطانی گفت که آقای سلطانی با اخم جوابش رو داد و اونم دیگه چیزی نگفت

بعد از چند دقیقه حرف های الکی راجب دلار و شرکت و این چیزا آقای سلطانی رفت سر اصل مطلب و گفت:

_ آقای راد قرض از مزاحمت اومدیم که دختر گلت رو برای پسرم خواستگاری کنیم البته با اجازه شما و دخترتون بابا یک خواهش میکنم و اختیار دارین گفت که آقای سلطانی ادامه داد:

_ همون طور که خودتون میدونید طوفان جان یک شرکت جدا از خودش داره و یک خونه و یک ماشین و انقدری هم خدا رو شکر داره که بتونه از پس زندگی دختر شما بر بیاد و اینکه پسرم بیست و هشت سالشه در بهترین دانشگاه امریکا تحصیل کرده و نکته مهم اینه که پسرم این شرکتو با پول خودش زده و با دوستش شریک بوده که پارسال سهام دوستشم خرید و الان مال خودش دیگه چیزی به ذهنم نمیرسه که بخوام از پسرم براتون توضیح بدم اگه خودتون چیزی مد نظرتونه بپرسین تا من براتون بگم
بعد از چند لحظه سکوت بابا گفت :

_ نه خدا رو شکر پسرتون انقدره همه چیز تمامه که چیزی برای پرسیدن ندارم
آقای سلطانی گفت :

_ پس این عروس خانم نمیخواد چایی های ما رو بیاره
بابا هم در جواب آقای سلطانی گفت:

_چرا چرا الان میگم بیاره بعد منو صدا کرد که چایی ها ای رو که آماده کرده بودم رو ببرم

اول یک دست به لباسم کشیدم تا صاف بشه بعد چایی ها رو ریختم داخل لیوانو بردم بیرون دستم لرز خفیف داشت ولی نه اونقدر که به چشم بیاد اروم سلام کردم اول گرفتم جلوی آقای سلطانی که گفت:

_به به چه خانمی این چایی خوردن داره حالت چطوره دخترم خوبی خدا رو شکر

منم یک لبخند زدم و تشکر کردم و بعد رفتم پیش خانم سلطانی تعارف کردم که گفت میل نداره پیش دخترش که رفتم با لبخند ازم گرفت و تشکر کرد بعد رفتم پیش پسرش چون سرم پایین بود اول ندیدمش ولی الان که دیدمش مات موندم خوشگل نبود ولی جذاب بود از اون دسته پسراییی بود که چشم هر دختری رو میگرفت زود نگاه ازش گرفتم و سرم رو انداختم پایین گفتم :

_بفرمایید

گفت:

_ممنون میل ندارم

انقدر با تحکم گفت که دیگه صبر نکردم و به بابا هم چای تعارف کردم بعد نشستم پیش بابا که آقای سلطانی بعد از چند لحظه گفت :آقای راد آگه مشکلی نباشه آرام خانم به همراه طوفان جان برن با هم حرفاشون رو بزنن تا ماهم چایی مون رو میخوریم اینا هم میان بلاخره بحث یک عمر زندگی بابا هم با گفتن اجازه ماهم دست شماست به من گفت :

_بابا جان اقا طوفان رو راهنمایی کن داخل حیاط هوا ازاده بهتره

منم با یک چشم بلند شدم و اقا طوفان هم پشت سرم اومد وقتی که رسیدیم داخل حیاط نشستم روی تخت و با یک بفرمایید اون رو هم دعوت به نشستن کردم وقتی که نشست بعد از چند لحظه گفت :

_ ببینید خانم محترم من واقعا شرایط ازدواج با شما رو ندارم و اگر به اجبار خانواده نبود به اینجا نمیومدم من اصلا مرد زندگی که شما فکر میکنین نیستم من یک نفر دیگه رو دوست دارم و نمیتونم با شما ازدواج کنم منم که تا اون موقع به حرفاش گوش کردم گفتم :

_ من درکتون میکنم همینطور که شما تحت فشارین من هم تحت فشارم فکر میکنین من موافق ازدواج با شما هستم خوب شما به خانوادهتون بگین که مخالف هستین حتما شما رو درک میکنن بعدم شما اگر واقعا عاشق باشید برای رسیدن به عشقتون همه کاری انجام میدید بعدم بلند شدم برم داخل که گفت:

_ به نفعتونه که جواب منفی بدین وگرنه نمیزارم یک اب خوش از گلوتون پایین بره

بعدم منو گذاشت همونجا و رفت داخل خونه منم بعد از چند لحظه رفتم داخل خونه که آقای سلطانی گفت :

_ خوب عروس خانم جوابتون چیه

منم همینطور که سرم پایین بود داشتم به حرف های پسره و بابا فکر میکردم نمیدونم چی شد که آقای سلطانی گفت :

_ خوب سکوت علامت رضاست پس شیرینی بخوریم

منم همون جا ماتم موند و یه نگاه به پسره کردم که دیدم از عصبانیت و حرص قرمز شده ولی بابا و آقای سلطانی دارن میخندن و دخترشونم شیرینی تعارف میکنه با صدای آقای سلطانی که گفت :

_ چرا نمیشینی

رفتم و یک گوشه نشستم

نمیدونم چقدر داخل فکر بودم که با صدای اقا سلطانی به خودم اومدم:

_ دخترم نظر تو چیه

_ببخشید حواسم نبود میشه یک بار دیگه تکرار کنین

_گفتم که اگه موافق باشی پسرم فردا کاری نداره داخل شرکت فردا برین
ازمایش خون بدین بعد از جواب ازمایش خون میایم که درباره عقد و عروسی
صحبت کنیم نظر تو چیه؟

منم یک نگاه به پسره کردم و گفتم:

اخه می...

تا خواستم حرفم رو کامل کنم و بگم اخه میدونین اشتباهی پیش اومده دخترش
اومد وسط حرفم و گفت:

_اتفاقا خیلی هم خوبه بعدم عروسمون هنوز خجالت میکشه مگه نه عروس
خانم

وقتی دیدم نگاه همه به منم به تکیه کردن دادن سرم اکتفا کردم و دیگه هیچی نگفتم
بعد از چند دقیقه بلند شدن تا برن دم در که بودیم منو با پسره تنها گذاشتن که در
گوشم زمزمه کرد:

_بازی بدی رو شروع کردی زندگی رو برات جهنم میکنم و بعد از یک
خداحافظی کوتاه از بابا زد بیرون و بعد از چند لحظه آقای سلطانی هم رفت
وقتی بابا اومد سمت من برای اولین بار بغلم کرد و بوسیدم و هی قربون صدقم
میرفت اون شب برای شام نداشت چیزی درست کنم و از بیرون شام گرفت و
دور هم نشستیم معلوم بود که خیلی از این موضوع خوشحاله و داخل پوست
خودش نمیگنجه شب که خواستم بخوابم یاد حرف پسره افتادم که گفت:(زندگی
رو برات جهنم میکنم)بعد از اینکه رفتن خواستم به بابا بگم ولی این خوشحالی

بابا اجازه نمیداد که حرف بزنم برای اولین بار دیدم که از ته دل شاده و میخنده چه فرقی میکنه با کی ازدواج کنم با هر کی که ازدواج کنم مطمئنا شانس بهتر از این نمیارم هم خوش تیپه هم پولداره کم کم با هم کنار میایم با همین فکرا و فکرای دیگه درباره آینده خوابیدم صبح زود بابا اومد بالا سرم و گفت :

_ آرام آرام جان بلند شو باید بری ازمایش منم دارم میرم سر کار اقا طوفانم نیم ساعت دیگه میاد بلند شو حواست باشه هیچی نخوری چون میخوای ازمایش بدی و بعد هم رفت سر کارش منم خیلی کسل بودم چون شب دیر خوابیدم و الانم زود بیدار شدم اصلا حال نداشتم ولی مجبور بودم بلند شم رفتم سر کمد لباسا و یک مانتو طوسی با یک شلوار نسبتا چسبون پوشیدم روسریمم جوری بستم که علاوه بر داشتن مدل قشنگ موهامم معلوم نبود ارایشم رو هم ملایم انجام دادم و یکم منتظر نشستم که صدای زنگ بلند شد رفتم بیرون که دیدم یک چی مثل فشننگ اومد داخل بغلم نگاه کردم دیدم دختر آقای سلطانی که هی میخنده و حرف میزنه

منم جواب لبخندش رو دادم و یک سلام کردم و بعد سرم رو انداختم پایین چون علاوه بر نگاه پسره نگاه همسایه ها هم روم سنگینی میکرد هم به دلیل اینکه یک پسر اومده دنبالم و هم اینکه ماشین مدل بالا مثل این اصلا داخل این محله ها پیدا نمیشه منم تند در عقب رو باز کردم که بشینم که دیدم دختر آقای سلطانی گفت:

_ مرسی بابت در که برام باز کردی ولی تو جلو باید بشینی من نمیتونم

و جلوی نگاه بهت زده ی من در ماشین رو بست منم تو رو دروایسی قرار گرفتم و رفتم جلو نشستم یک سلام اروم کردم که بدون اینکه جواب بده راه افتاد بین راه ایستاد که خواهرش پیاده شد صدای پسره اومد که گفت:

_ طرلان حواست به خودت باشه زودم برمیگردی خونه تاشب نمونی داخل خیابون

دختره اقای سلطانی هم که فهمیده بودم اسمش طرلانه گفت:

_ چشم داداش خیالت راحت زودی میرم

خونه بعد رو به من گفت:

_ خداحافظ زن داداش

منم که خجالت کشیده بودم سرم رو انداختم پایین و گفتم :

_ خداحافظ طرلان جان

وقتی که طرلان رفت پسره هم راه افتاد بین راه بلاخره سکوت رو شکست و گفت:

_ برای چی جواب مثبت دادی ها مگه من نگفتم جوابت منفی باشه چرا الکی خودت رو چسبوندی به من اگر یادت رفته بزار یادت بیارم من عاشق یک نفر دیگه ام نه الان و نه هیچ وقت دیگه هم عاشق تو گدا گشنه نمیشم میفهمی

_ من مجبور بودم بعدم که شما رفتین خواستم به بابام بگم که جوابم منفی بود و اشتباه کردن ولی نشد بابام برای اولین بار خوشحال بود خوب شما چرا به

پدرتون راجب عشقتون نمیگین اگر شما بگین دیگه این ازدواج صورت نمیگیره
و به نفعتونه برای منم بهتر چون هیچ علاقه و وابستگی نسبت بهتون ندارم و
اینکه نمیتونین برای خواسته هاتون دیگران رو جلو بندازن شما عاشق هستین و
باید برای رسیدن به عشقتون بجنگید نه من منم این وسط قربانی خواسته های
بزرگ ترا شدم

پسره با پوزخند گفت:

_چقدرم که تو بدت میاد از داخل سگ دونی بیای و داخل قصر زندگی کنی یا
یک شوهر با سواد و پولدار گیرت بیاد

_درسته کسی بدش نمیاد منم بدم نمیاد ولی اونقدر طمع ندارم که بخاطر زندگی
خودم زندگی دیگران رو خراب کنم

_خوب اگه راست میگی ثابت کن و برو به پدرت بگو که جوابت منفیه

_اقا طوفان چرا متوجه نمیشین نمیتونم گفتم بهتونم اگر قراره جواب منفی هم
باشه باید از سمت شما باشه

_نگاه دختر جون بازی بدی رو شروع کردی هیچی این بازی به نفعت نیست
پس قبل از اینکه اتفاقی برات بیوفته از این بازی بکش بیرون

_هیچ وقت دنیا بازی هاش باهام خوب نبوده این یک بارم به خاطر پدرم روش

تا خواست ادامه بده صدامون کردن که من هم رفتم تا وقتی که برم داخل نگاهش
 رو روم حس میکردم ولی بر نگشتم وقتی خون دادیم تمام رفتیم بیرون و تا اون
 بره ماشینش رو بیاره از دکه کنار خیابون دوتا ابمیوه و کیک خریدم وقتی اومد
 و سوار شدم بهش دادم که بدون اینکه تشکر کنه گذاشت روی داشبورد ماشین و
 حرکت کرد و بعد از نیم ساعت رسید درخونه مون و منم با یک خداحافظی پیاده
 شدم و رفتم داخل حیاط وقتی که حیاط کوچیک خونه رو رد کردم رفتم داخل
 خونه و لباسام رو عوض کردم و بعد هم دست و صورتم و شستم و ساعت رو
 تنظیم کردم تا قبل از اینکه بابا بیاد برایش غذا درست کنم و گرفتم خوابیدم داخل
 خواب بودم که حس کردم یک دست روی موهامه و داره موهام رو نوازش
 میکنه اولش توجه نکردم ولی بعد ترسیدم و بلند شدم که دیدم بابای و داره
 موهام رو نوازش میکنه حالا دیگه ترس جاش رو به تعجب داد اخه بابا هیچ
 وقت از این کارا نمیکرد

وقتی کم کم از شک در اومدم گفتم:

_بابا خوبین؟ اتفاقی افتاده؟

_نه مگه حتما باید اتفاقی افتاده اومدم خونه دیدم نیستی اومدم داخل اتاقت که
 دیدم خواب هستی

_وای ببخشید ترو خدا میخواستم بیدار شم گوشیم رو هم گذاشتم رو صدا نمیدونم
 چرا زنگ نخورد الان بلند میشم یک چی براتون درست میکنم بخورین راستش
 وقتی اومدم خونه انقدره خوابم میومد که حوصله هیچ کاری رو نداشتم

_باشه عجله نکن من میرم لباس عوض کنم دست و صورتم میشورم تا تو یک
 چی درست کنی بخوریم

_چشم شما برین منم الان میام

وقتی که بابا رفت اول یک دست کشیدم به صورتم ببینم خوابم یا بیدار و وقتی که از بیدار بودم اطمینان پیدا کردم تا یک غذا درست کنم تنها چیزی که میتونستم درست کنم ماکارانی بود گوشت هم چون نداشتیم داخلش سویا کردم و گذاشتم دم بکشد رفتم داخل حال که دیدم بابا داره تلویزیون نگاه میکنه خواستم برم داخل اتاق که بابا صدام کرد برم و بشینم پیشش بعد از چند لحظه گفت:

_ رفتین ازمایش چی شد نگفتن کی جواب ازمایش رو میدن

_ چیز خاصی نشد گفتن دو روز دیگه بیاین دنبال جواب

_ اها خوب خوبه انشاءالله خوشبخت بشی نمیدونی چقدر خوشحالم که جواب مثبت دادی واقعا کار خوبی کردی

منم فقط به زدن یک لبخند بسند کردم و بعد از چند دقیقه سکوت به بهانه غذا بلند شدم

میدونم کارم درست نبود که واسطی برای جدایی دوتا عاشق باشم ولی حتما آقای سلطانی یک چیز از اون دختره دیده که حاضر شده منو برای پسرش انتخاب کنه

اصلا بیخیال الکی ذهن خودم رو مشغول کنم برای چی اگر قرار باشه بفهمم میفهمم وقتی غذا آماده شد سفره رو چیدم و بابا رو صدا کردم تا بیاد و غذا بخوریم وقتی غذا خوردیم تمام بابا رفت استراحت کنه منم وقتی سفره رو جمع کردم و ظرف ها رو شستم رفتم داخل اتاق تا خودم رو با رمانایی که داشتم سرگرم کنم دو روز مثل بقیه روزها گذشت و امروز قرار بود جواب ازمایش رو بدن خیلی استرس داشتم داخل دلم دعا میکردم که جواب منفی باشه و همه چیز به خیر رو خوشی بگذره قرار بود داخل شرکت به بابا جواب رو بگن و بابا هم بیاد به من بگه

ساعت ۷ بود که دیدم بابا با شیرینی و میوه اومد داخل خونه

_ سلام بابا خسته نباشی چی شد جواب ازمایش چی بود

_ سلام ممنون دخترم اره جواب مثبت بود خدا رو شکر انشاءالله شب میان که قرار مدارا رو بزارن

_اخه بابا من که هیچ شناختی رو پسره ندارم همیشه بیشتر بشناسیم هم رو

_این چه حرفیه مگه منو مادرت با هم ازدواج کردیم هم رو میشناختیم نه والا بعد از ازدواج هم رو شناختیم زندگیمون خوب بود تا وقتی که مادرت فوت کرد حالا هم یک چی بیار بخورم یک دستی هم به سرو روی خونه بکش

_چشم تا شما دست و صورتتون رو بشورین منم میارم واقعا نمیخواستم قبول کنم ولی نمیتونستم رو حرف بابا حرف بزنم وقتی بابا رو میبینم کلا کلام از دستم در میره

رفتم غذا رو گرم کردم و بردم برای بابا تا بخوره و بعد هم خونه رو تمیز کردم

وقتی خیالم از خونه راحت شد میوه و شیرینی ها رو شستم و چیدم داخل ظرف و بعد رفتم حمام اومدم داخل اتاق لباس پوشیدم و همونجا نشستم تا بیان تو دلم دعا میکرده که لااقل اقا طوفان بتونه نظر خانوادش رو تغییر بده من نمیدونم ایندم قراره چی بشه و همین من رو میترسونه معلومه که اقا طوفان مرد زندگی نیست

_ارام کارا رو انجام دادی نزدیک اومدن مهمانای

با صدای بابا از فکر و خیال اومدم بیرون

_اره بابا جان همه چیز آماده است

_چی شده داخل فکری اتفاقی افتاده

__ نه اتفاقی نیوفتاده فقط از آینده میترسم خیلی هم میترسم

__ ترس نداره از چیش میترسی هر چی هم که بشه ایندت از این بد تر نمیشه
میشه

__ نمیدونم هیچی نمیدونم هر چی شما بگین

__ افرین دخترم من که بدت رو نمیخوام اونم پسر خوبیه یک زندگی اروم گیرت
میاد

__ چشم من برم ببینم کاری نیست

__ باشه برو به کارا برس

واقعا نمیدونستم باید چیکار کنم میترسیدم از اون ور هم اگر داخل جمع مخالفت
میکردم آقای سلطانی بابام رو از کار اخراج میکرد و اون موقع اخلاق بابا بد
تر میشد تازه یکم باهام خوبه واقعا نمیدونم چیکار کنم کلافم واقعا دیگه نمیکشم

__ ارام کجایی مگه صدای زنگ در رو نمی شنوی

__ ببخشید حواسم نبود الان میرم در رو باز میکنم

__ نیاز نیست تو بری خودم میرم تو برو چایی دم کن

چشم

رفتم تا چایی دم کنم از داخل حیاط صدای احوال پرسى هاشون میومد گذاشتم بیان داخل بعد رفتم دم در اشپز خونه و سلام کردم طرلان اومد سمتم و باهام روبوسی کرد آقای سلطانی هم به گرمی جوابم رو داد ولی همسر آقای سلطانی و اقا طوفان خیلی سرد برخورد کردن معلوم بود راضی به این وصلت نیستن برای یک لحظه خوشحال شدم حتما خانم سلطانی میتونه نظر آقای سلطانی رو عوض کنه ولی خوب اگر عوض کرده بود که الان اینجا نبودن شایدم قراره یواش یواش بهمون بگن بیخیال بلاخره تا چند دقیقه دیگه مشخص میشه با صدای آقای سلطانی به خودم اومدم

دخترم پس چرا نمیای که بشینی بیا ما که دیگه غریبه نیستیم

الان میرسم خدمتتون شما بشینین تا منم چایی ها رو بیارم و بیام

باشه دخترم هر طور که خودت راحتی مجبورت نمیکنم

رفتم داخل اشپز خونه و داخل دل خودم گفتم اگر نمیخواستین مجبورم کنین پدرم رو تهدید نمیکردید من رو مجبور نمیکردید ولی حیف که نمیتونستم همین ها رو به خودش بگم

چایی ها رو ریختم و داخل سینی گذاشتم و رفتم بیرون و به همه تعارف کردم که باز هم اقا طوفان بر نداشت منم محل نذاشتم و رفتم کنار بابا نشستم

خوب دخترم یکم از خودت برامون بگو بزار حالا که قراره عروسمون بشی بیشتر بشناسیم البته ما همه چیز رو میدونیم درباره تو ولی دوست دارم از زبان خودت بفهمم

_ خوب شما که پدرم رو میشناسین مادرمم که پارسال فوت کرده و عمرش رو داده به شما

همه یک خدا بیامرز دوش رو میگن که منم تشکر میکنم و ادامه میدم

_ و اینکه خودمم دیپلم کامپیوتر دارم و بعد از مرگ مادرم دانشگاه نرفتم و موندم خونه تا کارای خونه رو انجام بدم

_ پس یک پا کد بانویی برای خودت
وقتی آقای سلطانی این حرف رو زد زنش پوزخند زد و گفت

_ اینا به اینطور کار کردن نمیگن کد بانو میگن کلفتی

آقای سلطانی با اخم بهش تشر زد و گفت

_ خجالت بکش زن این چه حرفیه که میزنی جای دخترته

زنشم با یک چشم غره که به من رفت دیگه حرفی نزد

آقای سلطانی رو به بابا گفت

_ خوب جناب راد الان که خدا رو شکر خونشون به هم میخوره پس بیا قراره عقد و عروسی رو بزاریم و مهریه رو هم مشخص کنیم

_ هر چی خودتون سلاح میدونین آقای سلطانی

_اقای راد اگر اجازه بدین من با آرام خانم بیرون یک حرف خصوصی داشتم
اگر اجازه بدین بریم بیرون تا حرف های اخرمون رو به هم بزنیم

_اختیار داری پسرم برین بیرون و صحبتاتون رو بکنین

_پسرم من تا با اقای راد صحبت کنم شما هم زود بیاین تا زود تر مشخص کنیم

_چشم زود میایم بعد رو به من گفت بفرمایید آرام خانم

وقتی که رفتیم داخل حیاط رو به من گفت

_چی شد تو که نتونستی پدرت رو راضی کنی

_ببینید اقای محترم من تا جایی که تونستم با پدرم صحبت کردم هر چی که
میگفتم یک دلیل میاورد بیشتر ادامه میدادم شک میکرد شما که از مادرتون
معلومه که راضی نیست پس چرا اون مخالفت نمیکنه

_اره مادرم مخالفه با پدرم بحث کرده ولی پدرم پاش رو کرده داخل یک کفش
که الا و بلا با ید تو رو بگیریم نمیدونم چی داری یا پدرم درون تو چی دیده که
اصرار داره ولی مطمعا باش اگر مخالفت نکنی و این قضیه رو تمام نکنی
زندگی بدی در انتظارت الان نامزدم قهر کرده و باهام حرف نمیزنه فقط بخاطر
تو میفهمی یا همین الان میری مخالفت میکنی یا زندگیت رو جهنم میکنم

حالا که اینطوری شد من مخالفت نمیکنم شما هم حق ندارین من رو تهدید کنید
و گرنه به پدرتون میگم

اروم میخنده و میگه

خوشم اومد من رو تهدید میکنی دختره گدا گشنه برات دارم تو مخالفت نکن
ببین کی میتونه جلوم رو بگیره اونم داخل خونه ای که فقط خودمون دوتا هستیم
من که میدونم تو چشمت دنبال پول های منه بگو چقدر بهت بدم تا شرت رو کم
کنی

منم مثل شما مخالف این ازدواجم هیچ چشم داشتی به ثروتتون ندارم میخواین
باور کنین میخواین نکنین این دیگه به من ربطی نداره اگر راهی برای مخالفت
داشتم حتما مخالفت میکردم شما موادی هستین

نه معلومه که نه این چه سوالیه که میکنی

دختر بازی علافین پولتون از راه قاچاقه چه نکته منفی دارین به من بگین که
به پدرم بگم و این وصلت رو بهم بزنم

من هیچ کدوم از اینا نیستم ولی دلیلی که داره اینه که من عاشق شما نیستم
عاشق یک نفر دیگه ام میفهمی مجبوری که جواب منفی بدین وگرنه بدبختت
میکنم

بدبخت تر از این برای پدرای ما عشق مهم نیست چون عقیده دارن عشق بعد
از ازدواج به دست میاد و قبل ازدواج همش هوسه

_ اختیار داری در مقابل خوابی که من برات دیدم اینجا برات بهشته بعدم من برام نظر پدرامون مهم نیست جوابی که تو میدی مهمه بنظرم با ایندت بازی نکن

بعد یک پوزخند زد رفت داخل نکنه واقعا حرفش رو عملی کنه واقعا کلافه بودم نمیدونستم باید چیکار کنم از اون طرف بابا از این طرف هم طوفان واقعا دیگه نمی کشیدم تصمیم گرفتم که وقتی رفتن با بابا صحبت کنم رفتم داخل و دیدم

همه نشستن دور هم و دارن حرف میزنن منم رفتم و نشستم پیششون وقتی بعد از دو ساعت رفتن بابا نشست پای تلویزیون رفتم نشستم کنارش

_ بابا میشه یک لحظه گوش کنین میخوام باهاتون صحبت کنم

بابا هم تلویزیون رو کم کرد و حواسش رو داد به من

_ بابا میدونم که خیلی بده حرفم ولی من نمیتونم با اقا طوفان ازدواج کنم اون اصلا ادم خوبی نیست منو دوست نداره اصلا در سطح من نیست پشیمون شدم میخوام که اگر میشه بهشون بگین جواب من منفی هست

_ دیونه شدی دختر مگه نه؟ اینطوری میخوای لگد بزنی به بختت اره ولی من نمیزارم بعد از اینکه عقد کردید مهرتون میوفته داخل قلب هم دیگه بعد ببین چطوری میای و دستمون رو ماچ میکنی مگه منو مادرت نبودیم

_اخه پدر من شما و مامان فرق دارین اون موقع رسم بود که همو نبینین ولی الان نه الان باید کامل همو بشناسیم

_چی شده که بعد از جواب ازمایش یادت افتاد جواب نه بدی ها میدونی یفنی چی من رو از کار اخراج میکنن اونوقت خرج زندگی رو از کجا بیارم ها خرج داروی تو رو از کجا بیارم

_خوب پدر من شما حتی راجب بیماریم هیچی بهشون نگفتی انتظار دارین از الان زندگیم رو با دروغ شروع کنم اصلا شما بهشون بگین شاید وقتی راجب بیماریم فهمیدن عقب کشیدن

_دختره خنگ یعنی واقعا میخوای بخاطر یک بیماری ساده خواستگار به این خوبی رو از دست بدی

_پدر من شما بیماری من رو اسون گرفتین آسم چیز شوخی برداری نیست درسته چند روزه حمله بهم دست نداده ولی همش احساس خفگی دارم یک جوریم خودمم کلافم

_نگاه کن دخترم وقتی اومدن راجب بیماریم باهاتون صحبت میکنم راضیشون میکنم خوبه منم میخوام بعد از اینکه تو رو سر رو سامون دادم یک زن بگیرم تا از تنهایی در بیام همیشه که همش تنها زنه رو هم دیدم زن خوبی به نظر میرسه قراره بهدن باهاتش یک قراری بزارم بیرون

_چییی باورم نمیشه بابا هنوز یک سال از مرگ مامان نمیگذره چطور میتونین انقدر سنگ دل باشین

_این حرفا چیه دخترم تا زمانی که تو سرو سامون بگیری چند ماه میگذره تا منم برم و اون بله بده و بخوایم ازدواج کنیم دوسال میشه که مادرت فوت کرده بعدم حقمه که زن بگیرم کی میخواد سر پیری ازم مواظبت کنه تو هم که میری سر خونه زندگیت

یک بغضی کرده بودم که راه نفسم و داشت تنگ میکرد و نمی تونستم درست حرف بزنم

_با...باورم..نمی....نمیشه شماخی...خیلی خو....خود خواه هستین و..

به سرفه افتاده بودم و نمیتونستم حرف بزنم بابا هم بردم پیش کپسول اکسیژن و ماسک رو گذاشت رو صورتم بعد از چند دقیقه نفسم که بهتر شد کپسول رو بستم زیاد ازش استفاده نمیکردم بلکه در مواقع خاصی چون خیلی گرون بود و نمیتونستیم بخریم برای همین باید صرفه جویی میکردم دوباره یاد حرف های بابا افتادم

پس بگو چرا میخواد منو شوهر بده چون از هر سمت برایش نفع داره از یک طرف میتونه زن بگیره از طرف دیگه سرکار پست بالاتری گیرش میاد وضعش بهتر میشه و دیگه هم نمیخواد منو تحمل کنه و تازه با رییسشم فامیل میشه دیگه چی میخواد

_دخترم دیگه نبینم از این حرف ها بزنی این بهترین خواستگارته و تو هم باید قبولش کنی بهتر از این برات پیدا نمیشه مطمعا باش

منم فقط جوابش رو با یک پوزخند کم رنگ دادم و رفتم داخل اتاق اراه حتما چقدرم که به فکر من بود هر جای این ازدواج رو بررسی میکردی یک سودی هم به این میرسید حالا که اینطور شد با طوفان ازدواج میکنم و به آقای سلطانی هم میگم که به بابا پست بالا تری نده با این فکر یک لبخند اومد روی لبم که با یاد آوردن اسم طوفان تعجب کردم چقدرم که مت خومونی شدم از اقا طوفان

رسید به طوفان البته حالا که فکرش رو میکنم اشکالی هم نداره داخل فکرم که همیشه بگم اقا طوفان اصلا همون طوفانم از سرش زیاده

والا حالا که فکرش رو میکنم میبینم میتونم باهاش ازدواج کنم و بعد از یک مدت که اب ها از اسیاب افتاد ازش طلاق بگیرم و اون بره دنبال زندگی خودش منم برم دنبال زندگی خودم اتفاقی هم که قرار نیست بینمون بیوفته اونم که از من متنفره برای همین دیگه مطمعاً ترم بابا رو خیلی دوست داشتم ولی از زمانی که فهمیدم به فکر خودش و به فکر خوشبختی من نیست و داره از من به عنوان یک وسیله برای رسیدن به اهدافش استفاده میکنه دیگه مثل اول دوستش ندارم انقدر فکر کردم تا خوابم برد صبح که بیدار شدم یک دست به سر و گوش خونه کشیدم و ناهار درست کردم و نشستم جلوی تلویزیون و خوردم یکم گذاشتم برای بابا تا از سر کار میاد براشگرم کنم بخوره ساعت نزدیکای چهار بود که حس کردم نفس تنگی میکنه رفتم و دستگاہ رو باز کردم و ازش استفاده کردم و بعد از یک ساعت که حالم بهتر شد یکم استراحت کردم تا بابا بیاد تنش های این چند روز الان دارن علائمشون رو با نفس تنگی نشون میدن ساعت شیش که بابا اومد براش ناهار گرم کردم و گذاشتم جلوش

_ ام راستی بابا نگفتی تاریخ عقد کی هست

_ اها خوب یادم آوردی تاریخش ماه آینده ی آقای سلطانی گفت عروسی نمیخواد فقط یک عقد محضری کافیه جهازم نمیخواد ببری پسره خودش خورش کامله خدا خیرشون بده مونده بودم داخل خریدن جهاز اخه یک ریالم پول نداشتم اونم داخل این گرونی ها دیگه بک باری از روی دوشم برداشتن

_ اخه زشته بابا فردا میگن دختره هیچی نداشته بیاره هی به روم میارم که گدا ای و نداری و این حرفا

_ زشت چیه مطمعا باش هیچ کسم هیچی بهت نمیگه خیالت راحت فقط باید برین حلقه بخرین و و چند تیکه لباس که آقای سلطانی گفت هفته دیگه پسرش میاد دنبالت تا با هم برین بخرین

_ بابا اقا طوفان با اون ماشینش که میاد دنبالم خیلی تو چشمه اون سری مردم از خجالتهمسایه ها یک طوری نگاه میکردن

_ بزار نگاه کنن چیکارشون داری همین همسایه ها کم پز خواستگارا دختراشون رو به مادر خدا بیامرزت دادن اونم با اون ماشینای درب و داغونشون

_ اخه پدر من اومدیم و عروسی سر نگرفت اون موقع چی زشته همسایه ها پشت سرمون حرف در میارن

_ لسه دختر انقدر نفوذ بد نزن انشاءالله همه چی به خیر و خوشی میگذره بیا این سفره رو جمع کن برو دنبال کارات

وقتی سفره رو جمع کردم رفتم داخل اتاق خیلی ناراحت بودم که عروسی نمیگیریم با اینکه ما کسی رو نداشتیم ولی حداقل یک جشن کوچیک هم خوب بود حالا جشنم نشد جهاز خوب دیگه زشته دوتا تیکه وسیله با خودم نبرم فردا میگن دختره خداخواسته اومده داخل خونه و واسه خودش خانمی میکنهدیگه اونا که شرایط منو که نمیدونن

یک هفته عین برق و باد گذشت و منم کار خاصی نداشتم انجام بدم امروز قرار بود طوفان بیاد دنبالم که بریم خرید ساعت نزدیک نه صبح بود و منم آماده بودم که صدای زنگ در حیاط اومد

رفتم و در حیاط رو باز کردم طرلان بود بعد از سلام و احوال پرسى گفتم:

_ صبر کن درو قفل کنم الان میام

وقتی در رو قفل کردم در حیاط هم بستم رفتم و سوار شدم و سلام کردم که طوفان فقط یک سر تکون داد و حرکت کرد چون صبح بود بیشتر همسایه ها رفته بودن دنبال کار و زندگیشون محله نسبتن خلوت بود ولی بازم کسایی بودن که نگاه کنن و یک موضوع جدید برای صحبت بعد از ظهرشون پیدا کنن بعد از یک ساعت رسیدیم به فروشگاه مورد نظر فروشگاه معرفی بود و من تا حالا اینجا نیومدم وقتی که من و طرلان پیاده شدیم طوفان رفت ماشین رو پارک کنه و بیاد بعد از چند دقیقه که اومد وارد فروشگاه شدیم که طرلان از مون جدا شد و رفت برای خودش برگرده

داشتم به مغازه ها نگاه میکردم که صدای طوفان منو به خودم آورد

_ معلومه داری چیکار میکنی پس چرا مراسم رو به هم نزدی فکر کردی من چیزی گفتم باهات شوخی کردم نه اصلا هم شوخی نبود

_ بنظرتون من چیکار کنم با پدرم صحبت کردم ولی قبول نکرد اون وقتی میدونه از دواج من با شما به نفع خودشه چرا باید پا پس بکشه واقعیتش من و پدرم رابطه نزدیکی نداشتیم یعنی اون همیشه با من بد بود و من رو دوست نداشت ولی این چند وقته خیلی خوب شده اخلاقش اول فکر کردم بخاطر اینکه مامانم فوت کرده بعد شما اومدین خواستگاریم و مجبور شدم قبول کنم گفت اگر قبول کنم ترفیع میگیره گفتم بزار خوش حالش کنم با اینکه شما تهدیدم کردید ولی قبول کردم ولی الان گفته که... که میخواد زن بگیره یعنی میخواد منو از شر زندگیش کم کنه و زن بگیره تازگیا هم فهمیدم که راجب بیماری من با شما صحبت نکرده

_ بیماری؟ چه بیماری

_من آسم دارم وقتی از پدرم پرسیدم گفت با شما درمیان نداشتی ولی قراره به پدرتون بگه میتونین از همین راه مخالفت خودتون رو بگین

_واقعا گیج شدم نمیدونم باید چیکار کنم از اون طرف هلیا و از این سمت شما و از سمت دیگه هم خانوادم من اگر هلیا رو از دست بدم داغون میشم هلیا میگه یا عقدش میکنم یا ترکم میکنه و میره و بیماری شما برای پدرم مهم نیست اون به این چیزا اهمیت نمیده

_مطمعا باشین اگر عاشقتون باشه ترکتون نمیکنه بعدم مگر پدرتون باید تصمیم بگیره شما قراره با یک ادم بیمار زندگی کنین

_ولی اون میخواد منو تحت فشار قرار بده که هر جور شده پدر رو راضی کنم و اونو عقد کنم بیماری شما چیزی نیست که من رو بتونه از این منجلا بپرون بکشه

_من چیزی از زندگی شما نمیدونم . نمیدونم اخلاق شما و هلیا خانم چجوریه هر جور که خودتون میدونین باهش صحبت کنین بلاخره هر کی یک رگ خوابی داره دیگه و..

_و شما چرا خرید نکردین من که خریدام تمام

اون موقع بود که متوجه شدم اصلا چیزی نخریدیم و داریم الکی داخل فروشگاه میگردیم منم برای اینکه یک چی گفته باشم گفتم :

_من که سلیقه ندارم زیاد بدای همین گفتم صبر کنیم تا تو بیای با هم بریم بخریم

_ واقعا خوب باشه بیا بریم اون مغازه چیزای قشنگی داره و بعد سمت راست رو نشون داد بعد از چهار ساعت که خریدامون تمام رفتیم و ناهار رو داخل یک رستوران خوردیم و بعد من رو رسوندن خونه خواستم پیاده بشم که طوفان گفت :

_ فردا میام که بریم طلا بخریم آماده باش ساعت ده میام دنبالت

_ چشم ممنونم بابت زحماتون خدا حافظ وقتی خداحافظی کردن من اومد داخل خونه و اونا رفتن

تند دست و صورتم رو شستم و لباس عوض کردم و خوابیدم تا بابا بیاد و براش یک غذای

حاضری درست کنم بقیه روزم مثل همیشه گذشت و بعد که بابا اومد چند تا سوال پرسید که کوتاه جوابش رو دادم و بعد به بهانه خواب رفتم داخل اتاق

یکم اتاقم رو مرتب کردم و گرفتم خوابیدم صبح ساعت نه بیدار شدم و بعد از اینکه دست و صورتم رو شستم و صبحانه خوردم رفتم و آماده شدم و منتظر اومدن طوفان شدم بعد از ده دقیقه صدای زنگ در حیاط اومد رفتم بیرون و در رو باز کردم که بر خلاف تصورم خود طوفان بود و طرلان رو با خودش نیاورده بود بعد از یک سلام رفتم و داخل ماشین نشستم از وقتی که راه افتاد تا زمانی که برسیم حرفی زده نشد وقتی وارد طلا فروشی شدیم از مرده بهترین حلقه هاش رو خواست که اونم برامون آورد وقتی که نگاهشون کردم دوتا ساده چشمم رو گرفت که در کمال سادگی شیکم بودن

_ بنظرتون اینا قشنگن

بعد دستم رو گرفتم سمت اون حلقه ها

_ بد نیستن هر چی دوست داری بخر

بعد بیتفاوت رفت و یک گوشه ایستاد وقتی که انتخاب کردم اومد و کنارم
و ایستاد و بعد از اینکه مطمئن شدیم اندازن گذاشتیم تا بخریمشون

_ خوب طلا هم انتخاب کن

_ طلا برای چی

_ با اینکه عقد سر نمیگیره ولی برای دلخوشی خانواده هامون همه برای سر
سفره عقد طلا میگیرن که بعد از بله طلا بندازن برای عروس

_ ولی من نیازی به طلا ندارم

_ مگه من پرسیدم نیاز داری یا نیاز ندارم من دارم بهت میگم انتخاب کن زود
باش

لحنش به قدری دستوری و محکم بود که به اجبار یک دستبند ظریف انتخاب
کردم

_ مگه دلت نمیاد یک طلای بهتر انتخاب کنی فردا میگن دلشون نیومد طلا
بخرن واسه دختره

_ خوب من طلاهای ظریف دوست دارم بدم میاد از طلاهای سنگین

_ خپله خوب برو بشین داخل ماشین تا حساب کنم و پیام
رفتم و نشستم و اونم بعد از چند دقیقه اومد و نشست

_ در داشبورد رو باز کن
در داشبورد رو باز کردم که گفت

_ حالا اون پلاستیکه رو در بیار برای توی
وقتی پلاستیک رو در اوردم و داخلش رو نگاه کردم باورم نمیشد یک گوشی
لمسی بود خیلی هم خوشگل بود

_ اون سری که دیدم گوشی ساده داری گفتم یک لمسی برات بخرم

_ ممنونم واقعا دستتون درد نکنه

_ وقتی که از هم جدا شدیم اون لباسا و این گوشی و طلاها همش مال خودت
میشه

با این حرفش خیلی بهم بر خورد

_ ممنونم من نیازی به صدقه شما ندارم اینا رو پیش خودم نگه میدارم و بعد از
به هم خوردن همه چیز بهتون پسشون میدم

اونم دیگه حرفی نزد و راه افتاد و بعد از یک ساعت منو رسوند خونه و خودشم رفت

وقتی وارد خونه شدم خیلی ذوق داشتم رفتم و یک گوشه نشستم و گوشی رو از جلد در آوردم و سیمکارت رو از گوشی ساده در آوردم و گذاشتم روی گوشی لمسی وقتی روشن شد اول روش کار باهاش رو یاد گرفتم و بعد زدمش داخل شارژ که بعدا برنامه سرش نصب کنم رفتم و لباسام رو عوض کردم و یک غذای حاضری خوردم و گرفتم خوابیدم

این مدت مثل برق و باد گذشت و فقط سه روز مونده به زمان عقد هر چی که طوفان تلاش کرد که پدرش رو منصرف کنه نشد دوباره اخلاقی مثل قبل شده و داد و بیداد میکنه و منو تهدید میکنه من هم هر چی با بابا صحبت میکنم تاثیری نداره انگار که هیچی نمیشنوه و رو دور بیخیالی طی میکنه حتی با آقای سلطانی هم صحبت کردم و اونم گفت منو پدیرت خیر و صلاح تو و پسر من رو میخوایم بیماریم عود کرده بود و به شکلی که شبا حتما باید با دستگاه اکسیژن می خوابیدم و گرنه خفه میشدم بابا همه ی این ها رو میدید محل نمیزاشت برایش مهم نبود غدام کم شده بود و لاغر شده بودم هر روز که نزدیک تر میشدیم ترسم بیشتر میشد و من هیچ کاری از دستم بر نمی اومد اول خواستم از خونه فرار کنم ولی دیدم عاقبتم بهتر از الان همیشه اونم داخل این جامعه پس مجبور شدم همه چیز رو بپذیرم و ببینم قسمتم چیه

_ آرام بابا کجایی بیا یک دستی به سر و روی خونه بکش شب آقای سلطانی قراره بیان

دیگه بابا رو دوستش نداشتم ازش بدم میومد اون باعث تمام بدبختیام شده بود ولی باز نمیتونستم بهش بی احترامی کنم

_ الان میام بابا

و رفتم بیرون و یک دستی به سر و روی خونه کشیدم ساعت شیش بود که آقای
سلطانی با خانوادش اومدن

_ خوبی دخترم

_ ممنون خوبم شما خوبین خانم سلطانی شما خوب هستین

_ ممنونم دخترم من خوبم حالت انگار خوب نیست خیلی لاغر شدی رنگت زرد
شده اتفاقی افتاده

و خانم سلطانی هم در جوابم یک اخم کرد و سرش رو برگردوند و جوابم رو
نداد

_ نه خوبم این چند روز درست نخوابیدم شاید برای اونه و نفسم هم زیاد خوب
نیست

_ اها خوب اشکال نداره به مرور زمان حالت بهتر میشه نگران نباش

_ ممنونم من برم چای بیارم ببخشید

با صدای طرلان به عقب برگشتم

_ صبر کن منم بیام

_ بیا عزیزم

وقتی رفتیم داخل طرلان گفت:

چه خبر خوبی

سلامتی عزیزم خودت خوبی

ممنون منم خوبم ام میخواستم یک چیز بهت بگم ولی روم نمیشه

جانم بگو راحت باش

من میدونم بین تو داداش چه اتفاقی افتاده میدونم که تهدیدت کرده بخاطر هلیا اون از بچگی مغرور بود بابام خیلی بهش اهمیت میداد هیچ وقت داخل زندگیش نه نشنیده چون من ازش کوچیک ترم خیلی هوام رو داره مامانم خیلی دوستش داره میدونم بابام اون رو تهدید کرده اگر با تو ازدواج نکنه نمیزاره من و مامان رو ببینه از زمانی که مامان فهمیده هر روز داخل خونه بحثه و دعوا . مامانم هلیا رو خوب نمیشناسه برای همین به وصلت داداشم با هلیا راضیه هلیا یک ادم دو رویه جلوی همه خودش رو خوب جلوه میده ولی فقط خدا از ذاتش خبر داره منو وقتی داداش با خودش برد بیرون که با هلیا آشنا بشم شناختمش اخلاقتش خیلی ازاد بود اصلا به ما نمیخورد نه که ما ازاد نباشیم نه ولی اون بیش از حد ازاد بود اصلا خوشم نیومد ازش یک جور ادم نچسبی بود میدونم داداش از چی اون خوشش میاد که میخواد بگیرش وقتی بابا راجبش تحقیق کرد حرفای خوبی راجبش نمیزدن برای همین بابا تو رو انتخاب کرد از شناختی که از تو پیدا کردم تو دختر خیلی خوبی هستی همون قدر که خوشگلی همون قدرم سنگینی و با وقار میخواستم بگم اگر میشه دل داداشم رو بدست بیاری هر جور که شده منم کمکت میکنم قول میدم بخدا مامانم ادم خوبیه خیلی مهربونه ولی فکر میکنه تو آینده پسرش رو خراب میکنی برای همین اینطوری رفتار میکنه

میدونم خواستم زیادیه ولی خواهش میکنم قبول کن مطمعا باش آینده خوبی در
انتظارته تو داداش با هم خوشبخت میشین

_من نظری راجب ازدواج ندارم وقتی دیدم پدرم راضیه منم راضی شدم ولی
حاضر نیستم مانعی بین برادرتون و اون دختره باشم

_تو قبول کن من قول میدم هیچ اتفاقی نیوفته

_شرط داره

_چه شرطی هر چی باشه قبوله

_بعد از ازدواج من نباید به پدرم ترفیع بدین

_برای چی تو که باید خوشحال باشی که پدرت ترفیع میگیره

_پدرم فقط به فکر خودش بوده با اینکه مادرم و دوست داشت بهش اهمیت
نمیزاشت تا اینکه فوت کرد

_خدا بیامرزدهش روحش شاد

_ممنونم عزیزم اولش که بابا از خانواده شما تعریف کرد و گفت خوشبخت
میشی فکر کردم چون مادرم رو خیلی دوست داشت منم دوست داره ولی تازه
فهمیدم که نقشه و میخواد به هر شکلی شده من رو از سرش باز کنه و زن
بگیره

_ خوب اینکه خیلی خوبه که زن بگیره از تنها ای هم در میاد

_ زن گرفتن خوبه منم مشکلی ندارم ولی در مقابل چی؟ در مقابل بدبخت کردن من

_ تو قبول کن که کمکم میکنی منم کمکت میکنم مطمعا باش خوشبخت میشی

_ از چی نگرانی من که همون اول جواب دادم و خریدامونم کردیم سه روز دیگه عقدمونه

_ میدونم دوست دارم کمکم کنی داداش اون دختره رو بشناسه و ازش دل بکنه
اگر تو داخل سختی هاش کنارش باشی مطمعا باش عاشقت میشه

_ وقتی که باهات ازدواج کنم یعنی تعهد دادم که در هر شرایطی کنارش باشم
چه دوستم داشته باشه و چه دوستم نداشته باشه اگر شما هم ازم درخواست
نمیکردین همین کار رو میکردم

_ ممنونم واقعا..

_ ارام بابا جان داری چیکار میکنی پس چایی چی شد

صدای آقای سلطانی اومد که گفت:

_ دخترن دیگه فکر کنم جو بینشون تازه گرم شده که نیومدن

و بلند خندیدن

وای ابروم رفت

نه بابا اشکال نداره بیخیال

چایی ریختم و بردم بیرون و به همه تعارف کردم و یک گوشه نشستم طوفان و مادرش خیلی ناراحت بودن و هی به من بدبخت چشم غره میرفتن انگار تقصیر من بود بعد از سه ساعت بلند شدن و بعد از خداحافظی رفتن منم رفتم داخل اتاق و یکم با موبایلم کار کردم و خوابیدم

اون دو روز باقی مونده هم خیلی سریع گذشت به قدری که اصلا متوجه نشدم و الانم زیر دست ارایشگرم . همه کارا رو کرده بودیم و دیگه نیاز نبود دنبال کاری بریم چون فقط عقد میکردیم اونم داخل محضر یعنی عروسی در کار نبود اول ناراحت بودم که عروسی نمیگیریم هر چند کوچیک ولی بعد که فکر کردم دیدم من وقتی که به کسی علاقه نداشته باشم دیگه چه نیاز به تالار و عروسی دارم اگر عروسی از روی علاقه بود یک چیزی ولی الان که علاقه ای نیست فقط زوره نیازی ندارم به عروسی

وقتی کارم تمام شد طرلان و طوفان اومدن دنبالم طوفان محل بهم نگذاشت ولی طرلان خیلی خوشحال بود و سعی میکرد که ما رو بخندونه

اگر تو هم میومدی پیش ارایشگر من خوب تر بود

چه فرقی میکنه مهم الانه که پیش همیم چه خوشگل شدی شبیه فرشته ها شدی

_ واقعا به ارایشگر گفتم قشنگ درستم کنه نه ارایشم زیاد باشه نه کم

_ کار خوبی کردی اتفاقا خیلی خوشگل شدی

_ از تو خوشگل تر که نشدم تو مثل ماه میمونی از بس که ناز شدی البته تو خودت خیلی خوشگلی ولی الان هم شکل ماه شدی

_ اه حالم به هم خورد بسه دیگه چقدر حرف میزنین هی ور ور ور سرم رفت دو تا تون شبیه میمون تازه به دنیا اومده این

_ ها داداش یعنی چی یعنی خوشگل یا زشت؟

_ اگر فکر میکنی میمون خوشگله پس خوشگل شدی

اروم داخل گوش طرلان گفتم:

_ شنیدم میمون وقتی به دنیا میاد پوستش چروکه و زشته ولی بعد از چند ساعت گوگولی میشه

_ واقعا یعنی منظور داداش اون چند ساعت اول بود

منم شونه هام رو به معنی ندونستن بالا انداختم و تا دم در محضر کسی دیگه حرف نزد

وقتی رسیدیم طرلان زود تر رفت و ورود ما رو اعلام کنه

_ امیدوارم جوابت منفی باشه وگرنه از امروز جهنم واقعی رو نشونت میدم

و بعد بدون اینکه منتظر جواب من باشه رفت داخل محضر

من قبل از اینکه برم داخل از اسپری تنفسم استفاده کردم که نفس کم نیارم و بعد از گفتن خدایا به امید تو رفتم داخل کسی نبود فقط خودم و بابا با خانوادگی آقای سلطانی سلام کردم و رفتم نشستم سر صندلی سفره عقد وقتی عاقد اومد و شروع به خوندن کرد منم قران رو برداشتم و بازش کردم و سوره نور در اومد خوشحال شدم چون شنیدم خوشبختی میاره داخل فکر بودم که بابا صدام کرد

_ آرام آرام کجایی

_ بله

_ مبارکه انشالله به پای هم پیر بشن

منم همونطور مات موندم من که جواب ندادم فقط بابا صدام زد جوابش رو دادم نگاهم که به طوفان افتاد دیدم انقدر عصبی شده که قرمز قرمز و وقتی که دیدم داره نگام میکنه نگاهم رو گرفتم و دادم به طرلان

_ مبارک باشه ابجی جونم انشالله به پای هم پیر بشین داداشی مبارک باشه
نمیدونی چقدر خوشحالم

ممنونم عزیزم انشالله تو هم خوشبخت بشی طوفانم به تکون دادن سرش اکتفا کرد

وقتی از محضر در اومدیم سوار ماشین شدیم تا برای ناهار بریم رستوران طرلانم با ماشین ما اومد وقتی که رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم داخل همه غذا سفارش دادن من و طوفان هم کوبیده سفارش دادیم با جوجه بقیه هم همینا رو سفارش دادن وقتی که غذا خوردیم بابا و طرلان با آقای سلطانی رفتن من و طوفان هم با هم رفتیم سمت خونه خیلی استرس داشتم و میترسیدم وقتی رسیدیم در خونه گفت:

گمشو پایین

مگه تو نمیای خونه

به تو ربطی نداره بهت گفتم گمشو پایین

با دادی که زد از جان پریدم و زود پیاده شدم کلید رو از شیشه پرت کرد پایین رو گاز داد رفت

منم شونه بالا انداختم و کلید رو برداشتم و رفتم داخل خونه یکم از استرسم کم شده بود ولی خیلی میترسیدم از شب خونه کاملی داشت و نیاز به جهیزیه نبود خیلی هم بزرگ و خوشگل بود تا حالا خونهی آقای سلطانی نرفتم ولی فکر کنم اون باید بزرگ تر باشه اینجا شیش تا اتاق داشت چهار تا طبقه بالا و دوتا هم طبقه پایین یک سرو گوشی اب دادو بعد رفتم وسایلم رو گذاشتم داخل اتاق طبقه بالا یک اتاق اون ور تر اتاق طوفان

لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین و شروع کردم به درست کردن شام وقتی درست کردم منتظر طوفان بودم که دیر اومد منم خوردم و میز رو جمع کردم خواستم از پله ها برم بالا که صدای قفل در اومد برگشتم که دیدم طوفانه خواستم

برم سمتش که دیدم حالت عادی نداره تا خواستم برگردم برم طبقه بالا صدای
دادش اومد

وایستا سر جات

اومدم گوش نکنم و برم که گفت:

اگر جرعت داری از جات تکون بخور تا خانوادت رو بیارم جلوی چشمت

مواضب حرف زدنت باش بفهم چی میگی

هه جالبه اون وقت اگر نفهم میخوای چه غلطی بکنی

تو حق نداری راجب پدر مادر من اینطوری صحبت کنی فهمیدی

جالب شد

بعد داد زد:

اگر پدر تو نبود ما الان اینجا نبودیم من الان پیش هلیا بودم هلیا ترکم نکرده
بود

_اون وقت پدر تو ادم مظلوم داستانه پدر تو بود که پدر من رو تهدید کرد وگرنه پدر من از کجا خبر داشت تو زورت به پدرت نمیره عقده هات رو سر من و خانوادم خالی میکنی

_خفه شو حرف نزن ام حالا که یکی مثل تو گیرم اومده چرا حالم رو نکنم

_م...منظورت چ...چیه

_یعنی میخوای بگی نفهمیدی منظورم چیه وظیفه یک زن در مقابل شوهرش چیه

_ولی ت...تو که هلیا رو دوست داری پس چیکار من داری

_چه ربطی داره الان میری داخل اتاق من و خودت رو آماده میکنی اومدم دیدم آماده نیستی سیاه و کبودت میکنم

_برو بابا

و دویدم طبقه بالا و تا خواستم وارد اتاق بشم

یقم رو گرفت و کشید که احساس خفگی کردم افتادم رو زمین شروع کردم به سرفه کردن که بدون اینکه محل بزاره منو کشوند برد داخل اتاق

_خودت نخواستی عین ادم باهات رفتار کنم الان نشونت میدم

رفت سمت کمد و کمر بندش رو آورد

_ حالا دیگه رو حرف من حرف میزنی اره دختره دهاتی

و شروع کرد به زدن

_ نه ترو خدا نزن جان مادرت نزن اخ درد داره ترو خدا

و شروع کردم به گریه کردن که داد زد

_ اسم مادر من رو به اون زبان کثیف نیار عوضی درد داری هه تازه اولشه
وقتی که امشب زجر واقعی رو نشونت دادم اون موقع میفهمی صدات رو ببر تا
خفت نکردم

منم از ترس داخل گلو گریه میکردم نمیدونم چقدر گذشت که دست از زدنم
برداشت تا خواستم یک نفس راحت بکشم که دیدم حمله آورد سمت انگار حالت
عادی نداشت

_ م...میخواهی چ...چیکار کنی برو او...اونور

_ فکر کردی همینطوری ولت میکنم بدبختم کردی تا بدبختت نکنم اروم نمیشم

و عین ادم های روانی شروع به خندیدن کرد

خواستم عقب عقب برم که یقم رو گرفت و از وسط پاره کرد منم چون شوکه
شدم چیغ کشیدم و رفتم عقب دستم رو سپر بدنم کردم و با گریه گفتم

_ ترو خدا این کار رو با من نکن جان عزیز ترین کست ولم کن

_ خفه شو حرف نزن

بعد با یک حرکت شلوارم رو در آورد هر چی تقلا کردم گریه کردم جواب نداد و اخر سر کار خودش رو کرد و منو به بدترین شکل تبدیل به زن کرد در اصل بهم تجاوز کرد و اخر سر از زور نفس تنگی چشمم سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم

وقتی که بیدار شدم خیلی زیر دلم درد میکرد به ساعت نگاه کردم که دیدم ساعت ده بلند شدم رو تختی رو جمع کردم به حالت دو لا رفتم حمام داخل حمام تا تونستم گریه کردم بخاطر بخت بدم بخاطر نبود مادر بخاطر پدرم که اینطوری باهام برخورد میکنه وقتی که یکم سبک شدم رفتم بیرون ولی دلم هنوز درد میکرد و خوب نشد بود رفتم و دو لقمه صبحانه خوردم و یک مسکنم خوردم و شروع کردم به غذا درست کردن چون حوصله نداشتم ماکارانی درست کردم وقتی درست شد تمام رفتم تا یکم دراز بکشم شاید دردم کم بشه ساعت نزدیک دو بود که بلند شدم میز رو بچینم وقتی کارم داشت تمام میشد صدای در اومد وقتی برگشتم دیدم طوفانه محل نذاشتم و به کارم ادامه دادم اونم رفت بالا و بعد از ده دقیقه دست و صورت شسته و لباس هاش رو عوض کرده اومد پایین منم غذا رو کشیدم و گذاستم جلوش خواستم بشینم که گفت:

__ تو کجا مگه بهت اجازه دادم بشینی

__ خوب منم چیزی نخوردم گشنمه میخوام غذا بخورم

__ میخوام کوفت بخوری بلند شو گمشو از جلو چشمم اشتها کور شد

منم سرم رو انداختم پایینو رفتم داخل اتاق داشتم اتاق رو نگاه میکردم و دراز کشیدم رو تخت خیلی دلم درد میکرد ولی طبیعی بود بهش محل ندادم خواستم دراز بکشم رو پهلو که در یک دفعه باز شد و طوفان اومد داخل

__بلند شو میخوام یک سری قوانین رو بهت بگم

__بلله بفرمایید

__بلند شدم و نشستم

__خوب گوش کن ببین چی بهت میگم از این قانونا پیروی نکنی من میدونم و تو

__قانون اول حق نداری داخل کارای من دخالت کنی نه به رفت و امدم کار داری و نه به رفیق بازی و پارتنری زمانی که دوستام میان خونه یا پارتنری دارم باید بیای داخل اتاق و در رو قفل کنی

__قانون دوم وسایلت رو جمع میکنی میری داخل اتاق طبقه پایین فکر نمیکنی اینجا یکم برات زیادیه

__قانون سوم زمانی که من میام خونه ناهار شام باید آماده باشه خونه تمیز شده باشه در غیر این صورت تنبیه میشی

__قانون چهارم حق نداری از مواد غذایی های داخل یخچال یا غذایی که برای من درست میکنی بخوری

__چی پس من چی بخورم مگه میشه اصلا حرفت منطقی نیست

_ قانون پنج بین حرفم بپری تنبیه سختی در انتظارت هست در هر زمان و مکانی هم میخواد باشه

_ قانون شیش هر شب باید برای من آماده باشی بغیر از روز هایی که بهت نیاز ندارم

اها راستی یادم رفت بگم این خونه مجهز به دوربین مدار بسته ی بجز اتاقی که به تو دادم حتی اتاق خودمم داره زمانایی که داخل خونم غیر فعاله ولی زمانی که نیستم همه ی دوربینا فعالن فکر اینکه پشت سرم کاری بکنی رو از سرت بیرون کن حتی داخل اشپز خونه هم دوربینه پس نبینم از دستوراتم پیروی نمیکنی

_ داری زور میگی پس من چی بخورم یعنی نباید غذا بخورم قانونات منطقی نیستن میخوای انتقام چی رو از من بگیری

_ میای داخل شرکت من به عنوان منشی حق نداری از نسبت بینمون به کسی چیزی بگی کار های خونه هم همون طور که ازت خواستم باید بکنی ناهار شام و صبحانه باید حاضر باشه بهونه کارم قبول ندارم حقوقم ماهی پونصد هزار تومانه. و موضوع انتقام فکر کن انتقام هلیا رو میخوام بگیرم

_ چی پونصد واقعا فکر کردی با پونصد میشه زندگی کرد مگه من چی کار کردم که انتقام اونو میخوای از من بگیری اون دوستت نداشت اگر دوستت داشت نمیرفت اگر....

_ خفه شو حرف نزن قبل از اینکه تو قدم نحست رو بزاری داخل خونه من . من و اون عاشق هم بودیم میخواستیم ازدواج کنیم اما تو مانع شدی بعدشم فکر کردی کی هستی ؟ هه پونصد هزار تومان کمته تو تا همین دیروز پنجاه هزار

تومانم نداشتی الان پونصد هزار تومان کمته هه جالبه من کار ندارم به این چیزا
اینها قوانین منن اگر از این دستورا پیروی نکنی اون موقع باید منتظر تنبیه
باشی

فکر کردی کی هستی که این قانونا رو برای من میزاری حالا که اینطوری شد
منم قانونای خودم رو دارم حق ندادی بیای نزدیکم داخل کارام دخالت نمیکنی
باهام حرفم نمیزنی

ور ورات تمام

چی

میگم خیال بافیات تمام

من خیال بافی نکردم فقط شرطام رو گذاشتم

مثل یک بچه خوب میشینی داخل اتاق و به حرفای بدت فکر میکنی من رفتم

هی صبر کن ببینم داری مسخرم میکنی من شرطام رو گذاشتم حاضرم نیستم
ازشون دست بکشم

خوب به حرفات فکر کن

صبر کن ببینم مگه من بچه ام که اینطوری حرف میزنی من داخل شرطم
کاملا جدی بودم

ساعت شیش بیا شام درست کن و گرنه تنبیه میشی

و رفت بیرون

عجب ادم زبون نفهمیه این

فهمیدم چی گفتی

م..منم گ..گفتم بفهمی

خوبه ولی بیشتر حواست باشه سری دیگه تو دهنی میخوری اینقدر خوب باهات رفتار نمیکنم

وقتی کامل از دیدم رفت بیرون اداش رو در اوردم وسایلم رو جمع کردم و رفتم پایین داخل اتاقی که بهم گفت .کوچیک بود و خیلی ساده مثل اتاق قبلی خودم یک قالی شیش متری وسط اتاق بود با کمد و یک تخت و آینه با یه میز کوچیک همینم زیادم بود مگه من منت خونه اونو میکشم من که عادت دارم پس نشونش میدم من کیم کاری میکنم که به دست و پام بیوفته و عاشقم بشه اون موقع دور دور منه لباسام رو گذاشتم داخل کمد و بعد دراز کشیدم تا ساعت شیش رفتم براش شام درست کنم کل ناهار رو خورده بود و برای من نذاشت و منم خیلی گرسنم بود ولی غرورم اجازه نمیداد ازش مواد غذایی و غذا یا هر چیزی که منو سیر کنه بخوام بیخیال فوqش پولم رو زود تر میگیرم ازش و میرم مواد غذایی میخرم خیلی گرسنه بودم درد زیر دلم باعث شده بود بیشتر ضعف کنم وقتی شام آماده شد صداش کردم

_بیا شام بخور

بعد اروم جوری که نفهمه گفتم میخوام کوفت بخوری

_اومدم

وقتی اومد نشست گفتم

_خوب من چی بخورم

_کوفت بخور من چه میدونم

_مگه قرار نیست از فردا داخل شرکتت کار کنم پس از الان پولم رو بده که چی
بخرم بخورم

_باش حالا از جلوی چشمم گم شو اون ور نبینمت اشتها کور شد

منم رفتم بیرون انگار عاشق چشم و ابروشم که نمیخواد منو ببینه وقتی شامش
رو خورد گفت

_چون نتونستم زیاد بخورم یکم موند برو بخور از فردا دیگه حق نداری بخوری
چون شبه نمیزارم بری بیرون کارت داری بگو رمزش رو تا بفرستم برات

اره دارم بزار الان میارم برات وقتی اوردم خواستم برم غذا بخورم که جلو چشمام سیاهی رفت و دیگه نفهمیدم چی شد

انگار یک چی روی صورتم سنگینی میکرد دست بردم که دیدم دستگاہ تنفسه بعد از چند دقیقه که داشتم اطرافم رو آنالیز میکردم یکی با روپوش سفید اومد داخل وقتی دید چشمام بازه رفت بیرون و بعد از چند دقیقه با دکتر اومد داخل اتاق

سلام خوبی دخترم

سلام ممنون اره خوبم

نفست خوبه احساس خفگی نمیکنه حس نمیکنی قفسه سینت سنگینه

نه زیاد حس نمیکنم.میشه بگین چی شد؟

وقتی بیهوش شدی همسرت تو رو رسوند بیمارستان از ضعف بیهوش شدی یک بارم دیروز به هوش اومدی که دستت رو گذاشتی روی دلت و هذیون میگفتی ما هم وقتی از شوهرت سوال های لازم رو پرسیدیم از دکتر ماما خواستیم که بیاد معاینتون کنه که بعد فهمیدین به رحمتون اسیب رسیده و دکتر دارو تجویز کرد دیشب هم دچار تنگی نفس شدی که ما هم با دستگاہ تنفس مشکلات رو حل کردیم الان بهتری

اره ممنون

همسرت رفت برات دارو بگیره تا چند دقیقه دیگه میاد

_ اها ممنونم که اطلاع دادین

_ ما میریم بیرون کار داشتی زنگ کنار تخت رو فشار بده

_ باشه چشم

وقتی رفتن بیرون نشستم رو تخت وقتی گفت دکتر ماما معاینم کرد دلم میخواست اب بشم داخل زمین درد زیر دلم بهتر شده بود دستگاه تنفس کنار تخت رو خاموش کردم و دراز کشیدم روی تخت چقدر مشکل برام پیش اومده بود. گفت دیروز این اتفاقا برام افتاد؟ وای یعنی الان دوروزه بستریم حالا طوفان باید هی غر بزنه منت بزاره سرم حوصله اونو ندارم دراز کشیدم و چشمام رو بستم بعد از چند دقیقه

صدای در اتاق اومد نگاه کردم دیدم پرستاره که وارد اتاق شد خدا رو شکر کردم طوفان نیست

_ خوبی عزیزم شوهرت خیلی نگرانته بود خدا رو شکر که بهتری درد نداری؟ به مسکن نیاز نداری

_ نه ممنونم بهترم دستتون درد نکنه

_ خواهش میکنم وظیفه ماست اگر از بیمارا مراقبت نکنیم پس برای چی این شغل رو انتخاب کردیم

بله حق باشماست

خوب من میرم بیرون الان شوهرت میاد رفته کارای ترخیصت رو انجام بده

باشه ممنون بابت اطلاعاتون

خواهش میکنم گلم

وقتی پرستار رفت بیرون منم بلند شدم لباسام رو پوشیدم دردم خیلی بهتر شده بود به لطف سرم هم گروسنگیم هم کم تر شده بود داشتم دکمه های مانتوم رو میبستم که صدای در اومد برگشتم که دیدم طوفانه وقتی نگام کرد حس کردم پشیمون شده ولی تند به حالت سرد خودش برگشت که فهمیدم اشتباه کردم

اماده شدی بیا من بیرون منتظرتم

باشه

وقتی رفت بیرون منم تند دکمه ها مانتوم رو بستم و شالم رو سرم کردم و رفتم بیرون وقتی وارد محوطه بیرونی بیمارستان شدم دیدمش وقتی دید دارم میرم سمتش رفت سمت ماشین و سوار شد منم رفتم سمت ماشین و سوار شدم

وقتی حرکت کرد گفت:

این حرکات یعنی چی؟

_چی؟ کدوم حرکات؟ منظورت چیه؟

_اینکه بیهوش میشی و این ناز و ادا ها یعنی چی نگاه کن من از همون اولم بهت گفتم من حوصله این کارا رو ندارم

_هه جالبه من خودم دوست داشتم بیهوش شم یا دست خودم بود یا خودم دلم خواست این مریضی رو بگیرم چرا قبول نمیکنی که این ضعف من نتیجه خودخواهی خودته من هیچ تقصیری نداره اگر میزاشتی غذا بخورم اون شرطاً رو نمیزاشتی الان اینطوری نمیشد

_اگر این زندگی رو قبول نمیکردی هیچ مشکلی برات پیش نمیومد از فردا میای سر کار حقوق این ماهت رو دادم چون دلم نمیخواد دیگه علاف تو بشم ولی در عوض تا ماه دیگه این موقع باید صبر کنی بیا اینم کارتت پیشم جا مونده بود

_من مجبور بودم این زندگی رو قبول کنم وگرنه عاشق چشم و ابروت نبودم باشه کارت رو بده سر راهم پیادم کن برم مواد غذایی که نیاز دارم رو بخرم

_حالا هم که این زندگی رو قبول کردی دیگه حق اعتراض نداری منم پیادت میکنم و میرم رانندت که نیستم سری دیگه از این خبرا نیست

_تو منو پیاده کن تا سری بعد . بعدشم وظیفته حالا چه واقعی چه الکی شوهرم محسوب میشی

۱۱ پس چه خوب بعد شما احتمالاً یک مسئولیتی در قبال همسر الکی تون ندارین

منو پیاده کن عجله دارم

یک گوشه پارک کرد و گفت:

چرا میپوچونی سوالو جواب بده

من رفتم

پرویه چقدر همه تقصیرا رو انداخت گردن من انگار نه انگار تقصیر خودش بود

وقتی وارد فروشگاه شدم از قیمتا شاخ در اوردم من خودم خرید نمیرفتم و بابا بیشتر چی میخرید میاورد خونه با یاد بابا بازم ناراحت شدم داخل این سه روز حتی یک زنگ بهم نزد اگر زنگ میزد طوفان میگفت از فکر بابا بیرون اومدم شروع به خرید کردم پولم رو بخاطر اینکه مجبور بودم تا ماه دیگه نگه دارم نمیخواستم یک دفعه خرج کنم اخه کپسول اکسیژنم رو به اتمام بود یا اگر مریض می شدم پول کم میاوردم طوفانم همین که سرم منت نداشت بخاطر پولی که برای بیمارستان داد خودش خیلی بود گوشت که خیلی گرون بود نخریدم ولی یک مرغ و چهار کیلو برنج و سبزیجات و کمی هم حبوبات گرفتم با نون و پنیر رفتم که حساب کنم

فقط همین ها رو خواستین

بله ممنون میشم حساب کنین

ام میشن سیصد هزار تومن

باشه بفرمایید بفرمایید

رمز کارتتون لطفا

۱۳۷۸

ممنونم ام بفرمایید کارتتون

ممنونم

ممنونم از خریدتون امیدوارم راضی باشین

خواهش میکنم خداحافظ

به سلامت

وقتی اومدم بیرون نزدیک غروب بود رفتم سمت خونه وسایل سنگین بودن منم
نفسم داشت تنگ میشد وقتی رسیدم تازه فهمیدم کلید ندارم گوشی هم نداشتم که
زنگ بزنم زنگ در رو زدم ببینم طوفان اومده یا نه که دیدم که جواب نمیده
نشستم روی سکوی کنار اپارتمان بعد از نیم ساعت شاید بیشتر یک زن اومد
بیرون خواست در رو ببندد که رفتم جلو

ببخشید خانم میشه در رو نبندید من برم داخل

شما

من همسر اقا طوفانم همسایه طبقه دومتون خریدم بودم کلید یادم رفت بیارم اقا طوفانم خونه نیست منم گوشی نداشتم بهش زنگ بزنم

اها پس شما همسر اقا طوفانین بفرمایید داخل ببخشید نشناختم من همسایه طبقه اولتونم

اها خوشبختم خیلی وقته دم در منتظر اقا طوفان بودم نیومد

همچنین عزیزم برو داخل هوا تاریکه خطرناکه بیرون چرا زنگ همسایه ها رو نزدی

ببخشید دیگه به ذهنم نرسید

این چه حرفیه عزیزم برو داخل من هم دارم میرم بیرون کار دارم

باشه خداحافظ

خداحافظ عزیزم

وقتی رفت منم رفتم داخل و سوار اسانسور شدم وقتی رسیدم طبقه دوم رفتم بیرون و نشستم داخل راه پله ساختمان شیکی بود و ادم های با کلاسی داخل این ساختمان بود صد در صد و اگر منو داخل این وضع و با این ریخت و قیافه میدیدن برای طوفان بد میشد ولی چاره ای نداشتم حدود سه ساعت بعد که من دیگه رو به سرما خوردن بودم در اسانسور باز شد زود بلند شدم که دیدم طوفان اومد بیرون وقتی منو دید

اومد سمتم

_ تو بیرون چیکار میکنی نمیگی یک وقت تو رو این مدلی میبینه

_ بنظرت چیکار میتونستم بکنم خودت منو آوردی و گذاشتی رفتی کلید بهم دادی مگه چرا منو آوردی اینجا چرا منو نبردی ویلا

_ چیه به تریپ تون برخوردی مادمازل ببخشید که از قبل بهتون خبر ندادم

در و باز کرد و گفت :

_ برو داخل کم رو اعصاب من سورتمه سواری کن

رفتم داخل. اپارتمانم قشنگ بود ولی به پای ویلا نمیرسید بنظر یک خونه مجردی بود

_ چه مدت قراره اینجا زندگی کنیم

یک ماه شایدم بیشتر معلوم نیست دیگه انقدر سوال پیچم نکن فهمیدی برو یک
شام درست کن اما بدون سر و صدا فهمیدی

مگه نوکرتم زنگ بزنی چی برات بیارن بخوری

اگر نوکر نیستی پس چی هستی ها نکنه باورت شده که زخم هستی

زخمت که نباشم خدمتکارتم نیستم

یا غذا درست میکنی یا طوری میزمنت که نفهمی از کجا خوردی فهمیدی پس
با من کل کل نکن که حوصلت رو ندارم

جناب چی کوووفت میکنن برایشون درست کنم

افرین از کجا فهمیدی کوفته دوست دارم برو کوفته درست کن

من نگفتم کوفته گفتم کوفت مگه من میتونم کوفته درست کنم خوبه دوساعت
نیست از بیمارستان اومدم

چه میدونم هر چی دوست داری درست کن فقط جلوی چشم من نباش

رفتم داخل اشپز خونه و اول برای خودم یکم برنج عدس درست کردم بعدم برای
اون ناکت مرغ درست کردم و میز رو چیدم و صداش کردم که بیاد بخوره

_واقعا که بی عرضه ای نمیتونی یک غذای خوب درست کنی این غذای آماده
چیه گذاشتی جلوی من

_بنظرت چی داخل این زمان کم میتونم درست کنم برای خودم دمپختی گذاشتم
و گرنه زود آماده نمیشد فکر کردم تو دوست نداری

_تو هیچ وقت فکر نکن خوب این طوری بهتره من فقط دال عدس دوست ندارم
با سالاد الویه دیگه همه چیز رو دوست دارم یادته بمونه فلفل و بادام هم
حساسیت دارم پس داخل غذای من استفاده نکن فهمیدی الانم برو بیرون تا غذا
بخورم بعد تو بیا کوفت کن

_باشه من میرم بیرون تو کوفت کردی میام غذا میخورم

و تند رفتم بیرون میدونستم اگر بمونم کتک رو خوردم پس فرار و به قرار
ترجیح دادم

وقتی غذاش رو تمام کرد منم رفتم خوردم و ظرفا رو جمع کردم و بعدم گرفتم
خوابیدم صبح ساعت شیش بلند شدم و خودم نون و پنیر خوردم برای اونم
صبحانه چیدم که بیاد بخوره

خودمم رفتم آماده شدم خدا رو شکر فعلا کاری بهم نداشت و گذاشت یک اتاق
جدا بردارم برای خودم وقتی آماده شدم تمام رفتم بیرون که دیدم اونم داره میره
اتاقش رفتم و میز صبحانه رو جمع کردم و نشستم تا بیاد

_چرا اینجا نشستی

_ خوب منتظر تو ام که بیای بریم دیر شد

_ تو چیکار من داری من خودم میدونم کی برم کی بیام تو باید قبل من همیشه اونجا باشی فهمیدی مگه من رانندتم که ببرمت سر کار ها خودت میری خودتم میای یادت باشه کسی هم نباید از نسبت ما با خبر بشه متوجه ای

_ باشه بابا حالا انگار عاشق چشم و ابروتم هی میگی میدونم دیگه نیاز نیست هی بگی من رفتم تو هم هر موقع دوست داشتی بیا به من چه

و رفتم بیرون چون پنج دقیقه تا هفت بود تند کفشام رو پوشیدم و از پله ها رفتم پایین و بعدم تا ایستگاه دویدم که نفسم گرفت برای اینکه حالم بد نشه از اسپری همراهم استفاده کردم چون نزدیک بود زود رسیدم بعد از یک دقیقه اتوبوس اومد سوار شدم و تا نزدیکی شرکت با اتوبوس رفتم بقیش رو پیاده یعنی باید دوسه دقیقه پیاده روی میرفتم تا به شرکت برسم تا خواستم برم داخل نگهبان گفت:

_ خانم کجا دارین تشریف میبرین

_ سلام ببخشید حواسم نبود من برای استخدام اومدم

_ به من اطلاع ندادن که نیاز به استخدام دارن من نمیتونم اجازه بدم شما برین داخل

_ بله شما درست میفرمایید ولی آقای رییس خبر دارن که برای کار اومدم

_چه نسبتی با آقای رییس دارین؟

_من نسبتی با ایشون ندارم ولی ایشون اشنای یکی از اقوام بنده هستن از این طریق میشناسم بعدم اگر بازجویتون تمام من برم بالا

_نه صبر کنین تا آقای رییس بیاد بعد از اجازه گرفتن از ایشون میتونید برید من نمیتونم مسئولیت قبول کنم

_بابا راست میگم دلیلی نداره دروغ بگم تازه دوربینا هم چهره من رو ثبت کردن اجازه بدین برم داخل

_خوب.....باشه برو

_ممنونم

_ولی اگر رییس پرسید چطوری اومدین داخل بگو کلی اصرار کردم تا نگهبان گذاشت

_چشم حتما میگم ممنونم

رفتم داخل و با اسانسور خودم رو رسوندم طبقه دوم از اسانسور پیاده شدم و رفتم و در زدم اه این چه شرکتیه که این زده باید از هفت خان رستم گذشت وقتی در رو باز کردن خواستم برم داخل که ابدارچی جلوی راهم رو گرفت

_بفرمایید امرتون

_وقت قبلی داشتم برای ملاقات با آقای رییس

_اها بفرمایید داخل

_ممنونم

خدا رو شکر این دیگه گیر نداد رفتم داخل و جلوی منشی و ایستادم

_سلام خسته نباشید

_ممنونم عزیزم

_من برای استخدام مزاحم شدم

_ولی ما که هنوز درخواست ندادیم برای کار

_درسته منم یکی از اقوامم بهم اطلاع داد آقای رییس خبر دارن

_خوب عزیزم بشین اونجا و این فرم رو پر کن رییس تا نیم ساعت دیگه میاد
بعد شما میتونید برید داخل

_چشم ممنونم

_خواهش میکنم عزیزم

رفتم نشستم و شروع کردم به پر کردن فرم

فرم رو که پر کردم رفتم و دادم به منشی و بعد نشستم دوباره حدوده نیم ساعت گذشت که دیدم طوفان نیومد اخه اون که آماده بود ماشینم داشت باید زود تر من میرسید بعد از یک ساعت منتظر موندن دیدم سر و کلش پیدا شد

_سلام آقای رییس خوش اومدین

_ممنونم

خواست بره داخل اتاق که منشی گفت:

_آقای رییس ببخشید

_بله

منشی منو نشون داد و گفت:

_این خانم یک ساعت منتظرن تا شما بیاین انگار که برای استخدام اومدن

طوفان یک نگاه به من کرد و بعد بی تفاوت گفت:

ده دقیقه دیگه بفرستش داخل

چشم آقای رییس

طوفان که رفت داخل منم بلند شدم و وقتی منشی گفت برم داخل رفتم داخل

بیا بشین

اکی

رفتم و نشستم

چطوری گذاشتن بیای داخل

یعنی چی

نگهبان چطور اجازه داد بیای داخل اون حق نداره افراد غریبه رو بدن اجازه راه بده

وقتی دید شما نمایین و بنده هم دارم قندیل میزنم اجازه داد

خیله خوب فرمت رو بره و برو پیش منشی و بگو یادت بده باید چیکار کنی

__باشه

بعد از دادن فرم که قبل از اومدن از منشی گرفته بودم رفتم بیرون

__ببخشید آقای رییس گفتن که برام توضیح بدین که چیکار باید انجام بدم

__حتما عزیزم اول بیا با هم آشنا بشیم بعد بریم سراغ کار

__اوه ببخشید خودم رو معرفی نکردم من ارام راد هستم

__خواهش میکنم عزیزم منم شروینا تهرانیم از آشنایی باهات خوشبختم

__منم همینطور عزیزم

__خوب بریم سر کارمون این اتاق توی تو باید مقاله ها رو تایپ کنی و مرتب کنی و از طریق ایمیل برای رییس بفرستی کارت خیلی سادست بیا یادت بدم

__باشه ممنونم

__خواهش عزیزم

حدود یک ربع توضیح داد کارش خیلی آسون بود و کار سختی نبود ولی دستم باید فرزند میشد که اونم کار سختی نبود برای من شروینا رفت بیرون و منم نشستم پشت میز و داشتم تمرین میکردم که دیدم در زد و اومد داخل داخل دستتم یک پوشه بود

__ بیا عزیزم برای روز اول کاری سخت نیست اینو درست کن که دستت راه بیوفته

__ باشه ممنونم

وقتی رفت بیرون نگاه کردم دیدم نزدیک به صد صفحه ی و من باید همه ی اونو تایپ کنم با اینکه سخت بود ولی شروع کردم به تایپ کردن برای ناهار بیرون نرفتم و همونجا یک لقمه که آورده بودم خوردم و به ادامه کارم رسیدم

ساعت چهار و نیم بود که ساعت کاریمون تمام و منم کارم تمام شده بود با این که خیلی زمان برد ولی خوب بود برای روز اول کاری خیلی به کارم علاقه پیدا کرده بودم وسایلم رو جمع کردم و رفتم بیرون

__ بفرما شروینا جون اینم مقاله ای که بهم داده بودی

__ ممنونم عزیزم خسته نباشی

__ ممنونم شما هم همینطور خدا حافظ

__ خدا حافظ عزیزم

رفتم و داخل ایستگاه اتوبوس ایستادم هوا خیلی سرد شده بود و نزدیک غروب بود اتوبوس اومد منم سوار شدم تا نزدیکای خونه رسوندم و بقیش هم باید پیاده میرفتم تند رفتم تا رسیدم در و باز کردم و بعدم رفتم داخل تند لباسام رو عوض کردم طوفان هنوز نرسیده بود پس یک تیکه مرغ با سبزیجات سخاری کردم برای خودم و برای طوفانم زرشک پلو با مرغ درست کردم برنج رو گذاشتم دم که طوفان رسید خونه سفره رو چیدم و گذاشتم وقتی میاد غذا رو بکشم که سرد نشه غذای خودم گذاشتم داخل سینی که ببرم اتاقم بخورم چون خیلی گشتم بود و نمیتونستم تحمل کنم بعد از نیم ساعت اومد داخل اشپز خونه معلوم بود حمام کرده منم غذا رو کشیدم براش و سینی رو برداشتم و رفتم داخل اتاقم و غذا رو خوردم

یک ماه بعد

یک ماهی میشه که داخل شرکت کار میکنم و طوفانم به شرطاش عمل کرده هم رو زیاد نمی بینیم و فقط زمانایی که میگه باید داخل اتاقش حاضر باشم وقتی ازم مثل یک دستمال استفاده میکنه از خودم متنفر میشم ولی من قسم خوردم که اونو عاشق خودم کنم و بعد مثل خودش اونو مثل یک تیکه آشغال دور بندازم امروز که داخل شرکت دیدمش خیلی خوشحال بود و الان که یازده شبه هنوز نیومده خونه نمیدونم کجاست ولی مطمئنم ربطی به خوشحالیش داره ساعت سه شب بود که اومد خونه خواستم برم جلو که دیدم پشت سرش یک زن اومد داخل وقتی کفشاشون رو در آوردن تازه متوجه من شدن

_ سلام هنوز بیداری

_ سلام اره ایشون کی باشن

چه خوب که بیداری ایشون هلیا خانمن خانم بنده از این به بعد قراره پیش ما زندگی کنند

مگه نرفته بود خارج

این فضولیا به تو نیومده برو داخل اتاقت تا رو بهت میدم رو دار میشی

برین به درک با همون هلیا خاانمش انگار قورباغه ی از چی اون خوشش اومد نمیدونم من صد در صد از اون خوشگل ترم والا ارزششم همون دختره ی رفتم داخل اتاق و گرفتم خوابیدم صبح ساعت شیش بیدار شدم و رفتم صبحانه بخورم وقتی که خوردم یک لقمه گرفتم که طبق معمول سر کار بخوردم و صبحانه رو هم برای اون دو تا درست کردم و رفتم بیرون از طریق خط بی ار تی رفتم شرکت خدا رو شکر آخرین ایستگاه نزدیک شرکت بود و پیاده شدم و راه افتادم تا رسیدم دقیقاً ساعت هفت و ربع بود که رفتم داخل دیگه همه منو میشناختن و کاری بهم نداشتن

سلام شروینا جون خوبی چه خبر

سلام عزیزم ممنون سلامتی

من برم سر کارم

خواستن برم داخل اتاقم که گفت:

راستی

_جانم

_دیروز که تو رفتی آقای رییس مونده بود

_خوب

ادامه داد:

_یک عالمه مقاله داد گفت بهت بگم فردا باید اونا رو انجام بدی که میشه امروز

_واقعا

_اره منم خیلی تعجب کردم ولی خوب نمیتونستم چیزی بگم شرمنده

_یک زحمت برات داشتم هر موقع رییس اومد خبرم کن برم پیشش کارش دارم

_باشه عزیزم برو به کارات برس

_پس من رفتم

رفتم داخل اتاق و پشت میزم نشستم و شروع کردم به نوشتن دستم نسبت به روزای اول تند تر شده بود و زود تر کار هام رو تمام میکردم ده تا مقاله بود اولی رو تمام کردم و رفتم برای دومی که دیدم تلفنم زنگ خورد

_ عزیزم آقای رییس اومد با یک خانمیه گفتم بهت خبر بدم

_ باشه ممنون که خبر دادی به رییس بگو میخوام ببینمش تا پیام

_ باشه

و تلفن رو قطع کرد

رفتم بیرون و جلوی میز شروینا ایستادم

_ چی شد شروینا برم داخل

_ اره برو منتظرته

رفتم در زدم و وقتی اجازه داد رفتم داخل که دیدم خودش و هلیا جونش پیش هم نشستن

_ ا سلام خوبی ارام جووون

_ ممنونم هلیا جووون به خوبی شما عزیزم

_ کاری داشتی مزاحم شدی از تنها چیزی که مطمئنم اینه برای احوال پرسی با هلیا نیومدی کارت رو بگو و برو کار داریم

_ چرا این همه مقاله بهم دادی ده تا مقاله من چطوری تا پایان ساعت کاری تحویل بدم

_ نیومدی سر کار بخوری بخوابی وظیفته که انجام بدی حالا هم بجای اینکه بیای اینجا شکایت کنی برو بیرون مزاحم ما هم نشو

رفتم بیرون و در رو محکم بستم پسره نکبت فکر میکنه کیه که اینطوری حرف میزنه بزار برایش دارم شروینا سر جاش نبود که سوال جواب گنه منم از خدا خواسته رفتم داخل اتاق و شروع کردم به نوشتن لقمه همون جا خوردم نیم ساعت بعد از ساعت پایان کاری هم موندم تا بلاخره تمام شد همه رو تحویل شروینا دادم و اومدم خونه نمیدونم طوفان و هلیا کجان چون هنوز نیومدن رفتم و حمام کردم و یک دست لباس قشنگ پوشیدم و رفتم پایین خودم تا شام درست کنم هوس سوپ کرده بودم پس مواد سوپ رو آماده کردم و برای اونا هم خورشید بامیه درست کردم و به مقدار نسبتا زیادی هم نمک ریختم داخلش همیشه گفتم به اندازه ای که حرصم رو خالی کرده باشم با من عین کلفتش حرف میزنه وقتی که حرفش یادم اومد دوباره ریختم

وقتی برنج رو گذاشتم دم اونا هم اومدن هلیا مستقیم رفت داخل اتاق طوفان و طوفانم اومد داخل اشپز خونه وقتی منو دید گفت:

_ الحق که بدرد کلفتی میخوری غذا رو بکش تا لباس عوض کنیم بیایم

و بعد رفت بیرون منم سفره رو به بهترین شکل چیدم و غذای خودمم گذاشتم داخل سینی و رفتم داخل حال تا پای تی وی بخورم اونا هم اومدن و بدون محل گذاشتن به من رفتن داخل آشپزخونه

خنده از رو لبام کنار نمیرفت یعنی اگر چیزی کشف میکردم انقدر خوشحالم
 نمیکرد هوس سوپ کرده بودم بخاطر اینکه خوشحال بودم هوسم دو برابر شده
 بود شروع کردم به خوردن انقدر خوشمزه بود که تند تند میخوردم که سرفه
 طوفان با ااااای گفتن هلیا یکی شد منم هول شدم و غذا پرید داخل گلوم اب
 خوردم و سعی کردم نقشم رو خوب بازی کنم خودم و نگران نشون دادم و رفتم
 داخل آشپزخونه

_چی شده؟ سوسک دیدین؟

_دختره خنگ این چه مدل غذا درست کردنه چرا انقدر شوره چرا اینهمه نمک
 ریختی داخلش
 مگه بلد نیستی غذا درست کنی

_بلدم ولی تو گفتی که نباید از غذا بخورم اخه دوربین داخل آشپز خونست برای
 همین اینطوری شد من چطور بدون اینکه بخورم مزش رو بفهمم

_چطور این یک ماه رو میدونستی ولی الان نمیدونی

_این یک ماه برات خورشت درست نکردم فست فود هم که نمک زیاد نمیخواد
 برای اینه

_برو گمشو از جلوی چشم تا نکشمت هر روز باید گند بزنی به حال برو
 گمشو

منم اومد بیرون و شروع کردم به قر دادن و نشستم بقیه سوپم رو خوردم بعد از نیم ساعت دیدم صدای زنگ میاد رفتم ایفون رو برداشتم داخل تصویر عکس یک مرد بود

بفرمایید

خانم سفارشاتون رو اوردم

سفارش چی

پیتزا سفارش داده بودین

کیه

با صدای طوفان به سمتش برگشتم

میگه سفارش اورده

خوب چرا در و باز نمیکنی

من چه میدونستم برای شمای که در و باز کنم

برو کنار ببینم

و بعد دکمه رو زد و منتظر بود تا سفارشها رو بیارن
 منم رفتم داخل آشپزخونه اونا هم نشستن پای تی وی خیلی خوشحال بودم شام
 رمانتیک شون رو خراب کرده بودم شروع کردم به جمع کردن ظرفا بعد
 گذاشتم داخل ماشین ظرفشویی و رفتم داخل اتاقم
 از جلوی آئینه که رد شدم خودم رو دیدم لاغر شده بودم نسبت به یک ماه پیش
 چون غذا درست نمیخوردم بابا هم داخل این یک ماه ازم یک سراغی نگرفت
 نشستم روی تخت و گوشیم رو برداشتم و رفتم داخل اینستا
 که یک دفعه حس کردم دارم بالا میارم رفتم داخل روشویی تا تونستم بالا اوردم
 وقتی بهتر شدم اومدم بیرون که دیدم هلیا و طوفان دارن نگاهم میکنن گه هلیا
 یک دفعه گفت:

_ مگه شما با هم رابطه داشتن

طوفان گفت:

_ ام چیزه

_ درست جواب بده تا قاطی نکردم.

_اره

_ارررر ههه واقعا که طوفان

_ خوب مگه چیه زنده

_ زننه چه باورت هم شده مگه نگفتی همه چی صوریه و زود طلاقش میدی
صوریه تو اینطوری اره چطور میخوای از دستش خلاص بشی واقعا گه نباید
از همون اول هم برمیکشتم میدونستم لیاقت نداری

_ خوب چیز خاصی نشده

_ خارج از رابطه ای که داشتین و من نمیتونم هضمش کنم نگاه به رنگ و روش
بکن شبیه زن حاملست اگر حامله باشه میخوای چیکار کنی

_ چی حامله

بعد نگاه کرد به من . من که خودم هنوز موضوع برام جا نیوفتاده بود وقتی
نگاهش رو دیدم عصبی شدم

_ چیه نکنه اینم تقصیر منه بدبخته حالا نمیخوای به من غر بزنی

اون بدون اینکه محل بزاره به من رو کرد سمت هلیا و گفت:

_ حامله هم بود فوقش سقطش میکنه

_ جای من حق نداری تصمیم بگیری اگر هم بچه ای در کار بود اجازه نمیدم
بهش دست بزنی

_ از تو نظر نخواستم

_ فعلا که موضوع به منم ربط پیدا میکنه پس مجبوری بخوای

_ طوفان فردا باید ببریش آزمایش بده مطمئن بشیم اگر حامله باشه من میدونم و تو

_ زنشم یک طور داری حرف میزنی انگار من اومدم بین زندگی تون

_ بله که تو اومدی

_ عزیزم در و تخته رو برای هم درست کردن لیاقت خودتو طوفانه بعدشم فرق منوت اینه که من زنشم ولی تو در اصل معشوقشی فکر کنی فرق زیادی بینمونه حتی اسم بچه هامونم فرق میکنه

_ خفه شو به چه جرعتی این حرف رو میزنی

و خواست بیاد بزخم که گفتم:

_ از این به بعد برای زندگیم میجنگم و دست بهم بزنی میرم پزشک قانونی و ازت شکایت میکنم خواستم بخاطرت بکشم کنار ولی حالا که پات رو گذاشتی داخل این خونه فهمیدم چه ادمی هستی

رفتم آماده شدم یک لقمه هم گرفتم گذاشتم داخل کیفم و رفتم پایین و داخل ماشین نشستم من عقب نشسته بودم و هلیا جلو راه افتاد و بعد از حدود نیم ساعت رسیدیم آزمایشگاه

_ این آزمایشگاه خیلی خوبه چون خصوصیه جواب رو زود آماده میکنه

پیاده شدیم و رفتیم داخل رفتیم طوفان رفت نوبت گرفت بعد از یک ساعت رفتم آزمایش دادم و اوادم

_ ببخشید کی آماده میشه

_ دوساعت دیگه

_ پس ما منتظر میمونیم

نشستیم همونجا منم نشستم و لقمه رو در آوردم خوردم که طوفان چپ چپ نگام کرد ولی بهش محل نذاشتم بعد از دوساعت صدام کردن

_ خانم آرام راد

_ بله

_ بفرمایید عزیزم مبارکه جواب مثبته

_ ممنونم

طوفان که داخل بهت بود و هلیا هم از عصانیت سرخ شده بود

بعد دو دقیقه از بهت در اومد و گفت:

حامله ای

هلیا که منتظر یک حرف بود گفت :

نگاه کن طوفان با همه چیت ساختم ولی با این یکی نمیتونم بسازم همین که گفتم یا بچه رو سقط میکنه و طلاقش میدی یا من میرم برای همیشه

فعلا بریم پیش دکتر

وقتی که رسیدیم به مطب دکتر طوفان رفت یکم با منشی صحبت کرد بعد اومد نشست پیشمون و شروع کرد به صحبت با هلیا منم هر دقیقه به دور و برم نگاه میکردم مطب نسبتا پر بود از زن های حامله که با شوهراشون میومدن و خیلی خوشحال بودن ولی من چی وقتی که به این فکر میکردم تا چند وقت دیگه شکمم اینطوری میشه و الان یک بچه داخل شکمم دلم زیر و رو میشد بعد از چند دقیقه اسم رو صدا زدن که برم داخل

سلام خانم دکتر خسته نباشید

سلام عزیزم سلامت باشی بفرمایید بنشینید

ممنونم

وقتی نشستیم دکتر گفت

_ امرتون رو بفرمایید

طوفان نداشت من حرف بزدم و شروع کرد به حرف زدن

_ خانم دکتر همسر من حاملست اومدم ببینیم بچه چقدرشه میخواستیم اگر میشه سقطش کنه

_ من همون اولم گفتم سقطش نمیکنم هر کس هم اقدام به سقطش کنه میرم دادگاه و ازش شکایت میکنم هم از تو هم از خانم دکتر

_ عزیزم اول که من این کار رو انجام نمیدم بعدم این یک کار غیر قانونی بلکه مادر بچه مشکل داشته باشه و جونش در خطر باشه اونم با اجازه پدر مادر و پزشک قانونی ما اجازه سقط جنین رو داریم الانم برو سر تخت تا پیام سنو گرافیت رو انجام بدم ببینم جنین چقدرشه سالمه یانه بعدم آقای محترم این کارتون میدونین چه گناه بزرگی به حساب میاد چه ظرری بهتون میرسونه انجام ندین لطفا این بچه پاک و معصوم چه گناهی کرده

من رفتم پشت پرده و مانتوم رو زدم بالا و آماده شدم طوفان اومد بالای سرم و دکترم اومد کنار تخت پیش دستگاه نشست اول یک مایع ای زد به شکم بعد دستگاه رو زد و شروع کرد به واریسی شکم و بعد شروع کرد به حرف زدن

_ چند وقت پیش یک زن و شوهر اومده بودن پیشم بچه دار نمیشدن حاضر بودن هر کاری بکنن تا بچه دار بشن نذر کردن دعا کردن فایده نداشت مشکل از مرده بود اما فامیلاشون نمیدونستن و هر دقیقه به زنه سرکوفت میزدن وضع

_وای واقعا خدایا شکر ت ببخشید خانم دکتر من مشکل تنفسی دارم بعضی اوقات مجبورم از دستگاه استفاده کنم اشکال نداره

_نه عزیزم هیچ اشکالی نداره اتفاقا ماه های اخر بیشتر بهش احتیاج پیدا میکنی چون خیلی سنگین میشی

_ممنونم خانم دکتر با اجازه

_خدا نگه دار راستی برای دو هفته دیگه هم وقت بگیر برای چکاپ دیگه باید مرتب بیای

_بله حتما ممنونم

و طوفانم که همونجا خشکش زده بود رو بلند کردم بردم بیرون وقتی رفتیم بیرون هلیا یک دفعه جلومون ظاهر شد و گفت

_چی شد؟ دکتر چی گفت؟ کی باید بچه رو سقط کنین؟ و طوفان چرا ماتت برده جواب بده

_عزیزم طوفان هنوز داخل شوکه بریم خونه برات همه چیز رو تعریف میکنه

هلیا هم که دید جو خوب نیست دیگه حرفی نزد از زمانی که سوار ماشین شدیم تا زمانی که به خونه برسیم کسی حرف نزد وقتی رسیدیم و نشستیم دوباره هلیا گفت

_ خوب دکتر چی گفت به منم بگین

_ دکتر گفت نمیتونیم سقط کنیم چون این کار غیر قانونیه

_ خوب معلومه دکتر برات انجام نمیده باید بری غیر قانونی انجام بدی

_ عقلت رو از دست دادی اگر مردم یا مشکلی برام پیش اومد که تا اخر امر نتونستم بچه دار بشم اون وقت چی

جواب منو نداد رو به طوفان گفت

_ طوفان چرا ساکتی چرا چیزی نمیگی یعنی نمیخوای اونو سقط کنه من این چیزا حالیم نیست من نمیخوام تو قبل از من بچه ای داشته باشی میفهمی من حوصله بچه های یکی دیگرو ندارم

_ اولاً که بحث حوصله نیست تو چشمت ثروت طوفان رو گرفته و نمیخوای با کسی تقسیم کنی و در جواب این من باید بگم من هیچ چشم داشتی به این ثروت ندارم همه ارزونی خودت شده خودم کار کنم خرج بچه هام رو میدم بعد فکر کردی من بچه هام رو میسپارم دست تو و میرم که یکی بشن مثل خودت اوار بشن سر زندگی مردم

به اخر حرفم دقت نکر و گفت

_ چی بچه هات

_بله بچه هام چون اونا سه تان

_چی؟ سه تا چطور ممکنه

_فکر کنم ژن مادریم خیلی قوی بود چون مادرمم دوقلو بود که قولش داخل بچگی فوت کرد

_طوفان حالا میخوای چیکار کنی

طوفان که کلافه بنظر میرسید گفت

_بنظرت چیکار کنم مادر بزرگم میگفت نباید به نعمتی که خدا بهت میده پشت پا بزنی گفتم عاشقتم بچه رو مجبور میکنم سقط کنه فوقش بهاش رو میپردازم ولی الان بحث یک بچه نیست سه تا بچه ان میفهمی سه تا میدونی چه گناهه بزرگیه

_خوب بنظرت من چیکار کنم درست گناه بزرگیه ولی الان میخوای چیکار کنی یعنی میخوای از من بگذری اره بخاطر بچه

_نه معلومه که نه من تو رو عقد میکنم با هم میریم عمارت اینم اینجا میمونه اگر تو بخوای حتی پول هم بهش پول نمیدم باشه قبوله این بچه ها مهم نیستن مهم تویی من تو رو دوست دارم ولی نمیتونم قاتل سه نفر بشم سه نفری که مثل ما بزرگ میشن درست الان خیلی کوچیکن ولی جون دارن من تو رو دوست دارم تو هم منو دوست داری پس پیشم بمون

_ فکر کردی من میام هووی این میشم اره فردا که بچه ها بدنیا اومدن من و یادت بره نه خیر من میرم هر موقع که طلاق گرفتی و بچه ها رو سقط کرد منم میام

_ نمیتونم لعنتی درک کن من بخاطر تو همه کار کردم حالا تو بخاطر من یک کار بکن چرا همیشه ها مهم اینه که من تو رو دوست دارم میفهمی فقط تو رو نه اون برام مهمه نه بچه هاش ولی نمیخوام قاتل بشم

_ من رفتم تصمیم با خودته

و گذاشت رفت وقتی که هلیا رفت طوفان همه وسایل رو شکست و بعدم از خونه زد بیرون مطمئنم اگر حامله نبودم بی نسیب نمی موندم باید قبل از اینکه طوفان ازم بخواد بچه ها رو سقط کنم برم و به خانوادش بگم تا اونا از من حمایت کنن

لباس تنم بود برای همین کیفم رو برداشتم و از خونه زدم بیرون زنگ زدم اژانس تا رسید سریع سوار شدم و ادرس دادم وقتی رسیدم پیاده شدم و رفتم زنگ رو زدم

_ کیه

_ منم طرلان جان در رو باز کن

_ تویی عزیزم بیا داخل

در روز دمنم رفتم داخل طول حیاط سنگ فرش شده رو طی کردم همون طور
که انتظار میرفت از عمارت طوفان بزرگ تر بود وقتی نزدیک در شدم طرلان
اومد بیرون و منو کشید داخل بغلش

_خوش اومدی عزیزم چرا انقدر دیر اومدی بیا داخل سر پا نیست

_ممنونم خودت خوبی شرمنده خبر داری که میرم سر کار دیگه وقت نمیکنم
برم جایی حتی به بابا هم سر نزد

_فدا سرت عزیزم بیا داخل طوفان چرا نیومدی؟

بریم داخل برات تعریف میکنم

_باشه بیا داخل عزیزم

وقتی رفتم داخل آقای سلطانی و خانومش نشسته بودن داخل هال

_سلام خوب هستین

_ممنونم عزیزم سلامت باشی تو خوبی

_ممنونم آقای سلطانی

_آقای سلطانی چیه من دیگه جای پدرتم صدام کن پدر جانی چیزی آقای سلطانی
حس میکنم خیلی پیروم

_باشه چشم پدر جون خوبه

اره عزیزم بشین

ممنونم

خیر باشه برای چی یک دفعه ای اومدی زنگ میزدی یک چیزی برات درست
میکردم عزیزم

ببخشید یک کار فوری برام پیش اومد وگرنه سر زده نمی اومدم

نه عزیزم این چه حرفیه اینجا خونه خودته هر موقع دلت خواست بیا

ممنونم

خوب کارت تو بگو ببینم میتونیم کمکت کنیم یانه

واقعیتمش هلیا اون دختری که طوفان دوستش داشت چند وقت اومد و پیش ما
زندگی کرد من با این مشکلی ندارم تا دیروز من داشتم با گوشی کار میکردم که
یک دفعه حس کردم دادم بالا میارم هلیا گفت احتمال داره حامله باشم بعد به
طوفان گفت باید سقط کنم طوفانم قبول کرد ولی من هیچ جوره کنار نمیومدم
وقتی که رفتیم آزمایشگاه و آزمایش دادم فهمیدم حاملم بردنم پیش دکتر برای
اینکه مشخص بشه بچه چند وقتشه که سقط کنم که اونجا فهمیدیم سه تا بچن

طرلان هیجان زده پرید بین حرفم و گفت

سههههه تااااا وای باورم نمیشه یعنی من عمه شدم

نگاه که به خانم سلطانی و پدرجون کردم دیدم اونا هم خوشحالن خیلی

منم ادامه دادم

طوفانم گفت نمیتونه جون سه تا بچه که فردا بزرگ میشن و بگیره ولی هلیا لج کرد و گفت زمانی که اون بچه ها رو سقط کرد و طلاقش دادی من بر میگردم و از خونه زد بیرون طوفانم وقتی هلیا رفت عصبی شد و همه وسایل رو شکست و رفت بیرون گفتم تا دیر نشده پیام اینجا و از شما کمک بگیرم

خوب کردی دختر جون حالا مطمئنی سه تا بچه ی

به خانم سلطانی نگاه کردم که دیدم داره با من صحبت میکنه

بله مادر جون دکتر گفت ولی جنسیت مشخص نیست

اره خوب هنوز یک ماهتم نشده

حالا که طوفان اینجوریه منم براش دارم تو غصه نخور نه برای خودت خوبه نه بچه هات امشب رو اینجا بخواب من زنگ میزنم و به طوفان اطلاع میدم فردا هم با طرلان میری و وسایلت رو جمع میکنی میای اینجا تا یک درس حسابی بدیم به طوفان

میکنن تو قراره اولین نوه خانواده سلطانی رو بدنیا بیاری بیا عزیزم این لباسه
نو خیلی هم قشنگ داخل تنت میشینه

ممنونم

ببخشید اینقدر حرف میزنما زمانایی که خیلی ذوق میکنم اینطوری میشم

نه عزیزم راحت باش

نه دیگه حرف نمیزنم برو لباسات رو عوض کن و بیا بخواب امروز خیلی سر
پا بودی حتما خیلی خسته ای

باشه عزیزم

رفتم و داخل حمام لباسام رو عوض کردم و یک اب هم به دست و صورتم زدم
و اومدم بیرون

بیا عزیزم تو بخواب رو تخت منم میخوابم رو تشک

وا چرا تو بخواب روی تخت من بخوابم روی تشک عادت دارم

خارج از اینکه مهمانی و زن داداشم سه تا فندقم داری داخل شکمت باید
بخوابی یک جای نرم که اذیت نشی

فندق _

خندید و گفت

_اره قشنگ نیست فندق های عمه وای که من از همین الان دلم رفت بر اشون
فرض کن وقتی بدنیا اومدن

خندیدم و گفتم

_حالا کو تا به دنیا بیان ۸ماه دیگه

_هر چی باشه من صبر میکنم اشکال نداره فردا میریم بر اشون لباس میخریم

_هنوز که معلوم نیست جنسیتشون چیه

_چه ربطی داره هر سه تا که یک چی نمیشن میخریم زن داداش نزن داخل
ذوقم اولین باره عمه میشم میخوام اولین وسیلشون رو من بر اشون بخرم باشه

_باشه عزیزم فردا عصر میریم خوبه

_عالیه بخواب شب بخیر

_چرا نمیای روی تخت برای دونفر جا هست که

_من شب که میخوابم روی تخت صبح زیر تختم حالا پیش تو هم بخوابم که دیگه هیچ فندق ها رو که میکشم هیچ خودتم میمیری

خندیدم و گفتم

_باشه قانع شدم شب بخیر

_شب تو هم بخیر عزیزم

صبح که بیدار شدم دیدم طرلان رو نیست دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین که دیدم مادر جون و طرلان نشستن روی مبل

_سلام صبح بخیر

_سلام صبح تو هم بخیر عروس

وقتی که مادر جون جوابم رو داد تعجب کردم ولی دیگه باید عادت می کردم دیروز که دختره بودم امروزم عروس این یعنی کم کم داره منو میپذیره دیدم طرلان بغ کرده نشسته همون جا و حرف نمیزنه

_طرلان جان خوبی مشکلی هست

_بله که مشکل هست مامان نمیزاره صبحانه بخورم میگه اول تو باید بیای

_وای شرمنده خوب میومدی صدام میکردی یا میخوردین من بعدن میخوردم
نمیدونم چرا این مدت اینجوری شدم شاید بخاطه این فسقلی هاست

_ای جان حالا که مربوط میشه به فندق های من اشکال نداره میبخشم بیا بریم
صبحانه بخوریم قراره با مامان بریم لباسات رو بیاریم

_ممنونم مادر جون شما چرا زحمت میکشین من الان باید برم شرکت اخه یادم
نبود دیروز هم نرفتم

_یعنی میخوای با این حالت بری شرکت فکر میکنی من میزارم

_مگه حالم چشه من که خوبم

_حرفشم نزن میریم لباسات رو میاریم باید تقویت بشی زیاد بخور مگه خونه
طوفان بهت غذا نمیدادن که انقدر لاغر شدی

_چرا ولی یک مدت حس کردم چاق شدم کلا هم غذا کم میخوردم برای همین

_اها حالا بیا سر میز بشین باید همه رو بخوری

_من که نمیتونم

_باید بتونی حرف اضافه نباشه

وقتی صبحانه خوردیم آماده شدیم و با ماشین طرلان رفتیم لباسان رو بیاریم
وقتی رسیدیم و مادر جون و طرلان خونه رو دیدن شاخ در آوردن مادر جون
گفت

پسره دیوانه شده بزار ببینمش به حسابش میرسم
بعد رو به من گفت

برو عروس برو لباسات و وسایل ضرورت رو جمع کن چون برای مدت
طولانی قرار نیست بیای داخل این خونه

چشم شما بشینین من برم وسایلم رو جمع کنم لطفا از خودتون پذیرایی کنید

باشه برو زود کارات رو بکن

وقتی رفتم داخل اتاق یک چمدون برداشتم و لباسام رو گذاشتم داخلش و همه
مدارکم گذاشتم داخل ساک و رفتم بیرون حدود یک ساعت طول کشیده بود

ببخشید دیر کردم

نه اشکال نداره بریم

خواستیم بریم سمت در که در باز شد و

طوفان با یک وضع آشفته اومد داخل

شما اینجا چیکار میکنین

مادر جون جواب داد

اومده بودیم وسایل ارام رو جمع کنیم

برای چی دلیل نداره از خونه بره همین جا میمونه

تا بعد از زایمان خونه پیش منه تو هم هر کاری دلت خواست بکن بزار بهت یک چیز رو بگم اگر داخل همین چند وقت عقل و هوشت اومد سر جاش که هیچ و گرنه نمیزارم رنگ زن و بچت رو به چشمت ببینی تا سر عقل هم نیومدی حق نداری زنت رو ببینی اگر تا دوماه دیگه به خودت نیومدی زنت و بچهات رو میفرستم یک جایی که چشمت هم بهشون نیوفته

بعد رو کرد سمت من و طرلان گفت:

بریم

وقتی سوار ماشین شدیم یک نفس راحت کشیدم

طرلان رو به مادر جون گفت

مامان بنظرت میاد؟

وقتی نشستم کنار طرلان گفتم

_طرلان جون صدام کن ارام زن داداش خیلی طولانیه

_باشه عزیزم هر چی تو بخوای

_طرلان جون

_جانم

_اش درست کردین بوی اش میاد هوس کردم

_ای جان نه ولی به مامان میگم برات درست کنه

بعد دویید سمت اشپز خونه و داد زد

_مامان مامان ارام هوس اش کرده باید اش درست کنی

صدای مادر جونم اومد که گفت

_باشه اروم تر بگو میفهمم

_اخه و یار کرده

__باشه درست میکنم برو بشین پیشش تنها نباشه

__باشه

وقتی طرلان دوباره اومد گفت

__مامان برای شام درست میکنه

__دستش درد نکنه خیلی هوس کردم بزارین خودم درست میکنم

__این دیگه چه ویاریه که خودت درست کنی باید یکی برات درست کنه که بهت مزه بده

__ممنونم واقعا

__خواهش عزیزم کاری نمیکنیم ارام جون یادت نرفته که باید بریم خرید

__نه عزیزم عصر میریم

وقتی ناهار خوردیم یکم استراحت کردیم و آماده شدیم و رفتیم بیرون بعد از نیم ساعت طرلان جلوی یک پاساژ متوقف شد من پیاده شدم خودش هم رفت ماشین رو پارک کنه بعد از پنج دقیقه اومد با هم رفتیم داخل پاساژ

_ آرام جون طبقه دوم برای نوزاده بریم یک راست طبقه بالا یا طبقه پایینم ببینیم

_ فرق نمیکنه ولی بنظر من بریم طبقه بالا اگر حوصله داشتیم میایم طبقه اولم
میبینیم

_ باشه عزیزم بریم

با اسانسور رفتیم طبقه بالا تا رسیدیم و لباسارو دیدم انقدر ذوق کردم که نگو
طرلان از من بدتر بود ولی من انگار تازه فهمیدم قراره چه اتفاق شیرینی
بیوفته

_ آرام نگاه اون مغازه چقدر لباساش قشنگن بریم اونجا

_ بریم عزیزم

وقتی وارد مغازه شدیم من دیگه طرلان رو ندیدم منم رفتم بین لباسا یک گشت
زدم

_ هر چی دوست دادی بردار به حساب منه

با صدای طرلا به عقب برگشتم و گفتم

_ ممنومم عزیزم نیاز نیست

_ دوست دارم من عمشونم داخل کار عمه دخالت نکن

خوشبحالشون چه عمه مهربونی دارن

پس چی فکر کردی

میخوای بدمشون به خودت

میشه وای اره فرض کن سه تا فندق

فعلا که قراره پیش تو یک مدت باشیم

قدمتون روی چشم بیا برین ببینیم چی دارن

بریم

حدود یک ساعت داخل طبقه دوم گشتیم طرلان هم هر چی دستش رسید بود خرید

طرلان جان بسه خسته شدم یکم به فکر منم باش

وای ببخشید حواسم نبود انقدر که من ذوق دارم بیا بریم یک چی بخوریم

نه نمیخواه جان من بریم خونه هیچی نمیخواه

شرمنده خیلی اذیت شدی

نه بابا خودمم خیلی ذوق داشتم هیچی نفهمیدم

باشه پس بریم خونه

با اسانسور رفتیم طبقه پایین و از پاساژ خارج شدیم من همون جا موندم تا
طرلان ماشین زو بیاره وقتی اومد وسایل رو گذاشتم صندلی پشت و نشستم
داخل ماشین

وقتی کامل نشستم تازه خستگی رو کامل حس کردم انگار کمرم داشت میشکست

وای خیلی کمرم درد گرفت

میخواهی بریم دکتر مشکلی پیش نیاد

نه بریم خونه بخاطر اینکه که زیاد راه رفتم

مطمعنی

اره بابا یکم استراحت کنم خوب میشم نگران نباش

باشه پس بریم خونه

_اره بریم

وقتی رسیدیم و اون وارد حیاط شد ماشین رو جلوی در ورودی پارک کرد و کمک کرد من پیاده بشم

_عزیزم چیزی نیست خودم میتونم پیام

_نه خیلی خسته شدی کمکت میکنم بری داخل

_ممنونم

وقتی رفتیم داخل مادر جون رو دیدیم وقتی دید طرلان زیر بازوم رو گرفته اومد و گفت

_چی شده چرا اینطوریه رنگش پریدست

_هیچی مادر من یکم زیاد راه رفت کمرش درد گرفت

_یعنی چی و هیچی فکر کردی اینم مثل دوستاته که ده ساعت داخل بازار بگردین چیزیتون هم نشه یکم مراعات میکردی

_اخه مادر من شما که نبودی اون لباسا رو ببینی

بعد رو کرد به من و گفت

_ آرام جون بشین روی مبل تا برم لباسا رو بیارم نشون مامان بدم تو هم خوب ندیدیشون

_ باشه عزیزم

_ چی چیو باشه عزیزم

بعد رو به طرلان ادامه داد

_ تو دیگه چه رویی داری بدبخت رو کشتی حالا میگی بشین دوباره ببین نیاز نکرده میره داخل اتاق طبقه پایین دراز میکشه تا ماهم بریم با هم ببینیم

_ چشم مادر جون پس من رفتم

وقتی که وارد اتاق شدم مانتو و شالم رو در آوردم و روی تخت خوابیدم بعد از ربع ساعت مادر جون و طرلان اومدن داخل طرلان نشست پایین تخت و وسایل رو ریخت وسط

_ مامان قراره اتاقاشون رو من درست کنم میخوام سر همه وسایلشون اسمشون رو بنویسم پتو بالشت و حتی پرده روی دیوار وای خدای من کی به دنیا میان

_ خیلی خوب باشه خبر از طوفان نداری

_ نه زنگ نزد بعد از اینکه از خونه هم زدیم بیرون دیگه ندیدمش

_باشه حالا نشون بده ببینم چی خریدی

_وای مامان این رو ببین این سر همی ابی رو ببین سه تا خریدم یک رنش رو هم صورتی خریدم وای این دامن رو ببین مامان بنظرت چقدر بشه اندازشون همیشه سه تا خریدم چون خیلی خوشگل بودن مگه نه آرام تو هم خوست اوامد

_اره عزیزم خیلی قشنگن

_این جور ابا رو ببینن اخه فرض کن اینا رو بکنیم پاشون ببریمشون بیرون ای جان

یه همین صورت طرلان تا نیم ساعت لباسا رو برامون توضیح داد از اون چیزی که فکر میکردم بیشتر گرفته بود وقتی صحبتاش تمام گفتم

_دستت درد نکنه طرلان جون انشالله جبران کنم برات

_خواهش میکنم عزیزم کاری نکردم که لباس برای برادر زاده هام خریدم یک روزم باید بریم برای خودت لباس بخریم

من و مادر جون هم زمان گفتیم

_نه

__ وا چرا اینطوری میکنی خوب نیازش همیشه

__ همین مونده تا یک بار دیگه با تو بیاد تا سه تا رو سقط کنه خودت میری
میخری براش

__ یعنی چی مادر من از این به بعد حواسم هست

__ همین که گفتم حالا هم بلند شو بریم بیرون تا عروس هم بخوابه

__ باشه بخواب برای شام میام صدات میکنم

__ باشه ممنونم عزیزم

__ نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم که با صدای طرلان بیدار شدم

__ ارام ارام جان بیدار شو عزیزم موقع شامه

__ باشه ممنون که صدا کردی الان میام

__ خواهش میکنم فقط یک چیزی شده

__ چی شده

طوفانم اومده

با شنیدن اسمش حس کردم ضربان قلبم بالا رفت نمیدونم چرا این چند وقت اینطوری میشدم هر موقع که اسمش میومد ضربان قلب میگرفتم

برای چی

نمیدونم خودت بیا پایین متوجه میشی

باشه الان میام بزار یک اب به دست و صورتم بزنم

باشه عزیزم پس پایین منتظر تیم زود بیا

باشه

من رفتم

وقتی طرلان از در رفت بیرون تازه فکرا اومدن سراغم

برای چی طوفان اومده؟

یعنی اومده منو ببینه؟

با من کار داره؟

نکنه اومده منو بیره؟

فکر رو خیال لحظه ای رهام نمیکرد برای اینکه زود تر جواب رو بفهمم دست
و صورتم رو شستم و رفتم پایین که دیدم همه دور هم جمعا

_سلام

_سلام عزیزم بیا بشین

طوفانم زیر لب جوابم رو داد

رفتم و کنار طرلان نشستم

_خوب پسرم داشتی میگفتی

_راستش اومدم ازتون بخوام که بیاین و از خانواده هلیا برام هلیا رو
خواستگاری کنید

بعد از این حرف طوفان صدای اقا جون اومد که گفت

_چه معنی میده من اگر میخوامم برای تو برم خواستگاری اون دختر که آرام
جان رو برات نمیگرفتم

دختر به این پاکی خوشگلی باحجب و حیا ول کردی چسبیدی به اون دختره ی
 الله اکبر نزار دهنم باز بشه پسر خجالت نمیکشی اومدی جلوی زنت نشست
 بجای اینکه حالش رو بپرسی ببینی چیزی احتیاج داره یا نه اومدی میگی برام
 برین خواستگاری خانم تحویل بگیر این نتیجه تربیت شمای

_شرمنده احمد جان من نمیدونستم نتیجتش در آینده میشه این

_چیکار مادرم دارین من برای بردن شما به خواستگاری اومدم

_خجالت بکش سه تا بچه تو راهی داری یک زن با حجب و حیا داری ولشون
 کردی به امان خدا خودت رفتی دنبال یک دختر دیگه که معلوم نیست قبلا با چند
 نفر دیگه بوده

_بابا جان احترامتون واجب ولی اجازه نمیدم راجب هلیا اینطوری صحبت کنین

_همین حالا از خونه من میری بیرون تا زمانی که سر عقل نیومدی هم اجازه
 نداری پات رو داخل این خونه بزاری هر کس هم از این خونه با تو در ارتباط
 باشه اون رو از خونه بیرون میکنم

و بعد هم پدرجون بلند شد و رفت

بعد از چند لحظه نگاه طوفان به من افتاد و گفت

_همش تقصیر توی خونه خراب کنه به موقش به حسابت میرسم بعد با
 عصبانیت خونه رو ترک کرد

_ اصلا نیاز نیست نگران باشی اون هم دیگه قرار نیست تو رو ببینه قراره زمانی تو رو ببینه که بفهمه عامل بدبختی هاش تو نیستی بلکه اون دختره است

_ مادر جون شما که میدونستین من عامل بدبختی پسر تون نیستم ولی هلیا هست چرا با ازدواج من مخالف بودین

_ مخالف ازدواج تو بودم چون دلم میخواست پسر م با یک دختر هم سطح خودمون ازدواج کنه دلیل همیشه چون مخالف ازدواج پسر م با تو بودم موافق ازدواجش با هلیا باشم با هلیا هم مخالف بودم دلم میخواست یک دختر خوب هم سطح خانواده خودمون برای پسر م بگیره نه یک دختر مثل هلیا

_ پس دلیلتون این بود

_ بله دلیل همین بود

_ ارام جون بیا بریم شام بخوریم

_ پس پدر جون چی

_ بابا هم بعدا میخوره فعلا تو بیا بریم غذا بخوریم خوب نیست گرسنه بمونی

_ باشه بریم مادر جون شما چرا دارین میرین مگر نمایین با ما غذا بخورین

_ نه من بالا میخورم

بعد رفت بالا طرلان گفت

_مامان عادت داره همیشه با بابا غذا میخوره الانم میخواد پیش بابا غذا بخوره

_اها چه عادت قشنگی

_اره خیلی

وقتی نزدیک اشپز خونه شدیم گفتم

_وایی چه بویی میاد اصلا اش رو یادم رفته بود

_منم همینطور ولی انگار مامان یادش بود بیا بریم زود تر بخوریم که منم به هوس افتادم

رفتیم داخل اشپز خونه و طرلان برای دونه فرمون اش کشید داخل ظرف و آورد گذاشت روی میز

_مرسی عزیزم چه رنگ و بویی داره

_اره اش های مامان خیلی خوشمزه ی بخوری عاشقتش میشی

وقتی اولین قاشق رو گذاشتم دهنم گفتم

_امممم عالیهِ خیلی خوش مزه ی دست مادر جون درد نکنه خیلی زحمت کشید

_نوش جان عزیزم

_باید سر فرصت از مادر جون یک تشکر حسابی بکنم

_خیلی دوست داری نه

_عاشق اشم الان که دیگه بیشتر عاشقش شد

۳ماه بعد

داخل این سه ماه رفتار مادر جون خیلی باهام بهتر شده بود طوفانم ندیده بودم ولی طرلان گفت که هلیا کم کم داره روی واقعیش رو نشون میده دلم براش تنگ شده بود و ارزو میکردم داخل چنین روزایی کنارم باشه ولی امکانش وجود نداشت امروز قرار بود با طرلان بریم برای تعیین جنسیت و بعدم قرار بود جشن بگیریم و به بقیه بگیم که جنسیت بچه ها چی هستن

_ارام ارام زود باش دیگه دیر شد

_باشه عزیزم من که مثل تو نمیتونم زود آماده بشم

_خوب بگو چیکار داری تا کمکت کنم

هیچی عزیزم کارم تمام تا تو بری پایین منم او مدم

باشه من رفتم

وقتی طرلان رفت پایین منم شالم رو سرم کردم و یکم برق لبم زدم و رفتم پایین

طرلان نری مثل اون سری بگردونیش نگاه دارم بهت میگم نبریش خرید ارام ضعیفه و وزنشم رفته بالا به سختی راه میره نبریش بگی بیا بریم فلان جا اونم داخل رو در و ایسی قرار بگیره بیاد و یک مشکلی براش پیش بیاد فقط میرین سونو و بعدم کیک رو میگیرین میانین اگر کار نداشتم منم میومدم تا خیالم راحت تر باشه

سلام مادر جون

سلام عزیزم امروز حالت چطوره خوبی

منمونم خوبم خداروشکر

خداروشکر نگاه کن عزیزم نری با طرلان بگردی یک موقع حالت بد میشه حواست به خودت باشه گول طرلان رو نخوری

چشم مادر جون

ااا مامان داشتیم

__والا به تو اعتماد ندارم

__راستی مامان زشت نیست طوفان برای جشن نمیاد

__با شنیدن اسم طوفان گوشام رو تیز کردم تا ببینم مادر جون چی میگه

__دیروز زنگ زدم بهش و با هزار تا زور رازیش کردم که بیاد

__با این حرف مادر جون پاهام سست شد دستم رو گرفتم به دیوار تا نیوفتم

__وای راست میگی مامان عاشقتم خیلی کار خوبی کردی

__اره حالا تو هم برو زود تر کارتون رو انجام بدین و بیاین یواش هم بیای چند نفر هستن که کمکم بدم

__باشه مامان خیالت راحت باشه خدا حافظ

__من که اون موقع حالم بهتر شده بود گفتم

__خداحافظ مادر جون

__بسلامت عزیزم

وقتی سوار ماشین شدیم طرلان گفت

وای باورم همیشه طوفان رازی شد که بیاد به جشن

منم باورم همیشه

دیگه حرف نزدیم تا رسیدیم به مطب و طرلان ماشین رو پارک کرد و رفتیم
داخل مطب

سلام خسته نباشید ما وقت قبلی داشتیم

سلام عزیزم ممنونم به اسم چه کسی

ارام راد

ام بله سه نفر دیگه جلوتونه بفرمایید بنشینید صداتون میکنم

ممنونم

وقتی نشستیم طرلان گفت

بنظرت جنسیت این فندقا چیه

_نمیدونم ولی مهم نیست هر چی که میخوان باشن فقط سالم باشن

_اره راست میگی جنسیت به زودی معلوم میشه ولی سلامتیشون مهم تره

داشتیم حرف میزدیم که منشی صدام کرد

_خانم ارام راد بفرمایید داخل

_ممنونم

وقتی رفتیم داخل دکتر که براش آشنا بودم بلند شد و سلام کرد

_سلام ارام جان بفرمایید بشینید خوش اومدی کوچولو ها در چه حالن

_ممنونم خانم دکتر اونا هم خوبن خداروشکر اومدم برای چکاپ دوباره و مشخص کردن جنسیتشون

_باشه عزیزم برو سر تخت

_باشه

وقتی رفتم و دراز کشیدم دکترم اومد یک مایع زد روی شکمم بعد شروع کرد با دستگاه کار کردن

_ خوب ببینیم اینجا چی داریم این قسمت رو نگاه کنین پاها و دستاشونه اینم سر اشونه که خداروشکر سالمه سالمن خوب بریم برای جنسیت خودتون دوست دارین چی باشن

_ هر چی که باشه فقط سالم باشن

_ خدا رو شکر سالمن خیالت راحت

_ وای خانم دکتر بگین دیگه من مردم از هیجان این صحنه پر هیجان ترین صحنه عمرم میشه

_ خوب عزیزم لباسات رو درست کن و بیا بیرون تا بهت راجب جنسیت و بقیه چیزا توضیح بدم

_ وا خانم دکتر چرا منو عذاب میدین میدونین با چه هیجانی اومدم

دکتر خندید و گفت

_ چه عجله ای بیاین سر حوصله میگم اتفاقا هیجانی ترم هست

وقتی دکتر رفت طرلان سریع اومد سمتم و کمک کرد تا خودم رو درست کنم بعد بردم نشوندم روی صندلی و خودشم نشست

_ خوب خانم دکتر بگین منتظریم

_ خوب خدا رو شکر بچه ها سالمن فقط خودت یکم ضعیفی که برات دارو مینویسم غذا و تقویتی بخوری درست میشه ماه های سخت بارداری از الان شروع میشن پس خیلی باید حواست به خودت باشه جنسیت بچه ها هم اونطور که من دیدم دو دختر و یک پسر

_ اخ جون عمه فداشون وای خدا باورم نمیشه

_ طرلان جان من که مادرشونم انقدر ذوق نکردم

_ تو بی ذوقی

_ نه من ذوقم رو نگه داشتم در یک مکان مناسب تخلیش کنم

_ وای خوب فرض کن تا چند ماه دیگه قراره بدنیا بیان سه تا فندق وای

_ ممنونم خانم دکتر این خواهر شوهر من یکم زیادی ذوق زده ی

_ درک میکنم عزیزم بفرما اینم اسم دارو هات بخرشون حتما و استفادشون کن

_ ممنونم با اجازه

_ خواهش میکنم عزیزم به سلامت

وقتی از مطب اومدیم بیرون من منتظر موندم تا طرلان ماشین رو بیاره بعد از پنج دقیقه اومد که منم سوار شدم

_ اول بریم داروهات رو بگیریم بعد بریم سراغ کیک نظرت چیه

_ ممنونم تو هم افتادی داخل زحمت

_ این چه حرفیه عزیزم من که بیکارم کمتر کاریه هم هست که میتونم براتون انجام بدم

_ انشالله بتونم برات جبران کنم

_ شک نکن

وقتی رسیدیم جلوی داروخونه خواستم پیاده بشم که گفت

_ کجا همینم مونده بزارم تو بری بشین با این وضعت خودم میرم

_ چه غیرتی هم میشی

میخنده و میگه

پس چی فکر کردی من روی زن داداش و برادر زاده هام غیرتیم

خوب همیشه که همش تو بری تو هم خسته میشی

نگران من نباش میدونم دارم چیکار میکنم خودم دوست دارم کسی مجبورم
نکرده

فدات ممنونم ازت

چاکریم پس بشین تا من برم و پیام

باشه عزیزم ممنونم

وقتی طرلان رفت یکم صدای اهنگ رو زیاد کردم بعد از پنج دقیقه طرلان اومد

بیا اینم دارو هات دیگه خیالمون راحتت حالا بریم کیک بخریم

باشه بریم

وقتی رسیدیم جلوی شیرینی فروشی منم باهاش پیاده شدم اخه حوصلم سر رفته
بود

_وای طرلان چه بوی خوبی میاد

_اره عزیزم هر چی خواستی بگو تعارف نکن

_این چه حرفیه خودم پول دارم یکم چیز میز میخرم با هم بخوریم

_پس من اینجا چیکارم که تو حساب کنی

_وا شوهرم که نیستی اینطوری میگی

طرلان که خندش گرفته بود گفت

_باشه بابا هر چی خواستی بخر

_اکی تو برو کیک رو تحویل بگیر

وقتی طرلان رفت منم رفتم و داشتم نگاه میکردم که یکی از فروشنده ها گفت

_بفرمایید در خدمتم

_ببخشید من از این پاستیلا و کاکائو ها میخوام

_باشه عزیزم چقدر میخوای

_ نیم کیلو از هر کدوم میخوام

_ باشه من براتون آماده میکنم شما اون قسمت تحویل بگیریدین و با دست سمت راست رو نشون داد

_ باشه ممنونم

رفتم سمت طرلان گفتم

_ چی شد گرفتی

_ نه گفتم چند دقیقه صبر کنیم

_ من گفتم نیاز نیست ولی تو مادر جون اصرار دارین چیکار کنم

_ خسته نشدی چقدر گفتی خوب ما ذوق داریم

_ ذوقت رو هم میبینم الان برای من ذوق داری وقتی بدنیا اومدن اومدی پیشم تا بچه ها بخوابن اون موقع نشونت میدم فنذوقات چی شدن

_ اون موقع هم فداشون میشم فعلا برم کیک رو بگیرم و بیام

_ باشه عزیزم برو

وقتی طرلان رفت منم رفتم چیزایی که سفارش دادم رو گرفتم و دوباره اومدم
نشستم بعد از چند دقیقه طرلان هم اومد و با هم رفتیم بیرون
وقتی سوار ماشین شدیم گفتم

_طرلان میخوری بهت بدم

_راستی چی خریدی

_پاستیل و کاکائو

طرلان یک دفعه زد زیرخنده

_وا چرا میخندی

_اخه شبیه بچه دوساله ها که ذوق میکنن گفتمی خوب حالا بده بخورم

_بیا بردار

_من که پشت فرمونم تو باید بزاری دهنم

_چشم اینم برای طرلان جونم دهنتم رو باز کن

وقتی که خورد گفت

دستت درد نکنه خودت بخور چون رسیدیم اونجا نمیتونیم بخوریم

باشه

تا خونه چه خودم خوردم چه دادم طرلان وقتی رسیدیم جلوی عمارت گفتم

وای دل درد گرفتم

جلوی مامان نگی منو بدبخت کنی ها

اخه خیلی دلم درد میکنه

میخواهی بریم دکتر

نه بابا یکم استراحت کنم خوب میشم

باشه پس بریم داخل

وقتی رفتیم داخل مادر جون رو دیدیم که داشت به خدمتکارا میگفت چیکار کنن

سلام مادر جون

_سلام مامان

_سلام اومدین حالت خوبه چرا دیر کردین نبردی که بگردونیش

_مادر من یکی یکی نه حالش خوبه نرفتیم بگردیم

_مادر جون

_جانم

_من دلم خیلی درد میکنه هیچ ربطی هم به طرلان نداره من و یار کردم چیز
خریدم خوردم میشه یک چی بدین دل دردم خوب بشه

مادر جونم وقتی یک چشم غره اساسی به طرلان رفت گفت

_اره عزیزم بیا یک دارو گیاهی بهت بدم

وقتی راه افتاد من و طرلانم پشت سرش رفتیم که یک دفعه و ایستاد

_راستی

_مادر من سخته کردیم چیه

_جنسیت بچه ها رو نگفتین سالمن

_راجب جنسیت که شرمنده داخل مهمانی میگیرم که هیجاننش بیشتر باشه سالمم هستن خدا رو شکر

بعد رو کرد سمت من و گفت

_نبینم راجب جنسیت به کسی بگی بعد که دارو خوردی میام داخل اتاقت بادبادکا رو با هم کاغذ رنگی پر کنیم

_باشه عزیزم

وقتی دارو رو خوردم رفتم داخل اتاق که دیدم طرلان نشسته

_اومدی بیا کمک

_باشه عزیزم

وقتی بادبادکا رو پر کردیم طرلان رفت آماده بشه منم رفتم آماده بشم اول حمام کردم تا خواستم لباس بپوشم طرلان اومد داخل

_لباس بپوش بیا بریم طبقه بالا تا امدت کنم الان دیگه مهمان ها میان

_باشه عزیزم تو برو منم الان میام

_باشه منتظرتم

وقتی طرلان رفت منم لباس پوشیدم و رفتم بیرون سالن کامل آماده نشده بود تند رفتم بالا تا کارم زود تر انجام بشه وقتی رسیدم جلوی اتاق طرلان در زدم

_بیا داخل عزیزم

_سلامی دوباره

_سلام عزیزم بیا داخل

وقتی رفتم داخل طرلان گفت

_وای چه ناز شدی چقدر لباست قشنگه کاش منم مثل تو میخریدم

_طرلان

_جانم

_خیلی زشت شدم نه شکمم رو نگاه اومده جلو

نه زشت چیه خوب بچه داری چیز طبیعیہ بعدم میخوان برای این فندقا که بزرگ شدن بیان وگر نه دلیلی دیگخ ای نداره این مهمانی تازه خوشگل تر هم شدی

مرسی خیالم رو راحت کردی اخه خیلی نگران بودم که زشت بنظر نیام

فدات عزیزم خوب حالا بیا بشین تا ارایشتم کنم

باشه

وقتی نشستم اول موهام رو حالت دار کرد بعد گفت

دوست داری ارایشتم چطور باشه

میخوام ملایم باشه نمیخوام داخل چشم باشه زیاد

باشه عزیزم

بعد از نیم ساعت گذاشت که خودم رو نگاه کنم

ببین خوب شد اگر نه که درستش کنم وقتی خودم رو دیدم از چیزی که فکر میکردم بهتر شده بود

خیلی قشنگ شد دوره ارایشگری دیده بودی

__اره عزیزم

__یک دنیا ممنونم ازت

__صبر کن منم ارایش کنم تا با هم بریم پایین تا اون موقع هم مهمان ها همه
اومدن

__باشه عزیزم به کارت برس عجله نیست

منم نشستم روی تخت و به طرلان نگاه کردم که چه ماهرانه ارایش میکرد
اخرای کارش بود که مادر جون اومد داخل اتاق

__چه دخترام خوشگل شدن کارتون تمام نشد مهمان ها اومدن

خواستم جواب مادر جون رو بدم که طرلان گفت

__مامان طوفان نیومد

__بهش زنگ زدم گفت نزدیکه داره میاد

__باشه ماهم کارمون تمام

پس زود بیاین

چشم

بعد از ده دقیقه که طرلان لباس پوشید گفت

بریم تا دوباره مامان نیومده

اره بریم تا الان دیگه همه اومدن

وقتی رفتیم از اتاق بیرون و از پله ها رفتیم پایین نگاه همه چرخید سمت ما

چرا اینجوری نگاه میکنن

بیخیالشون نگاهشون نکن برو پایین

وقتی رسیدیم پایین تازه وقت کرده بودم ببینم یک مبل دونفره گذاشته بودن وسط و دورش رو تزیین کرده بودن و اون بادبادکایی که خودم و طرلان پر از کاغذ رنگی کرده بودیم رو زدن کناره های مبل با صدای مادر جون به خودم اومدم

بیا عزیزم بیا به آشناها معرفیت کنم

با مادر جون یک دور به همه خوش امد گفتیم و بعد من نشستم روی مبل تا طوفان بیاد خیلی استرس داشتم اخه بعد از سه ماه و خورده ای قرار بود ببینمش

_وا ارام چرا رنگت پریده بیا از شربت من بخور تا حالت بهتر بشه

_ممنونم عزیزم نمیدونم یک دفعه استرس گرفتم

_اشکال نداره عزیزم ااا اونجا رو نگاه طوفان اومد

به اون سمت که طرلان اشاره کرد برگشتم که طوفان رو دیدم داره با اشناهاشون خوش و بش میکنه بعد از چند دقیقه اومد سمت اول یک نگاه کلی بهم انداخت که مادر جون جوری که کسی نفهمه زد داخل پهلوش که اومد جلو یواش بغلم کرد منم که داخل هنگ بودم همینطور موندم تا زمانی که عقب کشید به خودم اومدم

_سلام

_سلام خوبی

_ممنونم خودت خوبه

_خوبم

با صدای طرلان برگشتیم عقب

_بیاین ازتون عکس بگیرم درست بیستین

طوفان که کنارم قرار گرفت طرلان یک نگاه داخل دوربین کرد بعد گفت

_ نه اینجوری همیشه طوفان یک دستت رو بزار پشت کمر ارام و یک دستتم
بزار روی شکمش

من از اینور چشم و ابرو میرفتم طرلان از اون سمت روی دور بیخیالی حرف
میزد اخر سر هم طرلان نه به غرهای من گوش داد نه طوفان کار خودش رو
کرد و رفت بعد از چند دقیقه صدای مادر جون اومد که داشت به مهمان ها
میگفت

_ از همه دوستان ممنونم که به این جشن اومدین و در شادی ما شریک شدین
الان نوبت مهیج ترین قسمت جشنه که من عاشقشم اخه بچه ها بهم نگفتن
جنسیت لچه ها چیه میخواستن سوپرایزم کنن خوب حالا طوفان و ارام جان
برین سمت بادکنک ها وقتی ما رفتیم سمتشون گفت

_ طرلان عزیزم لطفا اهنک رو بزار

_ چشم مادر بزرگ

_ خوب حالا اولی رو با شمارش ما بترکونین

من و طوفان موافقت کردیم که شروع کردن به شمردن

_ ۱.۲.۳

اولی رو با هم ترکوندیم که کاغذ رنگی صورتی پخش شد داخل هوا صدای جیغ و دست رفت بالا

بعد از چند دقیقه که جو اروم شد مادر جون گفت

_ خوب حالا دومی

دوباره شروع کردن به شمردن

_ ۱.۲.۳

دومی رو هم ترکوندیم که کاغذ رنگی ابی داخل هوا پخش شد

دوباره شروع به جیغ و دست زدن کردن بعد از چند دقیقه سومی رو هم ترکوندیم که دوباره کاغذ رنگی صورتی داخل هوا پخش شد و دوباره دست و جیغ زدن که من سر درد گرفتم ولی خیلی خوشحال بودم چون میدونستم چند ماه دیگه به جمع خانوادمون سه نفر دیگه اضافه میشن سه نفری که همه اونا رو دوست دارن بعد از تیریک همه نشستن و و کیک رو بریدیم و بعد بین مهمان ها پخش کردیم بعد از شام بود که مهمان ها کم کم رفتن من که دیگه جون نبود داخل بدنم نشستم روی مبل و بقیه مهمانها رو بدرقه کردن

وقتی مهمان ها همه رفتن بقیه هم اومدن نشستن بعد از چند دقیقه طوفان بلند شد و گفت

من دیگه میرم خواهشاسری دیگه از این مسخره بازی در نیارین

کجا پسر شب رو باید بمونی مسخره بازی چیه جشن تعیین جنسیت بچه هات بود

من بچه ای ندارم بچه های من باید فقط از یک زن باشن که اونم اسمش هلیای نه ایشون بعد با دست من رو نشون داد

پدرجون که تا اون موقع ساکت بود گفت

هنوز نمیخواهی باور کنی که داره بهت خیانت میکنه دیگه دستش چجوری باید برات رو بشه که نشده الانم زمان مناسبی برای بحث کردن نیست زنت زیاد سر پا بوده الان بهتره استراحت کنه کمکش کن بره داخل اتاق خودتون

من گفتم امشب اینجا نمیومم کار دارم باید برم خونه

هیچ چیز مهم تر از زن و بچت نیست اصلا صبح با طرلان و آرام میرین شمال چند روزم میمونین آرامم پوسید داخل خونه از بس که بیرون نرفت

به من چه خودش بره

ساکت شو من تو رو اینطوری بی غیرت بزرگ کردم همین که گفتم فردا میرین

__اخه من کار دارم شرکت نمیتونم هر یک دفعه بزارمش به امان خدا برم
مسافرت

__این چند روز که نیستی من جای تو ادارش میکنم خودتم از راه دور به کار
های مربوط خودت رسیدگی میکنی

__اخه

__اخه بی اخه همین که من گفتم شب بخیر

وقتی پدر جون رفت مادر جونم شب بخیر گفت و پشت سر پدر جون رفت

__خوب من برم لباسام رو جمع کنم

__منم برم لباسام رو جمع کنم

__باشه میام ولی هلیا هم باید بیاد

__اصلا فکرشم نکن داداش من با اون جایی نمیرم

__یعنی چی خیر سرت قراره زن داداشت بشه

__به ریش بابام خندیدم اونو قبول کنم

_ همین که من گفتم

_ بزار به بابا بگم ببینم چی میگه

_ تو حرف بزن ببین من چیکارت میکنم

_ یا به بابا میگم یا اون رو حق نداری با خودت بیاری شب بخیر

وقتی طرلانم رفت من موندم و طوفان

_ تو دیگه از کجا پیدات شد یک دفعه اومدی و گند زدی داخل زندگیم

_ تو عشق چشمت رو کور کرده و نمیفهمی کی گند میزنه داخل زندگیت ولی اون موقع که تو میفهمی نه من داخل زندگیت نه بچه ها این رو مطمئن باش

بعد از حرفم بلند شدم رفتم داخل اتاق مادر جون بهم قول داد زمانی که طوفان به اشتباهش پی برد من یک مدت تهران رو ترک کنم که بفهمه همه چیز اسون بدست نیاد وقتی وسایلم رو جمع کردم گرفتم خوابیدم

ساعت شش بیدار شدم و رفتم تا صبحانه آماده کنم وقتی آماده کردم تمام نشستم که پدر جون اومد

_ دستت درد نکنه دخترم تو چرا زحمت کشیدی میزاشتی سهیلا میومد درست میکرد

_ نه پدر جون چه زحمتی مادر جونم دیگه خسته شده همه کارا روی دوش ایشونه به منم که اجازه نمیدن کار کنم گفتم الان که بیدار شدم حداقل یک صبحانه بچینم

_ ممنونم عزیزم که انقدر بفکری بیا بشین دیگه خودتم بخور

_ چشم پدر جون بزارین چایی رو درست کنم

وقتی چایی رو درست کردم نشستم شروع کردم به خوردن که مادر جون و طرلان هم اومدن

_ به به ببین عروسمون چه کرده

_ لوس نشو بیا بشین صبحانه بخور بریم آماده بشیم

_ سلام صبح همگی بخیر

_ سلام پسرم بیا بشین صبحانه بخور

وقتی همه صبحانه خوردیم تمام پدر جون گفت

خوب دیگه برین آماده بشین چرا هنوز نشستین سفتون بی خطر باشه انشالله
وقتی پدر جون رفت بلند شدم میز رو جمع کنم که مادر جون گفت

دستت درد نکنه میز رو چیدی عزیزم برو آماده شو خودم جمع میکنم

خواهش میکنم مادر جون کاری نکردم دستتون درد نکنه پس من برم آماده شم
الان جیغشون در میاد

باشه عزیزم برو

وقتی آماده شدم اومدم بیرون خواستم سوار ماشین بشم که طرلان گفت

راستی آرام اسپریت رو آوردی امکان داره اونجا شرحی باشه برات خوب
نیست

نه نیاوردم بزار الان میرم میارم

بگو کجای من برم بیارم تو سختته کفشات رو بپوشی

دستت درد نکنه عزیزم گذاشته بودمش روی تخت ولی یادم رفت بیارم

باشه الان میارم تو سوار شو تا من بیام

ممنونم

وقتی طرلان رفت منم رفتم سمت مادر جون و پدر جون وقتی خداحافظی کردم
سوار ماشین شدم ولی در رو نبستم مادر جون رفت سمت طوفان و گفت

پسرم یواش برو جاده ها خطرناکه تند نری یک وقت اتفاقی برای زن و بچت
بیوفته حواست بهشون باشه حواست به خواهرتم باشه

چشم مادر من چقدر تکرار میکنی حواسم هست قربونت برم

خدا نکنه عزیزم چشمت بی بلا

بعد رو کرد به طرلان که تازه از در اومده بود بیرون و گفت

طرلان حواست به آرام باشه حواستم باشه یک وقت طوفان تند نره خودتم زیاد
شیطنت نکن زیادم آرام رو نگردونی مثل سری قبل حالش بد میشه

چشششمم مادر من حواسم هست خوب دیگه خداحافظ

خدا پشت و پناهتون عزیزم

خداحافظ مادر جون خداحافظ پدر جون

بسلامت عزیزم

وقتی که سوار شدیم طوفان راه افتاد بعد از چند دقیقه متوجه شدیم که راهی که
میره سمت شمال رو نمیره

_داداش کجا میری

_میریم دنبال هلیا

_مگر قرار نبود نیاریش

_گیر داده بود منم میخوام پیام چیکارش می کردم

_تو اگر نمیگفتی اونم گیر نمیداد

_خوب نمیشد نگم

_باشه قبول ولی ببین چیکارش میکنم دختره بی چشم و رو

_درست صحبت کن طرلان

_وقتی رسیدیم من میشینم پشت فرمون

_برای چی

_دوست دارم بشینم به تو اعتماد ندارم

_هه تو به من اعتماد نداری

_اره یک وقت معشوقت رو میبینی حواست پرت میشه ما رو به کشتن میدی

تا رسیدن به خونه هلیا طرلان و طوفان با هم بحث کردن که اخر طرلان برنده شد

وقتی طوفان خواست پیاده بشه طرلان نداشتو خودش پیاده شد و زنگ رو زد بعد از چند دقیقه هلیا آماده کرده اومد بیرون انقدر به خودش رسیده بود که انگار میخواد بره عروسی یک سلام خشک و خالی به طرلان کرد بعد از رو بوسی با طوفان و یک سلام خشک و خالی به من همونطور که میومد سمت در کمک راننده گفت

_طرلان جون شما بشین پشت من پشت راحت نیستم بشینم میخوام جلو بشینم
اخه خاطره خوبی ندارم از صندلی پشت

_راحت باش عزیزم

بعد نشست پشت فرمون که هلیا گفت

_وا طرلان جون شما چرا نشستی پشت فرمون

_ خوب قرار بود من بشینم پشت فرمون و داداش بشینه جای شما که شما گفتین
از صندلی پشت خاطره بد دارین خوب داداش الان مجبوره بشینه پشت پیش
زنش من و تو هم بشینیم جلو

_ ولی

طرلان بدون توجه به حرف هلیا طوفان رو صدا کرد و بعد ماجرا رو تعریف
کرد و طوفانم نشست پیش من من و طرلان خندمون گرفته بود ولی چیزی نمی
گفتیم تا اولین سفره خونه بین راهی زدیم و رقصیدیم و به تذکرای طوفانم گوش
نکردیم هلیا هم عصبی شد و هر دقیقه منو طرلان رو نگاه میکرد وقتی پیاده
شدیم و وارد سفره خونه بین راه شدیم صدای هلیا اومد که گفت

_ وای چقدر اینجا کثیفه من اینجا نمیتونم غذا بخورم طوفان بریم یک جای دیگه
لطفا

_ هلیا جون یک چیزی رو میخوام صادقانه بهت بگم

_ بگو عزیزم

_ لطفا دیگه انقدر ادا در نیار من یکی حوصله ندارم اومدیم بگردیم نیومدیم
ناز و ادا تو رو ببینیم

_ وَا

_ طرلان این چه مدل حرف زدنه تو رو اینطوری تربیت کردن

_تربیت تو خوبه که زنت رو بیخیال میشی با یک زن که هیچ محرمانگی بهت نداره زندگی میکنی من اگر جای ارام بودم یک دقیقه هم نگاهت نمیکردم الانم میخوام غذا بخوریم بحث نکنین ایشونم دلش نمیگیره اینجا غذا بخوره میتونه منتظر بمونه داخل ماشین

و بعد نشست پشت میز من پشت سرش رفتم نشستم و بعد از چند لحظه هلیا و طوفان هم اومدن و نشستن

بعد که غذا سفارش دادیم و خوردین بلند شدیم و طوفان رفت حساب کنه بعد که خواستیم سوار بشیم دوباره طرلان نشست پشت فرمون منم نشستم عقب که هلیا گفت

_ عزیزم میشه تو بشینی کنار طرلان چون من بشینم عقب

قبل از اینکه من حرف بزنم طرلان گفت

_ شما که خاطره بدی داشتی از پشت نشستن بعدم راه طولانی ارام خسته میشه باید بشینه پشت کنار شوهرش که اگر خسته شد بتونه دراز بکشه

بعد ادامه داد

_ الانم بیا سوار شو

و خودش سوار شد بعد از چند لحظه طوفان نشست پشت و هلیا هم نشست جلو نمیدونم چقدر رفته بودیم ولی ماشین ساکت بود و کسی حرف نمیزد منم بخاطر اینکه زیاد نشسته بودم کمر درد گرفته بودم وقتی سرم رو چرخوندم سمت شیشه

دیدم روی یک جدولی نوشته بود چهل کیلو متر تا رشت رو کردم سمت طوفان
و گفتم

چرا داریم میریم رشت

اونجا ویلا داریم توی خیابون گلزار فقط امیدوارم که ترافیک نباشه چون
حوصلم سر رفت داخل ماشین

بعد رو کرد سمت مخالف من و بیرون رو تماشا کرد بعد از چند دقیقه دیگه
نمیتونستم بشینم

وای دارم میمیرم تحمل ندارم دیگه بشینم طرلان بزن کنار یکم پیاده شم

عزیزم دیگه هوا داره تاریک میشه خوب نیست پیاده بشی زود تر هم برسیم
بهتره تو دراز بکش سرت رو هم بزار روی پای طوفان که راحت تر باشی

اخه

اخه نداره زود باش برات خوب نیست انقدر بشینی

چی میگی طرلان من خودم خشک شده بدنم بعد اینم بیاد روی پای من دراز
بکشه

واقعا خجالت نمیکشی تو خودت رو با یک زن حامله مقایسه میکنی اون بر اش
ضرر داره ولی تو چی بچه های داخل شکمت طوریشون میشه

بعد من رو مخاطب قرار داد و گفت

ارام جان راحت باش عزیزم دراز بکش من حوصله جواب پس دادن به مامان
بابا رو ندارم میتونی مسولیت قبول کنی من دیگه حرفی ندارم

باشه عزیزم ممنون نه من غلط بکنم چنین مسؤلیتی رو قبول کنم

پس سرت رو بزار روی پاش و راحت بخواب

باشه

وقتی که سرم رو گذاشتم روی پای طوفان یک دفعه عضله های پاش رو سفت
کرد ولی محل نذاشتم و جای خودم رو درست کردم طرلان اهنک ملایمی
گذاشت که کم کم خوابم برد و

نمیدونم چقدر خواب بودم که با صدای بچه ها بیدار شدم و نشستم

خوب خوابیدی عزیزم

اره کجاییم

_ نزدیکیم دیگه تا نیم ساعت دیگه میرسیم

_ خوبه

بعد که رسیدیم جلوی در طرلان یک بوق زد که در رو باز کردن ویلاشون خیلی بزرگ بود جوری که تا وارد حیاط نشدیم ویلا مشخص نبود وقتی که رفتیم داخل و طرلان ماشین رو پارک کرد همه پیاده شدیم من رفتم سمت طرلان و گفتم

_ وای چه ویلاتون قشنگه

_ چشمات قشنگ میبینه عزیزم بیا بریم داخل استراحت کن خسته شدی داخل ماشین

_ باشه بریم

من و طرلان راه افتادیم و طوفان و هلیا هم پشت سرمون

داشتیم حرف میزدیم که صدای هلیا از پشت سرمون اومد

_ وای طوفان من و تا الان اینجا نیوردی چرا؟ چه قشنگه ام. اتاق تو کدوم طبقه ی خیلی دوست دارم ببینم

_ پیش نیومد عزیزم طبقه دوما اون سمت راستیه

از در که رفتیم داخل طرلان گفت بریم اتاق اون رفتیم طبقه بالا و وسایل رو گذاشتیم داخل اتاق طرلان و اومدیم بیرون که طوفان و هلیا اومدن بالا

_ طوفان من شبا میترسم همیشه پیشه تو بخوابم

طرلان قبل از طوفان گفت

_ دیگه چی مگه به هم محرمین که میخوای پیشش بخوابی بعدم اشکال نداره عزیزم آرام میره اتاق طوفان تو هم میای پیش من میخوابی جا هست برای هر دو نفرمون

_ نمیخوام میخوام پیش طوفان بخوابم

_ طرلان لطفا تو دخالت نکن

_ واقعا که داداش من و آرام رو آوردی که خوش بگذرونیم ولی اینو کردی آینه دق ما حالا که اینطور شد تو هلیا جونت پیش هم داخل یک اتاق باشین

با این حرف طرلان لبخند اومد روی لبای طوفان و هلیا ولی من میدونستم همین طوری نمیزاره بمونه که بعد از چند لحظه با حرف طرلان خنده از روی لب طوفان رفت

_ ولی من و آرام از این خونه میریم و در صورتی برمیگردیم که خبری از هلیا نباشه

اخه _

اخه نداره وقتی گفتمی هلیا رو بیارم داخل خونه بهت گفتم نه ولی تو سر خود بلندش کردی اوردیش منم کوتاه اومدم ولی الان بجای اینکه زن خودت رو ببری اتاقت داری یک دختر خراب رو میبری بنظرت اگر دختر خوبی بود بدون محرمیت و جلوی زنت پا میزاشت داخل اتاقت داخل حیاط یک طوری گفت این ویلا رو نشونم نداده بودی انگار اینو جز لیست نداشتی

خراب خودتی دختره احمق طوفان واقعا که نمیخواهی حرفی بهش بزنی

طرلان احترام خودت رو نگه دار اگر اعتراضی هم هست آرام خودش زبون داره میتونه حرف بزنه

منم گفتم

زمانی که طرلان جون حرف حق میزنه من دیگه نیازی نیست چیزی بگم و اینکه فکر نکن من اون دختر تو سری خور قبلم فقط میخوام هر کاری دوست داری انجام بدی و این کارم دو دلیل داره یکی اینکه میخوام زمانی که به اشتباهت پی بردی عذاب وجدان پیدا کنی

دلیل دوم میخوام این کارات رو ببینم و بیشتر ازت متنفر بشم راحت تر بتونم ترک کنم

بعد رو کردم سمت طرلان و گفتم

_ بمونیم خسته ایم بریم داخل اتاقت اینا هم بزار هر کار دوست دارن بکنن

و بعد رفتم داخل اتاق و بعد چند دقیقه طر لانم اومد داخل

_ آرام مطمئنی که نمیخواهی بری من مشکلی ندارم

_اره عزیزم بیخیال ممنونم بخاطر من نشستی پشت فرمون تا اینجا حسابی خسته شدی

_ نه عزیزم این چه حرفیه خودمم از اون دختره خوشم نیامد دیدی چه پروی

بعد ادای هلیا رو در آورد

_ طوفان من شب نمیتونم تنها بخوابم پیام پیش تو .چه رویی داره این وای اصلا نمیتونم تصور کنم چنین ادمایی هم وجود داره و ا آرام داری گریه میکنی

_ نه نه یک دقیقه دلم گرفت

_ من نمیدونم چطور هلیا رو تحمل میکنه ولی میدونم تو رو دوست داره بچه ها رو دوست داره ولی نمیدونم چرا نمیتونه از هلیا دست بکشه

_ از کجا به این نتیجه رسیدی معلومه که منو دوست نداره همینطور بچه ها رو

_ از اونجایی میفهمم که من داخل دستش بزرگ شدم طوفان برای همه کاراش
یک دلیل داره و صد درصد دلیل این بد رفتاریاش با تو رو هم میفهمیم شک
نکن

_ منم منتظرم

_ آرام

_ جانم

_ یک سوال بپرسم راستش رو میگی

_ اره عزیزم بپرس

_ تو طوفان رو دوست داری

_ واقعیتش اول دوستش نداشتم چون هر دقیقه تحدید میکرد ولی داخل همون چند
ماهی که باهش زندگی کردم فهمیدم چطور آدمیه خوبه ولی دوست نداره کسی
بفهمه یک اتفاقی افتاد که برای گذشته ی و قابل گفتن نیست ولی همیشه تظاهر
به بد بودن میکرد

_ اره همیشه اینطور بود اخلاقش اینطوری بود که با هیچ کس گرم نمیگرفت
ولی همیشه هوای همه رو داشت

_یکم از بچگی های خودت و طوفان بگو حوصله ندارم برم بیرون با هلیا رو به
رو بشم

_باشه لباسات رو عوض کن بخوابیم روی تخت تا برات بگم

_باشه

وقتی لباسامون رو عوض کردیم رفتیم روی تخت راز کشیدیم که طرلان گفت:

_خوب من و طوفان بچه که بودیم همش با هم بازی میکردیم با فامیل رفت و
آمد نداشتیم همیشه میرفتیم داخل حیاط و بازی میکردیم اون زمان تاب داشتیم
ولی خراب شد بابا جمعش کرد تا سوارش نشیم و صدمه ببینیم طوفان
شخصیتش بین شیطان و اروم و مغروری بود ولی من برعکس اون شلوغ و
شیطان بودم برای همین طوفان همیشه هوام رو داشت یک خاطره از غیرتی
شدن طوفان بگم برات

_اره اره بگو

_چند سال پیش اومدیم شمال بعد کنار دریا بودم یک پسر اومد که شماره بده
طوفان متوجه شد اگر بدونی چیکار کرد پسره رو در حد مرگ زد

_واقعا

_اره بخدا خوب حالا تو بگو ببینم شما چطور بودین

خوب خانواده ما سه نفر بود نمیدونم چرا ولی از بچگی بابام دوستم نداشت
 ولی مامانم همیشه هوام رو داشت بابام هم چون مادرم رو دوست داشت چیزی
 به من نمیگفت دو سال پیش مادرم سرطان گرفت ولی دیر متوجه شدیم و کاری
 از دستمون بر نمیومد و دکترا جواب رد دادن شب بابا دیر اومد خودم و مامان
 پیش هم نشسته بودیم و میگفتیم میخندیدیم برعکس همیشه شب رو پیشش
 خوابیدم و اون نصیحتم میکرد وقتی که صبح بیدار شدم دیدم مامان رو کمر
 افتاده و بدنش سرده منم تند با اورژانس تماس گرفتم ولی خیلی دیر شده بود

اخى عزيزم تسليت ميگم من حتى نمیتونم بهش فكر كنم چطور ميتونم داخل
 چنین موقعیتی قرار بگیرم حتما خیلی سخت بوده

ممنونم اره واقعا سخت بوده بعد از اورژانس با بابام تماس گرفتم تا بیاد دوره
 کار ها اخه من از چیزی سر در نمیاوردم شوکه بودم

حالا گریه نکن نگاه اشک منم در آوردی حالا فندقا میگن چه عمه بدی داریم
 که اشک مامانمون رو در آورد

خندم میگیره میگم

نخیر عمه به این خوبی دلشون میاد

افرین همیشه بخند نبینم غمتو

فدات عزیزم

_ حالا بلند شو بریم پایین ببینیم شام رو باید چیکار کنیم بقیه خاطراتم باشه برای بعد طوفان چون از من بزرگ تره زیاد بچگیش رو یادم نیست ولی کم کم تعریف میکنم باید مامان خاطر اتش رو بگه تا بفهمی چی بود

_ واقعا یعنی خیلی شیطون بود

_ اره خوب هر بچه ای داخل بچگیش شیطنت های خودش رو داره

_ ولی من از بچگی خیلی اروم بودم مامانم همیشه میگفت شیطنتت خیلی کم بود برای همین همیشه نگران بود که مشکلی نداشته باشم

_ اره خوب مادرن و نگرانی ولی طبیعیه بعضی از بچه ها شبیه بچگی تو هستن خیلی بچه مثل بچگی تو وجود داره

_ آره میدونم منظورم اینه من شلوغ نبودم

_ آره فهمیدم منظورم اینه جای نگرانی نداشت

_ کاش بچه هام به خودم برن

_ نه خیر فندقا به عمشون میرن من از اول پیششون بودم باید به من برن

_ فرض کن سه تا بچه شیطون چجوری میخوایم زندگی کنیم اگر شبیه تو بشن

_ ای جان فرض کن

_ طرلان از این شوخی ها با من نکن نمیزارم بخوابی هر جا هم رفتم تو رو با خودم میبرم

_ شوخی چیه . من بچه ها باید داخل دست خودم بزرگ بشن حالا بلند شو بریم پایین که روده کوچیکه بزرگه رو خورد

_ بریم

وقتی رفتیم پایین هلیا و طوفان رو دیدیم که کنار هم نشستن طرلان وقتی دیدشون دستم رو گرفت و برد داخل اشپز خونه

_ ریلکس باش اصلا محل بهشون نزار الانم بیا بریم به طوفان بگیم غذا سفارش بده

_ باش سعی میکنم

_ هلیا هم هر چی گفت جواب بده هیچی نمیتونن بهت بگن

_ باشه

وقتی رفتیم بیرون طرلان یک سرفه الکی کرد که طوفان و هلیا به خودشون اومدن

طوفان غذا سفارش دادی

نه برین یک غذا درست کنین دیگه

من که زیاد بلد نیستم غذا درست کنم بلدم باشم درست نمیکنم چون اومدم خوش بگذروم ارامم که حامله ی و اصلا حق نداره دست به سیاه و سفید بزنه

طوفان پرید وسط حرف طرلان و گفت:

حامله دستاش که سالمه مشکل نداره

بزار حرفم رو بزنم ارامم که گفتم پس الان فقط هلیا مونده

چرا هلیا

مگه هلیا دستاش مشکل داره یا فلجه

درست صحبت کن

اصلا دقت کردی از زمانی که هلیا رو آوردی من و تو جنگ داریم تو ای که از گل نازک تر بهم نمیگفتی

بعد زد زیر گریه و رفت داخل اتاق طوفانم معلوم بود کلافت و جلوی خودش
رو میگیره نره پیش طرلان ولی دلیل اینکه مقاومت میکنه رو نمیدونم رفتم
داخل اتاق و کنار طرلان نشستم

_ تو به من میگی ناراحت نباش گریه نکن بعد خودت از من بدتری

_ اخی خودت دیدی بخاطر اون دختره چطوری با من حرف زد دیگه دوستش
ندارم

_ اشکال نداره عزیزم برادرته

_ اصلا دیگه باهش حرف نمیزنم

_ باشه عزیزم حرف نزن باهش الان گریه رو تمام کن دیگه

_ باشه

بعد از ده دقیقه طرلان رفت صورتش رو بشوره و اومد نشست و شروع کردیم
به حرف زدن بعد از نیم ساعت صدای در اتاق اومد که من جواب دادم

_ بله

طوفان اومد داخل و گفت

_ غذا اوردم

_ ما داخل اتاق میخوریم

_ من نمیخورم آرام تو بخور

_ یعنی چی اگر نخوری منم نمیخورم

_ اخه گشتم نیست

_ من بودم گفتم روده کوچیکه بزرگه رو خورد

اصلا منم نمیخورم

_ ای بابا حوصله صحبتای شما دوتا رو ندارم بیا این غذاتون خواستین بخورین
نخواستین پرتشون بدین

و بعد رفت بیرون و در و محکم زد

_ وا چرا اینطوری کرد

_ گفتم هلیا که اومد اخلاقش تغییر کرده

و دوباره بغض کرد

_بیخیال دوباره بغض کردی خودش به اشتباهش پی میبره عزیزم

_اخه باورم نمیشه طوفان اینطوری شده

خواستم بگم کجاش رو دیدی بعد گفتم ولش کن حالا حالش بد تر میشه

_طرلان

_جانم

_بیا یک کاری بکنیم

_چیکار

_اون دوتا رو بزاریم به حال خودشون خودمو خودت رو عشقه

_باشه ام ارام

_جانم

_چطور میتونی اینطوری رفتار کنی

چطوری عزیزم

اینکه اینقدر بی احساس باشی نسبت به طوفان تو که گفתי عاشقشی پس چرا
نمیجنگی برای عشقت چرا میزاری هلیا برنده بشه

طوفان از همون اول گفت که نمیتونه عاشقم باشه که هلیا رو دوست داره من
منتظر بدتر از اینا بودم خدا میدونه اگر اون روز نمیومدم خونه شما الان بچه ها
زنده بودن یا نه من طوفان رو دوست دارم و برای داشتنتش میجنگم ولی نه الان
زمانی که بدونم جنگیدنم فایده داره میجنگم من فقط خوشحالی اون رو میخوام
فرق نمیکنه کنار کی باشه خیلی غصه میخورم که به من اهمیت نمیده ولی
نمیخوام از دید اون یک زن غر غرو که همش گریه میکنه باشم

با اینکه حرفات منطقیه ولی من حاضر نیستم حتی یک دقیقه هم وقتی ازدواج
کردم به همسرم اجازه بدم به کسی فکر کنه چه برسه بخواد باهاشم باشه تو
خیلی دل داری

تو هیچ وقت مثل من نیستی تو از اول مجبورت نمیکنن تو قراره با عشق
ازدواج کنی

حق با توی من درکت نمیکنم چون داخل این موقعیت قرار نگرتم

امیدوارم هیچ وقت هم قرار نگیری

خوب بیا غدامون رو بخوریم بعد بخوابیم که صبح خیلی کار داریم

وقتی غذا که طوفان آورده بود رو خوردیم کارامون و کردیم و گرفتیم خوابیدیم

_ آرام آرام بیدار شو

_ بزار بخوابم خواهش میکنم

_ قرار نیست مثل تنبلا هر دقیقه داخل تخت خواب باشی پاشو بریم بگردیم
حوصلم سر رفت داخل خونه

_ باشه برو منم اومدم

_ نرم تو نیای

_ خیالت راحت

وقتی طرلان رفت منم دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین سلام کردم و
نشستم پشت میز

_ طرلان

_ جانم

_ قبل از اینکه بریم دریا لواشکم بخریم با شکلات خیلی هوس کردم

_اره یک جای خوب میشناسم میریم اونجا میخریم

_الان قراره بریم کجا

_میخوایم بریم منطقه ازاد اول میریم کنار دریا بعد میریم ناهار میخوریم بعد هم
میریم بازار خرید میکنیم و بعد میایم خونه

_وای چه خوب خیلی وقت بود گردش نرفتم

داشتیم حرف میزدیم که صدای هلیا اومد که مخاطبش طوفان بود

_طوفان جون من نمیخوام برم منطقه ازاد دوست دارم برم تالش

_عزیزم تالش خیلی دوره منطقه ازاد نزدیک تره

_صبر کن ببینم

_چیه

_مگه قراره شما هم با ما بیاین

_پس چی فکر کردی

_من و ارام قراره تنها بریم شما دو تا هم تنها برین من حاضر نیستم بقیه روز های تفریحم رو با هلیا بگذرونم پس همین که داخل خونه تحملش میکنم خیلیه

بعد رو کرد سمت منو گفت

_ارام جان بلند شو آماده شو بریم

_باشه عزیزم

وقتی داشتم با طرلان میرفتم داخل اتاق گفتم

_راستی ما که با یک ماشین اومدیم

_اره ولی یک ماشین داریم داخل پارکینگه وقتی که میایم اینجا از اون استفاده میکنیم

_اها اکی پس

_اره عزیزم

وقتی آماده شدیم رفتیم طبقه پایین که طوفانم آماده بود و منتظر هلیا بود بعد از یک خداحافظی کوتاه با طرلان رفتیم و سوار ماشینی که گفت شدیم

_چه قشنگه دویست و شیش ابی خیلی دوست دارم

_منم برلی همین این ماشین سلیقه من بود که گرفتن

_واقعا پس مبارک باشه

_ممنونم عزیزم

وقتی از حیاط خارج شدیم بعد از چند دقیقه طرلان پایین تر یک فروشگاه ماشین رو پارک کرد

_بپر بریم هر چی دوست داری بخریم زود تر راه بیوفتیم

_باشه بریم

وقتی وارد فروشگاه شدیم دیدم طرلان داره میره سمت حبوبات

_طرلان اون سمت میری چیکار بیا بریم این سمت

_وای اصلا یادم رفت برای چی اومدیم

خندیدم و گفتم

_فدا سرت عزیزم بیا بریم

وقتی رفتیم قسمت تنقلات به طرلان گفتم

_وای طرلان اینا رو که دیدم حس کردم بچه ها دارن تکون میخوردن از خوشحالی من که دیگه هیچ

_من فدای فندقا برم هر چی دوست داری بخر مهمون من

_نمیشه که همیشه مهمان تو باشم باید خودم حساب کنم این سری رو

_چرا نمیشه

_اینطوری که میگی روم همیشه بخرم تو هم هرچی دوست داری بخر مهمان من

_باشه عزیزم ولی از سری بعد باید همش مهمان من باشی

_چشم

_بی بلا

من هر چی به دستم اومد خریدم ولی طرلان دو تا پفک و دوبرسته کاکائو بیشتر
نخرید

__بیشتر میخریدی تعارف میکنی باهام

__نه عزیزم چه تعارفی تو هم خریدی با هم میخوریم دیگه

__باشه پس بریم حساب کنیم

وقتی حساب کردم اومدم بیرون و رفتیم سوار ماشین شدیم

__خوب بزن بریم امروز حق فکر کردن به هیچ چیز و هیچ کس رو نداریم فقط باید فکر خودمون باشیم میخوام امروز رو خوش باشیم

__باشه بزن بریم

وقتی راه افتادیم طرلان صدای اهنگ رو زیاد کرد به ساعت نگاه کردم که دیدم ساعت هشته صبحه داخل راه انقدره گفتیم و خندیدیم که همه چی یادمون رفت ساعت نه و ربع بود که رسیدیم کنار دریا

__خوب آرام شما اینجا پیاده میشین یا باهام میاین بریم ماشین رو پارک کنم چون از اینجا به بعد ماشین نمیبرم

__نه میام باهات

__باشه

یک پارکینگ بود که ماشین رو برد و اوتجا پارک کرد پیاده شدیم و رفتیم سمت دریا

شکمت اومده جلو

یک نگاه به شکم کردم و گفتم

اره

ارام

جانم

حس خوبیه مادر شدن فکر میکردی یک روز مادر سه تا بچه بشی

خیلی خوبه هیچ وقت فکر نمیکردم اینطوری مادر بشم بابت بچه ها خدا رو شکر میکنم ولی همه یک ترسایی قبل زایمان اول دارن منم مثل همونام

منم دوست دارم ازدواج کنم بچه دار بشم یک زندگی خوب داشته باشم

انشالله تو هم یک روز ازدواج میکنی و خوشبخت میشی خوشبخت تر از من

ممنونم بریم بشینیم اونجا تا یک چیزی بهت بگم

__بریم

نشستیم سر دوتا سنگ بزرگ و طرلان گفت

__راحتی اگر راحتی نیستی صندلی اونطرف تر هست بریم بشینیم اونجا

__نه همینجا خوبه داخل شلوغی هم نیستیم خوب بگو چی میخواستی بگی

__ام راستش چطوری بگم

__راحت باش من مثل خواهرتم

__ام من عاشق شدم

__چی

__عاشق شدم

__کی هست من میشناسمش

__نه هم دانشگاهیم بود از زمان دانشگاه تا الان خواستگارمه اول بهش علاقه
نداشتم ولی وقتی کم کم رفتارش رو دیدم ازش خوشم اومد

__ خوب خوب داره جالب میشه دیگه چی

__ چند بار ازم خواستگاری کرد ولی من جواب رد دادم ولی سری اخر پشیمون شدم و فکر کردم دیگه نمیداد چون خیلی بد باهاش حرف زدم

__ خوب

__ ولی چند وقت پیش قبل اینکه دانشگاه تمام بشه اومد دوباره ازم خواستگاری کرد بهش گفتم پدرم راضی نمیشه حتی اگر من راضی بشم ولی گفت شما قبول کنین پدرتون با من منم گفتم هر چی بزرگ ترا بگن چند وقته تلفنی باهاش صحبت میکنم مهربونه و خوش اخلاق از همه لحاظ سنجیدمش خوب بود فقط یکم دستش تنگ بود که همین چند وقته داخل یک شرکت کار میکنه

__ خوب مبارکه عزیزم ولی بابات چرا باید مخالف باشه

__ مرسی ولی هنوز که چیزی معلوم نیست بابا احتمال داره چون هوتن وضعش زیاد خوب نیست جواب رد بده چون چنین خواستگاری هم داشتم

__ خدا بزرگه نگران نباش ولی شیطون چرا زود تر نگفتی

خندید و گفت

__ بخدا اولین نفر به تو گفتم به کسی نگي ها

نه مگه دیوانه ام که برم بگم

مرسی عزیزم بیا بخوریم ولی کم بخور که بتونی ناهارم بخوری

باشه

تا ساعت سه قدم زدیم .نشستیم .گفتیم .خندیدیم .ساعت سه بود که رفتیم یک رستوران همون نزدیکیا ناهار خوردیم و یکم نشستیم ساعت پنج رفتیم بازار تا خرید کنیم

طرلان

جانم

حوص ماهی کردم بخیریم کباب کنیم

اره خوب میشه ولی چرا از رستوران سفارش ندادی

نه خودم دوست دارم درست کنم

باشه

__ام ماهی میخرم کوبیده و کتلتم درست میکنم خوشمزه ی

__من تا الان کوبیده و کتلت نخوردم

__خوشمزه ی من مامانم وقتی که زنده بود درست میکرد منم یاد گرفتم

__خدارحمتش کنه پس بریم بخر

سوار ماشین شدیم و رفتیم بازار ماهی فروشا وقتی ماهی های مورد نظرمون رو خریدیم رفتیم یکم دیگه گشتیم و دو دست لباس سنتی هم خریدیم ساعت هشت بود که راه افتادیم سمت خونه

__وای خسته شدم زیر دلم درد گرفته

__واقعا ببخشید نباید انقدر میگردوندمت

__نه عزیزم اشکال نداره مثل اون سری خوب میشم نگران نباش

__مامان زنگ زد نگی ها

__نه بابا راستی

__جانم

_دستت درد نکنه امروز خیلی خوش گذشت مرسی که با طوفانینا نرفتیم بگردیم

_خواهش عزیزم کاری نکردم به منم خیلی خوش گذشت خودمم خوشم نمیومد
هر دقیقه ادا های هلیا رو ببین

بعد اداش رو در آورد

_وای طوفان اون چه قشنگه

_وای طوفان چندشم شد

_وای طوفان من فلان کار نمیکنم

یکی نیست بهش بگه وای طوفان و درد وای طوفان و کوفت دختره سیریش والا
تو چرا میخندی

بزور جلوی خندم رو گرفتم و گفتم

_وای دختر تو خیلی باحالی

_چاکریم صندلیت رو درست کن دراز بکش رسیدیم صدات میکنم

اره زیر دلم خیلی درد میکنه ممنونم

مطمعنی به دکتر نیازی نداری

اره بابا خیالت راحت دکتر سری قبل گفت طبیعیه ولی باید استراحت زیاد بکنم

اکی

وقتی دراز کشیدم حس کردم بدنم سبک شد و سریع خوابم برد

ارام ارام عزیزم بیدار شو رسیدیم

چشمام رو باز کردم یک نگاه به اطراف کردم که دیدم داخل حیاطیم

وای خسته نباشی طرلان

ممنونم عزیزم خیلی خوش گذشت بریم داخل که گشنگی مردم

بریم راستی قبل رفتن به داخل بیا ماهی ها رو ببریم خراب نشن

اره یادم رفته بود خوبه پاک کردن وگرنه حوصله نداشتم پاک کنم

منم حوصله نداشتم الان میزارمشون داخل پلاستیک جدا میزارم داخل فریزر
تا بعد درست کنیم بخوریم

باشه عزیزم میخوای من انجام بدم

نه دستت درد نکنه خودم انجام میدم

وقتی رفتیم داخل طرلان رفت لباساش رو عوض کنه منم رفتم داخل اسپرز خونه
و ماهی ها رو بسته بندی کردم و گذاشتم داخل فریزر بعد رفتم اتاق طرلان تا
لباسام رو عوض کنم

راستی آرام

جانم

میگم طوفانینا نیومدن نه

نه منم ندیدمش ما راهمون نزدیک بود زود رسیدیم اونا حتما بیشتر میمونن
دیر تر میام

بهتر هر چی هلیا رو کمتر ببینم برام بهتره اصلا حوصلش رو ندارم کاش
طوفان هلیا رو از ماشین پرت کنه پایین با خودش نیاره

خندیدم و گفتم

_وا هوو منه تو چیکارش داری

_والا انقدر که من حرص میخورم تو حرص نمیخوری انگار هوو منه

_عزیزم کم تر حرص بخور میگذره

_وای دختر تو چه دلی داری من که دلم میخواد خفش کنم

_تو رو خدا به جونیش ببخشش

_ارام مسخره نکن

بعد با بالشت زد بهم منم فرار کردم و گفتم

_بیا بیرون گشتمه فندقا لگد زدن

_بگو جان من ببینم

_وا چی رو ببینی

_بزار دست بزارم ببینم که لگد میزنن یا نه

__بابا خودم حس کردم هنوز زوده شما حس کنین

__وا چرا تو خوب چهار ماهته یعنی هنوز معلوم نیست

__نه ماه دیگه شما هم حسش میکنین

__واقعا بعد که تکون خوردن بهم بگو

__باشه بیا غذا درست کنیم ماکارانی میخوری

__اره بزار من درست کنم

__نه بابا کار نداره تو بشین خسته ای

__دلت خوب شد درد میکرد

__اره بهترم

__خوب تو ماکارانی رو بزار من موادش رو درست میکنم

__باشه

وقتی ماکارانی رو درست کردیم نشستیم خوردیم ظرفا رو هم من گذاشتم داخل ماشین ظرف شویی و رفتیم جلوی تلویزیون نشستیم

داشتیم فیلم میدیدیم که صدای در ورودی اومد.

_ آرام فکر کنم طوفانینا باشن

_اره

_ بیا بریم داخل اتاق

_بریم

داشتیم میرفتیم داخل اتاق که صدای هلیا اومد داشت با طوفان حرف میزد

_وای طوفان خسته شدم نمیتونم راه برم

_وقتی گفتم دوره بیا یک جای نزدیک بریم پات رو کردی داخل یک کفش که نه حتما همونجا انتظار داری خسته نشده باشی تازه خوب رانندگی نکردی

_وا چرا اینطوری جواب میدی

_اخره انتظارت خیلیه از یک طرف باید ببرم بگردونمت جاهایی که دوست داری از یک جا هم غر خستگیت رو به من میزنی جوری که انگار من نشستم تو خودت تنها همه جا رو گشتی بعد اوردیمون خونه

__ ایش بجای اینکه نازم رو بکشی سرم داد میزنی

__ پوف من کی داد زدم سرت بعدم من خستم چه انتظاراتی ازم داری

__ هیچی برو بخواب

بعد دیدیم از پله ها داره میاد بالا سریع رفتیم داخل اتاق بعد از چند دقیقه صدای در اتاق کنار اتاق طرلان اومد

__ یعنی قهر کردن

__ چه لوس

__ واقعا و لشون کن اینا همشون مثل هم هستن بیا بریم عکس هوتن رو نشونت بدم

__ بریم

__ نگاه این عکسشو

__ قشنگه مبارکت باشه

همین _

پس چی بگم خواستگار توی من باید نظر بدم

خوب یکم بیشتر تعریف کن

خوب بزار ببینمش یک بار دیگه

بیا _

حالا که نگاه میکنم میبینم از سر تو هم زیاده

خیلی بدجنسی

وا خوب گفتمی نظر بده باشه شوخی کردم حالا ناراحت نشو راستشو بخوای
انگار نیمه ی گم شده ی خودته با اینکه اخلاقش رو نمیدونم ولی از نظر ظاهر
به هم میاین

جدی منم خیلی ازش خوشم اومد ولی من دوست داشتم اول با بابا صحبت کنه
ولی خوب انگار قسمت اینطوری نبود میدونی چیه گفتم یک چیز بهش بگم بره
دیگه پشت سرش رو هم نگاه نکنه

میخندم و میگم

پس مبارکه ولی باید یک کاری بکنی

چیکار

باید بزاری بعد از زایمان من که این سه تا فندق عمه داخل عروسی عمشون باشن منم لاغر بشم با این شکم که تا دوسه ماه دیگه هم بخوای ازدواج کنی بزرگ تر میشه لباس گیرم نمیاد

حتما عزیزم چرا که نه اتفاقا خودمم الان قصد ندارم زود ازدواج کنم یکم آشنا بشیم بعد درسته خیلی دیدمش و جوانب ازدواج باهش رو سنجیدم ولی شاید یک اخلاقی داشته باشه که تا الان کسی نفهمیده باشه

حق با توی عجله نکن

انقدر حرف زدیم تا خوابمون برد ساعت دوازده بیدار شدیم و رفتیم ناهار سفارش دادیم و خوردیم

ارام

جانم

بریم داخل حیاط یک گشتی بزنیم پشت ویلا هم تا دادین

اره بریم

بلند شدم که دفعه سرم گیج رفت و دوباره نشستم طوفان هم اومد داخل اشپز
خونه ولی طرلان بدون توجه به اون گفت

_ آرام آرام جان خوبی چرا یک دفعه رنگت زرد شد چرا یک دفعه نشستی
میخوای لباسات رو بیارم بریم بیمارستان

جون حرف زدن نداشتم اطرافم رو تار میدیدم ولی صداها رو به وضوح
میشنیدم

_ چی شده

_ طوفان تو رو خدا یک کاری کن نمیدونم چشه نگاه چشمات بازه ولی حرف
نمیزنه

_ حتما داره فیلم بازی میکنه

_ وای خدا مرگم بده چرا داره از دماغش خون میاد طوفان ببر بزارش داخل
ماشین تا منم لباس بپوشم برای آرامم بیارم

_ باشه باشه زود بیا

وقتی که طوفان بلندم کرد صداش رو شنیدم که اروم گفت

_اخه چی شده به تو دختر چرا یک وفعه اینطوری شدی ای خدا

وقتی گذاشتم داخل ماشین طرلانم اومد و طوفان هم سریع حرکت کرد کم کم هوشیاریم داشت میرفت که رسیدیم بیمارستان روی تخت که گذاشتم دیگه چیزی نفهمیدم

وقتی به هوش اومدم سرم درد میکرد طرلان رو دیدم نشسته بالای سرم و داره گریه میکنه وقتی چشمای بازم رو دید سریع رفت بیرون با اینکه میدونم این حال هر چی بود ولی ربطی به بچه ها نداشت ولی ناخداگاه دستم رو گذاشتم روی شکم وقتی خیالم از بچه ها راحت شد چشمام رو بستم تا طرلان بیاد بعد از چند دقیقه صدای طرلان میومد که داشت با یک نفر حرف میزد

_بهوش اومد زود بیاین

_باشه دخترم خدا رو شکر که بهوش اومد الان میام چکش میکنم

بعد صدای در اتاق اومد

برگشتم سمت در که دیدم طرلان و دکتر و پرستار اومدن داخل

_خوبی آرام جان تو که ما رو نصف جون کردی دختر وای نمیدونی طوفان چیکار میکرد دلش میخواست سر دکترا رو از بدنشون جدا کنه هی میگفت :حالش خوبه؟ حال بچه ها چی؟ مطمئنی؟ یک بار دیگه چک کنین؟ یعنی سر من و دکترا رو خُرد چقدر که سوال پرسید

با سرفه مصلحتی دکتر طرلان به خودش اومد و تازه فهمید چی گفته دست گذاشت روی لباس و بعد گفت

_وای دکتر شرمنده حواسم نبود. انقدر شور و شوق داشتم دست خودم نبود اخه نمیدونین چقدر ترسیدم وقتی داخل اون حال دیدمش

_خواهش میکنم دخترم.

بعد رو به من گفت:

_خوب دخترم تو خوبی سرت درد نمیکنه بدنت سست نیست

_نه ولی چرا یک دفعه اینطوری شدم

_فشارت رفته بود بالا اینطور که معلومه فشار عصبیه شاید به ظاهر ادم ارومی باشی ولی فشار زیادی رو تحمل میکنی و به روی خودت نمیاری باید بگم این خیلی خطرناکه مخصوصا داخل این دوران بارداری برای بچه ها خیلی خطرناکه و ممکنه مشکلی برایشون پیش بیاد همین طور برای خودت هم خطرناکه پس مواظب خودت باش

بعد رو کرد سمت طرلان و گفت

_ببین چی باعث ناراحتیشون میشه و از اون مکان یا اون شخص دورشون کنین

چشم دکتر متوجه ام

ممنونم دکتر کی مرخص میشم

الان برگه ترخیصت رو مینویسم بعد از سرم مرخصی

ممنونم

خواهش میکنم مواظب خودتون باشین خداحافظ

خداحافظ

وقتی دکتر رفت چند دقیقه بعدش طوفان اومد داخل معلوم بود کلافه است کلافه بودنش رو از اونجا فهمیدم که ایستاد جلوی در و هر دقیقه دست میکشید داخل موهانش با صدای طرلان به خودش اومد

وا طوفان چرا نمیای نزدیک

طوفان اومد نزدیک

حالت خوبه

ممنونم خوبم

رو کرد سمت طرلان و گفت

_دکتر چی گفت

طرلان در حالی که میومد سمت من برای طوفان پشت چشمی نازک کرد و گفت

_دکترش گفت فشار عصبیه و باید از اون شخص یا مکان دور بشه وگرنه برای بچه ها مشکل به وجود میاد و جون خودشم به خطر میوفته برای همین من تصمیم گرفتم که فردا برگردیم تهران تا دیگه تو رو نبینه

_چطور میخواین برگردین یعنی چی دیگه منو نبینه

_چیه تو که چشم دیدنش رو نداشتی الان مشتاقی هر روز ببینیش اگر میخواستی کنارت باشه نباید اون زنیکه رو با خودت میاوردی

_چه ربطی داره بعدم دیگه نباید به هلیا توهین کنی به هیچ وجه بعدشم منم کار دارم تهران خواستم تا فردا پس فردا برم ولی الان که شما میخواین برین دلیل نداره من بمونم از اول بخاطر شما اومدم و بعد بخاطر حرف بابا که یکم روحیتون عوض بشه

_وای داداشی چقدر خوش گذشت بهمون اصلا آرام رو نبینا فیلمشه انقدر خوشحال شد فشارش رفت بالا حالش بد شود الان روحیه داره از مون میباره

بعد با صدای عصبی گفت

_نه واقعا روت همیشه اینطوری حرف بزنی طوفان چه رویی داری تو از کی اینقدر بی رحم و سنگدل شدی خوشت میاد یک نفر هم با خواهر خودت اینطوری رفتار کنه اگر واقعا میخواستی به ما خوش بگذره هلیا رو با خودت نمیآوردی واقعا نمیشناسمت یعنی فکر کنم از قبل نمیشناختمت اخه ادم نمیتونه داخل این مدت کوتاه اینطور رنگ عوض کنه

طوفان کلافه بود چند دور دور خودش زد خواست حرف بزنه بعد پشیمون شد و رفت بیرون

_طرلان تو خیلی با طوفان بد حرف زدی هر چند هم در حق من بد کرده باشه ولی نباید با اون اینطور حرف میزدی اون پشت تو در همه حال بود بخاطر تو و مادرت با من ازدواج کرد چون پدرت میخواست شما رو از اون جدا کنه

_میدونم ولی حق تو چنین زندگی نبود حقت یک زندگی خوب بود حاضر بودم طوفان رو نببینم یا سالی یک بار ببینم ولی طوفان یک دختر رو اینطور بدبخت نکنه

_من بدبخت نیستم کنار تو و مادر جون و پدر جون خوشبختم خوشبختیم تا چند وقت دیگه که این سه تا فندق به دنیا بیان تکمیل میشه این زندگی خیلی بهتر از زندگی قبلمه

_باشه عزیزم ببخشید تو خودت رو ناراحت نکن من بعد از دل طوفان در میارم تو استراحت کن تا حالت خوب بشه

__باشه عزیزم

__پس من میرم بیرون تا تو استراحت کنی

__اکی

وقتی که طرلان رفت بیرون دراز کشیدم و به فکر فرو رفتم چند بار زمانی که داشتم از در اتاق طوفان رد میشدم صداش رو شنیدم که داشت راجب هلیا با کسی حرف میزد ولی حرفاش برام واضح نبود انگار که داره بزور تحملش میکنه این کلافگیش این حالش این نگرانیش برای من بچه همه و همه من رو گیج تر از قبل میکنه طرلان گفت امکان نداره طوفان یک کار رو بی دلیل انجام بده ولی اصلا این حالت هاش رو درک نمیکردم تا زمانی که سرمم تمام بشه سعی کردم پازل های داخل ذهنم رو کنار هم قرار بدم ولی هر بار گیج تر و کلافه تر میشدم انگار اصلی ترین قسمت پازل گم شده وقتی سرمم تمام شد زنگ کنار تخت رو زدم که پرستار اومد داخل و بعد از چند تا سوال و جواب سرم رو در آورد و گفت بشینم تا به همراه بگه بیان داخل تا کمک کنن تا امده شم و برم بعد از چند دقیقه طرلان و طوفان اومدن داخل

__خوبی عزیزم دردت خوب شد

__اره خوبم فقط یکم بدنم سسته میتونی کمک کنی برم تا داخل ماشین

__نه عزیزم هر چی کمتر راه بری برات بهتره

بعد رو کرد سمت طوفان و گفت

_ برو یک ویلچر بگیر بیار

_ نمیخواه بابا مگه تیر خوردم خودم میتونم برم

بعد بلند شدم سر پا که طرلان گفت

_ لازم نکرده بشین تا طوفان ویلچر بیاره

بعد رو کرد سمت طوفان و گفت

_ وا چرا اینجا نشستی برو بیار دیگه منتظر چی هستی

وقتی که طوفان رفت بیرون طرلانم کمک کرد لباسام رو عوض کنم بعد از چند دقیقه در زدن که طرلان در رو باز کرد طوفان با ویلچر اومد داخل

_ بیا بشین روش عزیزم

_ باشه ممنونم

وقتی نشستم و راه افتادیم داخل راه طرلان با طوفان حرف میزد که بهشون توجه نکردم و دوباره سعی کردم فکرم رو جمع و جور کنم وقتی رسیدیم در ماشین طرلان و طوفان کمک کردن نشستم داخل ماشین چون وزن خیلی زیاد بود و بدنم سست امکان داشت بخورم زمین و خدایی نکرده برای بچه ها

مشکلی به وجود بیاد وقتی طوفان رفت و یلچر رو تحویل بده طرلانم نشست و
حالم رو ازم پرسید که خیالش رو راحت کردم که بهترم بعد از چند دقیقه طوفان
اومد و سوار ماشین شد و حرکت کرد منم چشمام رو بستم و سرم رو به پشتی
صندلی تکیه دادم تا برسیم که خوابم برد

ماشین که از حرکت ایستاد یکم هوشیاریم رو بدست اوردم ولی نمیتونستم
چشمام رو باز کنم چون خیلی خوابم میومد صدای طرلان رو شنیدم که داشت با
طوفان بحث میکرد

طرلان بیا صدات کن پیاده شه برین داخل

بزار بخوابه الان از بیمارستان اومد خسته است بغلش کن ببرش داخل اتاق

چی من؟ حتی فکرشم نکن. اگر هلیا ببینه حوصله غرغراش رو ندارم

هلیا غلط میکنه حرفی بزنه زنته محرمته اون حق دخالت نداره مگه کیه حتی
صیغه هم نکردین معلوم نیست از کجا اومده

طرلان جدیم ناراحت میشم وقتی درباره هلیا اینطوری فکر میکنی

برام مهم نیست الانم آرام رو بلند کن و ببر داخل اتاق

صداشون کم و کمتر شد و لحظه اخر حس کردم داخل هوام و دیگه هیچی
نفهمیدم

وقتی چشمام رو باز کردم هوا روشن بود و طرلان کنارم خواب بود بلند شدم و
لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین هلیا و طوفان نشسته بودن و داشتن صبحانه

میخوردن سلام کردم و نشستم پشت میز دوست نداشتم کنار هلیا بشینم ولی حوصله جر و بحث نداشتم پس نشستم و شروع کردم به خوردن که صدای طوفان اومد

_حالت خوبه زیر شکمت درد میکرد خوب شد

_ممنونم خوبم اره دیگه درد نمیکنه

_خوب خوبه

صدای هلیا اومد

_عزیزم عصر بریم بگردیم

_نه حوصله ندارم بعد عصر قراره برگردیم تهران

_چرا ما که دو روز نیست اومدیم

_من کار دارم حال ارامم خوب نیست برای همین بهتره برگردیم

_کارتو بده دوستات انجام بدن انقدر تو برای اونا کار میکنی یک بارم اونا برای تو کار کنن بعدم من کار با این دختره ندارم هر جا دوست داره بره ما بمونیم

_هلیا گفتم همیشه دیگه صرار نکن

بعد بلند شد و زد بیرون هلیا رو کرد سمت من و گفت

_همش تقصیر توی اون از زمانی که اومدی وسط زندگیمون و اینم از الان
تقریحمون رو خراب کردی میدونم کار بهونست وگرنه طوفان ادم اینطوری
نیست

_اولا که شوهرمه و وظیفشه بعدم من بین شما قرار نگرفتم معلوم نیست از
کدوم جهنمی اومدی پدر جون چی ازت دیده که راضی نشد تو با پسرش ازدواج
کنی البته دلیل پدر جون کاملاً واضحه وقتی یک دختر جلوی زن مرده داخل
بغل مرده میره وقتی بدون محرمیت میره اتاق مرده دیگه معلومه چه ادمیه

_خفه شو دختره ی هرزه

_فکر نکن تا حالا جوابت رو نمیدادم زبون نداشتم منم به موقش می نشونمت
سر جات پس قبل از اینکه همه بفهمم چه ادم کثیفی هستی وسایلت رو جمع کن و
برو هرزه هم معلومه کیه کثیف تر از تو ندیدم

انگار خیلی عصبی بود چون بلند که شد صندلیش افتاد زمین اومد سمت من و
موهام رو کشید دستام رو گذاشتم روی شکمم که یک وقت به شکمم ضربه نزنه
دیگه حاله داشت بد میشد که طرلان و طوفان اومدن داخل طرلان اومد سمت
من و طوفان رفت سمت اون و ازم جداش کرد

انقدر عصبی بودم که بزور نفسم بالا میومد طرلان رفت بالا و اسپریم رو آورد
وقتی زدم و حاله بهتر شد رفتم سمتش و یکی خوابوندم زیر گوشش و داد زدم

_ از سگ کمترم اگر پیت رو نریختم روی اب به همه نشون میدم مخصوصا به طوفان که چه هرزه ای هستی

بعد پشت کردم و رفتم بالا و طرلانم پشت سرم اومد

_ ایول خوب حالش رو گرفتی حالا بشین یکم نفس بگیر برای بچه ها ضرر داره دیدی خودتم نفست گرفت زیاد باهاش دهن به دهن نزار نمیفهمه یک وقت میزنه یک بلا سر بچه ها میاره

_ غلط کرده اگر بلایی سر بچه هام اومد میکشمش هر چی هم میخواد بشه بشه

_ خطری شدی آرام

میخندم و میگم

_ تازه کجاش رو دیدی زنیکه خراب هر چی از زبونش در میاد میگه فکر میکنه من میشینم نگاهش میکنم

_ ولی تو اصلا قیافش رو ندیدی انگار پارچه قرمز گرفتی جلوش

_ اخه من چیکارش داشتم .داشتم صبحانه میخوردم یک دفعه بحث رو شروع کرد انتظار داشت بشینم همونجا و نگاهش کنم

_ بیخیال یکم استراحت کن تا وسایل تو رو با وسایل خودم رو جمع کنم

پس بزار کمکت بدم

نه نمیخواد زیاد وسایل نیاوردیم که خودم میتونم

ممنونم عزیزم

خواهش میکنم

دراز کشیدم و به طرلان نگاه کردم

طرلان

جانم

قضیه پسره که خواستگارت بود چی شد

قراره بیاد خواستگاری. دیشب زنگ زد. بهم گفت چند روز دیگه مادرش
قراره زنگ بزنه

واقعا خیلی برات خوشحالم عزیزم

_مرسی نامزدی میگیریم عقد هم میره برای بعد از زایمان تو عروسی هم چند ماه بعدش نمیخوام عجله کنیم

_خیلی خوبه دستت درد نکنه که به فکر منم بودی

_کاری نمیکنم دوست دارم فنچا رو داخل عروسیم داشته باشی میخوام با اونا عکس بگیرم وای فکر کن

میخندم و میگم

_اره خیلی خوب میشه

بعد دستم رو گذاشتم روی شکمم و گفتم

_اگر تو بری خیلی تنها میشم فقط امیدم به همین بچه هاست که بدنیا بیان و سرگرمشون بشم

_عزیزم من که حالا حالا ها نمیرم پیشتم اینا هم که به دنیا بیان پیشتم فقط عقد میکنیم عروسی چند ماه بعد از عقده

_مرسی خیلی دوستت دارم خیلی لطف در حقم کردی مطمعا باش داخل زندگیت پاداش کارات رو میبینی

_من که کاری نکردم تو خودت خوبی با من که منم باهات خوبم

_من یکم استراحت کنم دلم درد گرفته

_میخواهی قبل از اینکه برگردیم بریم بیمارستان

_نه یکم استراحت کنم خوب میشم

_باشه پس استراحتت رو بکن تا منم کارا رو انجام بدم

_باشه

چشمام رو بستم و بعد از چند دقیقه خوابم برد نمیدونم چقدر خوابیدم که با صدای
طرلان بیدار شدم

_ارام عزیزم بیدار شو غذا بخوریم میخوایم دیگه کم کم راه بیوفتیم

_باشه الان بلند میشم

_شکمت خوب شد که درد میکرد

_اره خوبه خدا رو شکر

_خوب خوبه بلند شو بیا پایین هلیا هم داخل اتاقشه قهر کرده بیرون نیامد

_بهتر . برو من الان میام

_باشه

وقتی طرلان رفت منم دست و صورتم رو شستم و رفتم بیرون وقتی رفتم پایین طرلان و طوفان نشسته بودن و منتظر من بودن نشستم و شروع کردم به خوردن وقتی خوردنمون تمام شد طوفان رفتم بیرون من و طرلان اشپزخونه رو جمع کردیم البته طرلان خیلی اصرار کرد که استراحت کنم ولی خیالش رو راحت کردم که حالم خوبه و حوصلم سر میره وقتی کارمون تمام ساعت چهار بود رفتیم اماده شدیم و طوفانم وسایلمون رو گذاشت داخل ماشین . من و طرلان سوار شدیم طرلان برعکس سری قبل نشست کنار خودم بعد از چند دقیقه هلیا و طوفانم اومدن نشستن

_طرلان

_جانم

_به طوفان راجب خواستگاریت گفتم

_هیس میفهمه نه نگفتم وقتی زنگ زدن متوجه میشه

_خوب بهش بگو مگه چه اشکالی داره

اگر قبلا بود اولین نفر به خودش میگفتم ولی الان نه میخوام بفهمه چقدر فاصله بینمون افتاده

اها از اون لحاظ

اره عزیزم

دو ساعت بعد ماشین رو یک جای سر سبز نگه داشت تا استراحت کنیم من و طرلانم از موقعیت استفاده کردیم و عکس گرفتیم بعد از بیست دقیقه دوباره راه افتادیم هوا کم کم داشت تاریک میشد من و طرلان هم گرفتیم خوابیدیم وقتی ماشین از حرکت ایستاد بیدار شدم ولی طرلان همچنان خواب بود هلیا پیاده شد و بدون خداحافظی رفت سمت خونش به ساعت نگاه کردم که دیدم ساعت نه و نیمه بدون زمان استراحت تقریبا پنج ساعت داخل راه بودم ساعت ده و ربع کم بود که رسیدیم خونه چون یک سره داخل ماشین نشسته بودم بدنم کوفته بود

طرلان طرلان عزیزم بیدار شو رسیدیم

هوم کجاییم

داخل حیاط بلند شو بریم داخل

اکی بریم

وقتی از داخل ماشین بیرون اومدم بیرون بدنم رو کشیدم که انگار بدنم سبک شد

__ اخیس چقدر بدنم کوفته ی

__اره منم بیا بریم داخل مامان بابا حتما منتظر مونن

رفتیم داخل مادر جون و پدر جون نشسته بودن با دیدن ما بلند شدن اومدن سمتون

__سلام مادر جون سلام پدر جون

__سلام مامان سلام بابا

__سلام عزیزم خوبی

__سلام دخترم تو خوبی

__مرسی خوبم خدا رو شکر مادر جون شما خوبین

__ما هم خوبیم خدارو شکر خوش گذشت

__چی بگم والا از طوفان بپرس ببخشید مامان ما خسته ایم میریم بالا فردا با هم حرف میزنم

__باشه عزیزم شب بخیر

شب بخیر مادر جون شب بخیر پدر جون

شب بخیر عزیزم برو بالا خسته ای حتما

اره یکم خسته شدم بدن درد گرفتم ببخشید میرم استراحت کنم

خواهش میکنم عزیزم برو استراحت کن وقت زیاده برای صحبت

پس با اجازه

وقتی رفتم بالا خواستم برم داخل اتاق طرلان که گفت

عزیزم اتاقت رو تغییر دادیم از این به بعد داخل اتاق طوفان میخوابی

چی

یک خبر دیگه

چیه

طوفان قراره از این به بعد اینجا زندگی کنه

یک سوال بپرسم

بپرس عزیزم

من داخل اتاق طوفان بخوابم

آره

طوفانم اومده اینجا زندگی میکنه در نتیجه اینجا میخوابه

وا آرام چه سوالا میپرسی معلومه دیگه

خوب وقتی من داخل اتاق اون میخوابم اون کجا میخوابه

خوب داخل اتاق خودش

جاالانممم یعنی من باید پیش اون بخوابم حتی فکرشم نکن بیخیال تو که تختت بزرگه بیام بیشتر تازه بچه ها که لگد زدنم بهت تند میگم تا حس کنی

جون تو راه نداره

شما از کی این نقشه رو کشیدین نباید قبلش به من میگفتین

قبل از سفر شمال

یعنی نباید میگفتی خیلی بدی طرلان

مامان بخاطر تو طوفان رو مجبور کرد اول قبول نمیکرد ولی نمیدونم مامان چی به طوفان گفت طوفان از این رو به اون رو شد بعدم بهت میگفتم که چی بشه هر دقیقه باید اونجا حرص میخوردی استرس میگرفتت

اخه زشت نیست

وا شوهرته زشت چیه برو دیگه

خوب من دوست دارم امشب رو پیش تو بخوابم

نمیشه عزیزم برو

ترو خدا

وا ارام چرا مثل بچه ها دوساله رفتار میکنی برو دیگه

نمیخوام

چی شده

_خوب شد اومدی مامان

_باز چی شده

_مامان هر چی بهش میگم برو اتاق طوفان نمیره

_راست میگه آرام

_اخه مادر جون

_آرام جان من بخاطر تو دکور اتاق رو عوض کردم بیا بریم ببینش

_واقعا

_اره بیا دنبالم

کنجکاو از دیدن دکور اتاق پشت سر مادر جون رفتم

وقتی خواست در اتاق رو باز کنه طرلان گفت

_باز نکن مامان

چرا

بزار سر چشماش رو ببندیم ببریم داخل اتاق بعد چشماش رو باز کنیم

اره فکر خوبیه

وقتی چشمام رو بستن رفتیم داخل اتاق که صدای طوفان اومد

شما اینجا چیکار میکنین

من همینجور وسط اتاق ایستاده بودم که صدای در اتاق اومد و بعد قفل شدن در

مامام ماما چرا در رو قفل کردی باز کن در رو

منم با حرف طوفان تند چشم بند رو برداشتم و چشمام رو باز کردم وقتی برگشتم طوفان رو دیدم پشت در ایستاده و داره در میزنه

چی شد پس مادر جون و طرلان کجان

تو اینجا چیکار میکنی چرا در رو قفل کردن

والا به من گفتن باید داخل اتاق تو بخوابم منم قبول نکردم بعد گفتن دکور اتاق رو بخاطر من عوض کردن چشمام رو بستن و فرستادند داخل

بعد یک نگاه به اتاق کردم دیدم چیزی تغییر نکرده

و چرا دکور اتاق تغییر نکرده

گولت زدن تو چقدر ساده ای

و

بعد رفتم سمت در و زدم و با صدای بلند گفتم

مادر جون مادر جون لطفا در رو باز کن من اینجا راحت نیستم بخوابم

بخوابین دیگه چقدر سر و صدا میکنین از این به بعد داخل یک اتاق میخوابین
فهمیدین حق ندارین جاتون رو تغییر بدین

اخه مادر جون

اخه نداره هر کس حرفم رو گوش نگیره منم دیگه باهش حرف نمیزنم

اخه مامان

طوفان بخوای رو حرفم بزنی شیرم رو حلاله نمیکنم

__ اه این مسخره بازیآ چیه

__ من رفتم

__ صبر کن مامان

وقتی صدای قدمای مادر جون میومد که داشت دور میشد طوفان کلافه یک دور دور خودش چرخید و بعد کلافه برگشت سمت من و نگاهم کرد

__ چیه بخدا نمیدونستم اینطور میشه

__ میخوام بخوابم

__ منم خوابم میاد

__ پس روی کاناپه بخواب

__ من

__ پس چی من

__ خجالت نمیکشی به زن حاملت میگی روی کاناپه بخواب اگر مشکلی برای بچه ها پیش اومد چی

_ خيله خوب روى تخت بخواب ولى منم نميتونم روى كاناپه بخوابم بايد روى
تخت بخوابم

_ باشه

رفتم داخل كمد رو نگاه كردم كه ديدم پر از لباساى منه يکيشون رو برداشتم و
رفتم داخل حمام و لباسام رو با لباساى بيرون عوض كردم وقتى اومدم بيرون
ديدم طوفان لباساش رو عوض کرده و دراز کشيده روى تخت منم رفتم و سمت
ديگه تخت دراز کشيدم وقتى ديدم طوفان داره نگاهم ميکنه اخم كردم و يك
بالشت گذاشتم بينمون كه پوزخند زد و روش رو برگردوند منم اداش رو در
اوردم و پشت بهش كردم و گرفتم خوابيدم

با حس خفگی از خواب بيدار شدم كه ديدم داخل بغل طوفانم و داره خفم ميکنه با
پا زدم داخل شكمش كه با يك ناله ازم جدا شد

_ چته وحشى

_ خفم كردى

_ من چيكار تو دارم

_ كل هيكلت رو انداخته بودى روم بعد ميگى چيكارت دارم

_ از عمد كه نبود

منم از عمد نزدمت

ساعت چنده

یک نگاه به ساعت کردم و گفتم

ساعت سه

اه چرا الان بیدارم کردی

خوب داشتم خفه میشدم انتظار داشتی نازت کنم

بسه کم حرف بزن بخواب خوابم میاد حوصله بحث ندارم

دوباره پشت کردم بهش و بعد گرفتم خوابیدم

با حس اینکه یک چی داره از زیر سرم رد میشه چشمام رو باز کردم که دیدم
طوفان داره دستش رو از زیر سرم میکشه سرم رو بلند کردم و بعد دوباره
گرفتم خوابیدم وقتی بیدار شدم ساعت یک بود بلند شدم و دست و صورتم رو
شستم و رفتم پایین مادر جون رو دیدم

سلام مادر جون

سلام عزیزم خوب خوابیدی

نه مادر جون تو رو خدا اصلا کسلم هی از خواب بیدارم میگرد یک بار خفم کرد اصلا بلد نیست بخوابه دو روز دیگه پیشش بخوابم برای سقط بچه ها باید اقدام کنم

خدا نکنه عزیزم اشکال نداره عادت میکنین

مادر جون اخه

بیا یکم صبحانه بخور الان ناهار آماده میشه

مادر جون

جانم

میگم گردو نداریم هوس کردم

چرا عزیزم داریم بشین برات میارم

بگین کجاست خودم میارم

بشین خودم بهت میدم

دستت درد نکنه مادر جون زحمت میکشی

_ خواهش میکنم عزیزم بشین راحت باش

_ دارین تنبل بارم میارین مادر جون

_ فدا سرت بعد از زایمان خودم کاری میکنم که مثل فر فره کار کنی

میخندم و میگم

_ پیشمون شدم دستتون درد نکنه تنبل بهتره

_ پس اگر نمیخوای بعد از زایمان بهت بد بگذره هی نگو مادر جون . مادر جون
بزارم من این کار رو کنم . بزار من اون کار کنم

_ || مادر جون منو مسخره میکنین

میخنده و میگه

_ والا سرم رو بردی هی تعارف میکنی هر چی میگم بشین انگار نه انگار
دوباره حرف خودت رو میزنی

_ خوب شما هم خسته میشین همش سر پایین و کار میکنین یکم استراحت نمیکنین

_ نگران من نباش عزیزم قراره پدرونت دو خدمتکار بیاره که راحت بتونم
استراحت کنم

_ ۱۱ خیلی خوبه

_ اره عزیزم

_ چه عروس و مادر شوهر دل و قلوه میدن به هم

_ بیا بشین طرلان اول صبحی مزه نیرون

_ اکی . راستی

بعد برگشت سمت من و یک چشمک زد و گفت

_ دیشب خوش گذشت داخل اتاق با همسر جانت خلوت کردی

بلند شدم و دمپایی رو بلند کردم و پرت کردم سمتش که خورد داخل کتفش مادر
جونم از خنده داشت قش میکرد طرلانم هی غر میزد

_ غر ممنوع عزیزم تا تو باشی منحرف نباشی

_ ۱۱ مامان نگاه عروست چیکار کرد

_ خوب تو اذیتش کردی وگرنه عروسم اینطوری نیست

وقتی مادر جون ازم دفاع کرد چهره طرلان خیلی با نمک شده بود من و مادر جون زدیم زیر خنده که همون موقع پدرجون هم اومد داخل و گفت

_ صبح بخیر همگی همیشه به خنده چی شده

_ صبح بخیر پدرجون بفرمایید بشینید تا من براتون چای بیارم

_ مرسی عروس گلم

خواست بیاد بشینه که طرلان دستش رو گرفت و گفت

_ بابا . مامان و آرام من و مسخره میکنن تازه آرام منو با دمپایی زد ولی مامان خندید و پشت آرام در اومد یک چی بهشون بگو

_ والا چی بگم دخترم من رو که میشناسی هر چی مادرت بگه همون میشه لطفا جنگ من و مادرت رو با هم ننداز بعد اومد نشست

دوباره خندیدیم که چهره طرلان در هم تر شد رفت سمتش و گفتم

_ اخه من فدای خواهر شوهر عزیزم بشم چرا ناراحتی باهات شوخی کردیم مگه من چندتا خواهر شوهر دارم که بخوام باهاشون شوخی کنم

بعد داخل گوشش گفتم

_ولی هنوز یادم نرفته داخل اتاق حبسم کردی

و بعد خندیدم و گفتم

_عشقم بیا بریم بشینیم صبحانه بخور بشین برات چای بریزم

طرلان که نمیدونست بخنده یا گریه کنه از حرفای من سرش رو پایین انداخت برای پدرجون و مادر جون و طرلان چای ریختم و خودمم نون و پنیر و گردو خوردم که خیلی چسبید بعد از اینکه میز صبحانه رو با کمک طرلان جمع کردیم و ظرف های کم صبحانه رو شستیم رفتیم داخل حیاط تا یکم قدم بزنیم

_خوب تعریف کن چی شد

_میخواستی چی بشه هیچی نشد گرفتیم خوابیدیم صبح زودم رفت بیرون

_واقعا یعنی هیچ اتفاق خاصی نیوفتاد

_وا طرلان مگه باید اتفاقی میوفتاد

_نه کلا پرسیدم راستی کی باید بری دکتر برای چکاپ

_این هفته نوبت دارم باید برم تا از سلامتتون مطلع بشم اخیه چهار ماه تمام و دارم میرم داخل پنج ماه وای طرلان دکتر میگه ممکنه لگداشون خیلی درد

داشته باشه چون سه تا بچن نگاه شکم رو چقدر بزرگ شده ولی خوب ناراحت
نیستم چون دکتر گفت خدا رو شکر رشتشون خوبه

_خدا رو شکر که سالمن حالا واقعا این هفتست نوبت دکترت چه بد

_اره چرا

_اخه من با دوستانم قراره برم کوه مامانم دورهمی داره با دوستاش از قبل
هماهنگ کردن زشته بگیم نمیریم

_نه عزیزم بریم اشکال نداره خودم میرم

_خودت اصلا فکرشم نکن طوفان رو میگیم ببرت

_اونو بگوشی با من بیرون میره که بخواد ببرم دکتر

_ما راضیش میکنیم تو چیکار داری انقدر نق نزن دیدی دیشب که داخل اتاق
خوابیدی هیچی نگفت

_دیگه میخواستی چی بگه

_راستش ما برای اینکه از علاقه طوفان به تو مطمئن بشیم تو رو فرستادیم
داخل اتاقش نمیخوام امیدوارت کنم ولی طوفان به کسی علاقه نداشته باشه شده

در رو بشکنه ولی اون شخص رو پرت میکنه بیرون ولی بعد از دو تا داد یواش
دیگه صدا نکرد راستی شب کجا خوابیدی

_وا خوب روی تخت من که نمیتونستم روی کاناپه بخوابم

_طوفان وحشت ناک بدش میاد یکی روی تختش بشینه یا بخوابه ولی به تو
اجازه داد که بخوابی اگر بدش میومد مهم نبود حامله ای بعد کاناپش هم به تخت
تبدیل میشه

_واقعا

_اره بخدا

_یعنی میگی دوستم داره

_احتمالش خیلی قویه

_پس چرا بروز نمیده

_اولم بهت گفتم اول اینکه غرورش اجازه نمیده بعد حتما دلیل خودش رو داره
که نمیگه ولی دیر یا زود به عشقش اعتراف میکنه مطمئن باش

_مرسی طرلان اگر تو رو نداشتم باید چیکار میکردم همیشه با حرفات بهم امید
میدی

_ خواهش عزیزم چیکار کنم دیگه مجبورم اگر تو داداشم رو ول کنی دیگه کسی حاضر نمیشه باهش ازدواج کنه از بس بد اخلاق و اخمو

میخندم و میگم

_ بهتره بریم داخل خسته شدم نیم ساعت هست داریم پیاده روی میکنیم

_ واقعا چه زمان زود گذشت خیلی خوب بریم داخل

وقتی رفتیم داخل مادر جون رو دیدیم که داشت میومد سمت ما وقتی دید ما اومدیم داخل همونجا ایستاد و گفت

_ اخیه طرلان من به تو چی بگم نیم ساعت یک زن حامله رو میبری میگردونی نمیگی برایش ضرر داره مگه دکتر نگفت پیاده روی زیاد نکنه برای خودش و بچه ها مضره

_ ببخشید مامان الان کمکش میکنم بره بالا استراحت بکنه اخیه اصلا گذر زمان رو حس نکردیم

_ باشه ببرش بالا یکم دراز بکشه حتما کمر درد گرفته

بعد هم مادر جون رفت سمت آشپز خونه طرلان خواست کمکم کنه برم بالا که
گفتم

_ نمیخواه بریم اب بخوریم کمک مادر جونم کنیم میز رو بچینه اخه از صبح
داره زحمت میکشه ما تازه ساعت یک بیدار شدیم الانم دیگه طوفان میاد

_ باشه عزیزم تو بشین اینجا من برات اب میارم کمک مامانم میدم میز رو بکشه
خوبه

_ خوب چه کاریه میام میشینم داخل اشپز خونه

_ باشه پس بیا بریم

وقتی رفتیم داخل اشپز خونه مادر جون برگشت سمتون و گفت

_ شما که اینجا این برین بالا نیم ساعت دیگه ناهار رو میکشم صداتون میکنم

_ نه مادر جون راحتیم اومدیم کمکتون که زود تر سفره رو آماده کنین

_ نیاز نیست تو استراحت کن طر لان کمکم میکنه

_ من خوبم مادر جون اینا که دیگه کار نیست من خونه خودمم بودم الان این
کارا رو باید میکردم

_ نیاز نیست فعلا بشین بعد کار میکنی

_به یک شرطی میشینم

_چه شرطی

_من شام رو درست کنم میخوام زرشک پلو غذای مورد علاقه طوفان رو درست کنم

مادر جون لبخند میزنه و میگه

_باشه عزیزم الان استراحت کن شام رو تو درست کن خوبه

_عالیه

میرم و پشت میز میشینم و طرلان و مادر جونم کارا رو میکنن مادر جون میخواد سالاد درست کنه که نمیزارم و من درستش میکنم و میزارم سر میز وقتی میز رو چیدیم تمام پدر جونم که امروز نرفته بود سر کار اومد داخل

_به به ببین همسرم چه کرده همه رو دیونه کرده دستت درد نکنه خانم همچنین شما دخترا

_خواهش میکنم عزیزم

_خواهش پدر جون

_ خواهش بابا

_ پس چرا غذا رو نمیکشی

_ اخه منتظر طوفانیم

_ طوفان زنگ زد گفت برای ناهار نمیاد کار براتش پیش اومده

_ چه بد پسرم اینطوری معده درد میگیره

_ خوب من یک پیشنهاد دارم

این دفعه من میگم

_ چی پدر جون

_ نظرت چیه تو غذا ببری براتش شرکت اینطوری میتونی نشون بدی که چقدر
به فکرشی

_ وای نه تو رو خدا پدر جون میرم سرش شلوغه عصبانی میشه

_ غلط میکنه چیزی گفت بیا به خودم بگو تا حسابش رو برسم دیگه داره شورش
رو در میاره

_ تازه بابا

_ جانم

_ قرار بود بهت نگم طوفان هلیا رو با خودش آورد شمال بعد کار آرام به بیمارستان کشید تا زمانی که میخواستیم برگردیم آرام بیمارستان بود

_ طرلان

_ واقعا آرام جان الان باید بفهمیم حالت بد شده الان حالت خوبه حال بچه ها چی

_ خوبیم بخدا مادر جون طرلان الکی بزرگش میکنه

_ نخیرم اگر من و طوفان نمیرسیدیم هلیا الان هم آرام رو کشته بود هم بچه ها رو

_ خدا مرگم بده این دختره خیلی داره پاش رو از گلیمش دراز تر میکنه

_ طرلاننننننن

_ همیشه که نگیم آرام باید بابا اینا هم بدونن

پسره بی فکر بزار بیاد خونه برایش دارم فعلا تو و آرام برایش غذا ببرین تو
میشینی داخل ماشین تا آرام بره و بیاد پشت سرش راه نمیوفتی بری بالا حالا هم
غذا تون رو بخورین

وقتی غذا خوردیم تمام من و طرلان میز رو جمع کردیم و رفتیم بالا مادر جونم
مشغول کشیدن غذا داخل ظرف شد و پدرجونم رفت آماده شد بره شرکت انگار
یک مشکل پیش اومده بود وقتی آماده شدیم رفتیم پایین مادر جون اومد سمتمون
و ظرف غذا رو داد بهمون وقتی سوار ماشین شدیم گفتم

وای راستی طرلان

جانم چی شده

الان داخل شرکت همه منو میشناسن اخه یک مدت من اونجا کار میکردم

گفتم حالا چی شده طوفان هر چند مدت یک بار کار کنان رو عوض میکنه
چون نمیتونه بهشون برای یک مدت طولانی اعتماد کنه

جدی چه بد

اره بابا هم بهش گفت خانواده دارن گناه دارن ولی حرفش یکیه

کی جلو دارشه به نظرت

هیچ کس

بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم جلوی شرکت
طرلان گفت

آرام من ماشین رو پارک میکنم و میرم داخل کافی شاپ کنار شرکت کارت
تمام بیا پیشم

باشه عزیزم

طرلان رفت کافی شاپی که جدیدن باز شده بود کنار شرکت و منم رفتم در
نگهبانی. نگهبان اینسری که ادم مهربونی به نظر میرسید گفت

دخترم جز کار کنانی

نه پدر جون من کار با آقای رییس دارم

از قبل کسی با من هماهنگ نکرد

بله من همسر آقای سلطانیم اومدم که ایشون رو ببینم

شرمنده دخترم که زود تر نشناختم والا تا الان ندیده بودمت

دشمنتون شرمنده پدرجون میشه برم داخل

فقط بزار یک هماهنگی بکنم اخه برام مسئولیت داره بیا بشین زیاد سر پا نمون
برات خوب نیست

میدونستم به بارداریم اشاره میکنه رفتم و روی صندلی که در نگهبانی زده بود
نشستم رفت داخل اتاق نگهبانی و با گوشی یکم صحبت کرد بعد رو کرد سمت
من و گفت

اسمت چیه دخترم

آرام . آرام راد

بله میگن که آرام راد همسر جناب رییس هستن چشم

بعد از یک دقیقه گفت

ممنونم الان میفرستمش بالا

تلفن رو گذاشت و اومد سمتم و گفت

بفرما دخترم برو بالا ببخشید معطل شدین

این چه حرفیه پدر جون بلاخره شما هم وظیفه خودتون رو دارین

_ ممنونم که درک میکنی دخترم

_ پس پدر جون با اجازتون من برم بالا

_ برو دخترم خدا پشت و پناهت

رفتم داخل ساختمان و سوار اسانسور شدم زمانی که به طبقه مورد نظر رسیدم
اومدم بیرون و زنگ شرکت رو زدم که سرایدار در رو باز کرد

_ سلام خسته نباشید آرام راد هستم هماهنگ شده بود از قبل

_ بله بله بفرمایید

رفتم داخل و جلوی میز منشی ایستادم طبق گفته طرلان منشی عوض شده بود و
یک خانم نسبتا میانسال که قیافه مهربونیم داشت پشت میز نشسته بود

_ خسته نباشید میخواستم آقای رییس رو ببینم

_ اسمتون لطفا

_ آرام راد هستم

__ همسر جناب رییس درسته

__ بله

__ بفرمایید داخل منتظر تون هستن

__ ممنونم

رفتم داخل که دیدم نشسته رو صندلی و پشتش به منم رفتم و روی صندلی جلوی میز نشستم ولی هنوز پشتش به من بود منم برای اولین بار با لحن حرصی و صمیمی گفتم

__ اف هر کی میخواد بیاد شرکت تو باید هفت خان رستم رو رد کنه اون از نگهبانی این از سر ایدار اینم از منشی البته منشی قبلیت خوب بود و دوستم بود اینم خوب بود ولی اینکه بخوام به همه جواب پس بدم حوصلم رو سر میبره وقتی سرم رو بلند کردم دیدم یک مرد دیگه نشسته ی پشت میز

__ یا خدا ببخشید فکر کنم اشتباه اومدم

مرده که بزور میخواست خندش رو کنترل کنه گفت

__ نه نه درست اومدین شما باید همسر طوفان جان باشی

سرم رو انداختم پایین و اروم گفتم

بله

تا حالا افتخار آشنایی با شما رو نداشتم بنده شنتیا سلطانی دوست و پسر عموی
طوفانم و همینطور معاونش

خوشبختم از آشنایی با شما

همچنین

پس اگر شما پسر عموش هستین چطور من شما رو تا الان ندیدم

من مدت زیادی رو آلمان زندگی میکردم و مدت کوتاهی اومدم ایران و انقدر
سرم شلوغه که وقت نمیکنم به عموزن عموسر بزنم راستی حالشون خوبه

خوبه خدا رو شکر

راستی مبارک باشه از طوفان شنیده بودم که بچه تو راهی دارین

ممنونم . ببخشید طوفان کی میاد

نگاه به ساعت نصب شده رو دیوار کرد و گفت

_جلسش ده دقیقه ای هست تمام کرده الان دیگه داخل راهه ربع ساعت دیگه میرسه

_ممنونم

سرم رو پایین انداختم و اونم دیگه سوالی نپرسید واقعا خجالت کشیدم هیکلش مثل طوفان بود برای همین لحظه ورود نتونستم بفهمم طوفان نیست ولی قیافش شبیه طوفان نبود موهاش بور بود و چشماش رنگی و پوست سفیدی داشت ولی از لحاظ قد و هیکل شبیه طوفان بود با صدای در از فکر بیرون اومدم و به در نگاه کردم طوفان بود وقتی من رو دید یکم اخماش رو کشید داخل هم

_سلام تو اینجا چیکار میکنی

_سلام پدرجون گفت برای ناهار نمیای چون معده درد داری گفتم برات غذا بیارم خدا رو شکر زیاد اوردم میتونین به پسر عموتونم بدین

_خوشبختانه داداش عجب زن بفکری گیرت اومده

_شننتیا

_دروغ میگم مگه بهتره هلیا ست که خواست تخم مرغ درست کنه فقط یک خمیر دندان خرجش کردیم تا دستش از سوزش بیوفته

_خوب حالا انگار این غذا درست کرده این فقط اوردهش مامان درستش کرده

چون میخوام دستپختتون رو با هلیا مقایسه کنم حتما میام

اروم شروع به خندیدن میکنه طوفانم که حرصش میگیره یک بار دیگه اسمش رو با حرص صدا میکنه

شنتیاا

اه ببخشید طوفان هی یادم میره هلیا تا الان غذا درست نکرده

و شروع میکنه به خندیدن منم که خندم گرفته بود سرم رو میندازم پایین و اروم میخندم

ظرفی که غذا داخلش اوده بودم رو میزارم داخل سبد و بلند میشم و میگم

خوشحال شدم دیدمتون اقا شنتیا پس برای شام منتظرتونم

همچنین آرام خانم حتما میام

میخوام برم که صدای طوفان میاد

اگر ماشین نیارودی برسو نمت

نه اتفاقا طرلان هست نشسته داخل کافی شاپ پایین

_||| خیلی وقته طرلان جان رو ندیدم

_طرلان بفهمه شما اومدین حتما خوشحال میشه پس با اجازه منتظرتونم

رفتم بیرون و از منشی خداحافظی کردم و رفتم پایین

وقتی رسیدم داخل محیط بیرونی شرکت به طرلان زنگ زدم که بیاد داشتیم از در نگهبانی رد میشدم که نگهبان رو دیدم

_خداحافظ پدر جان

_بسلامت دخترم

رفتم بیرون ایستادم چند دقیقه بعد طرلان هم اومد سوار شدم که تند گفت

_چی شد؟ خوب بود دعوا که نکرد؟ غذا رو خورد؟

_یکی یکی عزیز من اره غذا خورد چیزی نگفت اخه پسر عموتون اونجا بود

_پسر عموم

_اره اقا شنتیا

_ آی شنتیا مگه اومه ایران

_اره اتفاقا وقتی فهمید تو پایینی خیلی خوشحال شد گفت دلش خیلی برات تنگ شده منم گفتم طرلان ببینتون حتما خوشحال میشه

_آرام من غلط بکنم از دیدن اون خوشحال بشم بیشعور هر موقع میومد خونمون اذیتم میکرد بچه که بودیم طوفان رو شیر میکرد با طوفان اذیتم میکردن یک بار سر عروسک مورد علاقم رو کندن خودشو طوفان یک طوفانی به پا کردم باید میدیدی یک مدت بعد از اون رفتن آلمان دیگه ندیدمش ولی هنوز عروسکم رو یادمه خیلی اذیتم میکردن مثلا یک بار پرتم کردن داخل استخر نزدیک بود خفه بشم

منم که از خنده در حال بیهوش شدن بودم گفتم

_اتفاقا امشب برای شام دعوتش کردم

_آرام این چه کاری بود

_اخه دلیل داشتم که یک دلیل دیگه هم بهشون اضافه میشه

_چه دلیلی امیدوارم قانع کننده باشن

_قانع کنندن اول اینکه زشت بود تعارف نمیکردم بعدم اگر بدونی چقدر حرص طوفان رو در آورد یعنی دلم میخواست همونجا انقدر بخندم تا از حال برم طوفان قرمز شده بود دلیل سوم اینکه میتونی انتقام بچگیاش رو ازش بگیری

_ ایول بابا این چند وقت پایه شدی مگه چی به طوفان گفت که تو انقدر خوشحال شدی؟

هر چی که به طوفان راجب هلیا گفت رو بهش گفتم . انقدر خندید تا دل درد گرفت وقتی رسیدیم خونه ماشین رو پارک کرد رفتیم داخل

_ سلام مادر جون

_ سلام مامان

_ سلام عزیزانم خوبین بیاین بشینین تا براتون شربت درست کنم

_ ممنونم راستی مادر جون

_ جانم

_ با اجازتون پسر عموی طوفان اقا شنتیا رو دیدم و برای شام دعوتش کردم

_ مگه از خارج اومده

_اره

دستت درد نکنه عزیزم خوب کردی من نمیدونستم اومده وگرنه زود تر دعوتش میکردم

برم لباسام رو عوض کنم پیام شام رو درست کنم یواش یواش که دیر نشه

نمیخواه عزیزم یک روز دیگه درست کن الان خسته ای

نه مادر جون اصلا خسته نیستم شما استراحت کنین طرلان کمکم میکنه مگه نه طرلان

به طرلان نگاه کردم که دیدم خودش رو زده به اون راه

طرلان

بله

شنیدی چی گفتم

نه با من بودی

اره

جانم

_میخوایم غذا درست کنیم

_بخدا انرژی ندارم مامان کمکت میکنه

_انرژی خودم بهت میدم مادر چون شما خیالت راحت چنان انرژی بهش بدم که همه کارا رو خودش انجام بده

_باشه دیدی کمکت نمیکنه صدام کن نکه همه کارا رو خودت انجام بدی

_خیالتون راحت

دست طرلان رو کشیدم و بردم داخل اتاق

_آرام میزاشتی مامان درست کنه من حوصله ندارم

_طرلان

_بله

_ما اگر بخوایم نقشه بکشیم برای طوفان و شنتیا باید مادر جون نبینه

_وای اره اصلا یادم رفته بود دمت گرم بریم . بریم غذا درست کنیم

_ صبر کن نه از اون که حوصله نداشتی نه به الان

_ پس الان باید چیکار کنیم

_ الان باید لباس عوض کنین

_ ااا راست میگی

وقتی لباس عوض کردیم طرلان زود رفت داخل اشپز خونه مادر چون که دیدش خندید و گفت

_ چه بچم انرژی گرفته

_ اره مادر جون ادم برای یک کاری باید انگیزه داشته باشه

بعد چشمک میزنم که میخنده و میگه

_ از دست شماها

وقتی وارد آشپز خونه شدم طرلان گفت

_ خوب الان قراره چی درست کنیم

_ زرشک پلو دیگه

_ پس چطور قراره حرصمون رو سرشون خالی کنیم

_ تو قراره حرصت رو خالی کنی نه من . من که حرصی ندارم

_ خوب همیشه که تو قراره غذای مورد علاقه اونا رو درست کنی

_ مثلا میتونیم بندازیمشون داخل استخر

_ چطوری ببریمشون اونجا

_ کار نداره زمانی که مادر جون پدر جون میرن بخوابن ما هم میریم پیش استخر میشینیم تو شنتیا رو میبری کنار استخر و بهش میگی یادش بخیر یادته خودت و طوفان انداختیم داخل اب بعد که یکم حواسش پرت شد میندازیش داخل اب بعد شروع میکنی داد زدن و طوفان میاد کمکش کنه بیاد بالا اونم میندازی داخل استخر ولی باید سعی کنی طبیعی نقش بازی کنی مثلا ترسیدی و اون خودش افتاده داخل اب

_ ایول خوب این که برای اخر شب پس الان چیکار کنیم منظورم برای شامه

_ امم شام بزار فکر کنم اها مادر جون پدر جون که نوشابه نمیخورن منم که نمیخورم تو هم نخور داخلش شکر و نمک میریزیم بعد میزاریمش پیش خودمون وقتی خواستن میگن تو هم تظاهر میکنی که در نوشابه بزور باز شد و بعد میریزی براشون

اره اتفاقا عادت دارن وقتی غذاشون تمام شد یک لیوان نوشابه سر بکشن ایول
اینم ایده خوبیه بلا اینا رو از کجا یاد گرفتی

دیگه دیگه

خوب اینا که کمه بیشتر نیاز داریم دیگه چی

من که نمیدونم تو بگو چیکار کنیم همش من بگم

من خوب بزار فکر کنم امم اها میتونیم ژله درست کنیم و بزاریم جلوشون

ژله

اره نگاه کن اونا از ژله توت و آناناس بدشون میاد خوب داخل قالب میزاریم
که معلوم نشه چیه بعد داخل ژله آناناس انگور میریزیم و داخل ژله توت هم
موز میریزیم که فکر کنن این دو نوع میوه ی

خنگ که نیستن میفهمن از رنگاشون

نه بابا اینا از کجا میدونن به تنها چیزی که دقت نمیکنن همین چیزاری

خوب باشه پس ژله هم میزاریم

_ آرام

_ جانم

_ میگم چای بریزم روی شنتیا

_ معلومه که نه گناه داره می سوزونیش بعد همه نقشه های بعدی کنسل میشه
همینا بسه فقط امروز نیست روزای بعدم هست

_ اره خوب حالا چیکار کنیم

_ من غذا درست میکنم تو هم برو صندلی بچین کنار استخر و ژله ها رو درست
کن اگر تونستی سالادم درست کن

_ باشه . اره میتونم انجام میدم

_ ممنونم

شروع کردم درست کردن غذا اول برنج رو ریختم داخل اب و مرغ رو گذاشتم
داخل تخم مرغ که بعد بزمن داخل پودر و سرخ کنم تا برنج درست بشه رفتم و
ترشی ریختم داخل ظرف و گذاشتم داخل یخچال . تا آماده شدن برنج بیشتر کارا
رو انجام دادم و بعد که برنج رو گذاشتم دم بکشه مرغ ها رو از داخل تخم مرغ
در اوردم و داخل ارد و پودر سخاری زدم و شروع کردم به سرخ کردن

__ ارام استخر رو آماده کردم الان چیکار کنم

__ قرار بود ژله و نوشاله و سالاد درست کنی بیا برات اب جوش هم گذاشتم

__ وای مرسی اب جوش یادم رفت بزارم بعد برم بیرون خوب تو بشین خیلی کار کردی من سرخ میکنم مرغ ها رو

__ نه عزیزم تو کارای خودت رو انجام بده

__ باشه خوب الان بزار نوشابه رو درست کنم تا اب جوش بیاد

__ باشه

وقتی شکر و نمک ریخت داخل نوشابه درش رو سفت بست و گفت

__ حتی دلم نمیخواد بدونم مزش چطوری میشه

__ منم اصلا دلم نمیخواد طرلان اب جوش اومد حالا ژله ها رو درست کن

__ بی زحمت زیر اب جوش رو خاموش کن تا ژله ها و میوه ها رو بیارم

__ باشه عزیزم

وقتی که ژله ها و میوه ها رو گذاشت روی میز اب جوش رو هم گذاشت
کنارش و نشست پشت میز که یک دفعه گفت
_ااا راستی یادم رفت قالب های ژله رو بیارم

_بگو کجای تا من بهت برم

_دستت درد نکنه داخل کابینت پایینیه

_اینجا

_اره همونجاا

_بیا عزیزم

_ممنونم خوب حالا شروع کنیم اول بزار مواد ژله رو تا اب سرد نشده درست
کنم

وقتی موادش رو درست کرد یکمش رو ریخت داخل قالبها و گذاشت ببندن بعد از
چند دقیقه که یکم خودشون رو گرفتن میوه گذاشت و دوباره ژله ریخت و دوباره
گذاشت تا ببندن

_خوب اینم از ژله ها حالا باید سالاد درست کنم خوب ابتدا مواد لازم را در
آورده و بعد انها رو خورد میکنیم و بعد از تزیین ان را درون یخچال میگذاریم

_ افرین حالا درست کن

میخنده و میگه

_ ای به چشم

وقتی سالاد رو درست میکنه و تزیین میکنه روش رو می پوشونه و داخل
یخچال قرارش میده و بعد میاد کنار من

_ مرغا تمام نشدن

_ چرا چند تیکه اخرشه

_ بزار بخوردم ببینم چجور شده

_ بیا عزیزم بخور نوش جان

_ ممنونم

یک تیکه میزاره داخل دهنشو میگه

_ به به چه خوش مزه شدن کوفت طوفان و شنتیا بشه این غذای خوش مزه

میخندم و چیزی نمیگم اونم دیگه چیزی نمیگه شروع میکنه شستن ظرف های کثیف وقتی کار هر دومون تمام شد دیگه نزدیک اومدن طوفان و شننتیا بود رفتیم بالا و به نوبت دوش گرفتیم و لباس پوشیدیم و دوباره اومدیم پایین

مادر جون که نشسته بود با دیدن ما گفت

_بیا عزیزم دستت درد نکنه خسته شدی بشین دیگه سر پا نمون

_اتفاقا خسته نشدم . خسته شدم داخل خونه نشستم و کاری انجام نمیدادم

مادر جون میخواست حرف بزنه که صدای در اومد صدای هیجان زده طرلان اومد که گفت در رو باز میکنه منم از هیجانش خندم گرفت اخه دلیل ذوقش رو فقط من میدونستم مادر جون که اولین بار بود طرلان انقدر کار میکرد و خسته نشده و غر نمیزد هر دقیقه قربون صدقش میرفت رفتیم دم در ورودی و ایستادیم که طوفان و شننتیا از ماشین پیاده شدن و اومدن

_وا شما که با ماشین اومدین چرا دیگه زنگ زدین

بعد به طرلان نگاه کردم که دیدم سرخه سرخه

_اخه ارام خانم شما که نمیدونی چقدر کیف میده این طرلان رو اذیت کنیم

_زهرمار بیشعور مگه من با تو شوخی دارم فقط قد دراز کردی و گرنه مثل بچگیات بی شعوری

_طرلان درست صحبت کن

__اخه مامان

__سلام زن عمو خوبی خیلی وقته ندیدمتون دلم براتون تنگ شده بود

__ممنونم عزیزم شما خوبی پدر مادر خوبن

__خوبم ممنونم اونا هم سلام رسوندن

__سلامت باشی عزیزم بیا داخل

__به به چه بویی

__طرلان گفت

__از همون اول شکمو بود

__دوست دارم تو چیکار داری

طرلان که حرصش گرفته بود اداش رو در آورد منو مادر جونم نشستیم کنارشون و طرلان رفت شربت بیاره بعد از چند دقیقه که اروم تر به نظر می رسید اومد بیرون به همه شربت تعارف کرد و سینی رو گذاشت روی میز و نشست همه چی خوب بود و اروم منم سرم پایین بود که با صدای سرفه شنتیا سرم رو بالا گرفتم سرخ شده بود و یک سره داشت سرفه میکرد

مادر جون تند رفت برایش اب آورد وقتی خورد یکم اروم تر شد مادر جون گفت

_چی شد پسرم خوبی

_والا زن عمو میترسم دخترتون بمونه روی دستتون بلد نیست حتی یک شربت درست کنه

_چرا

_اخه یکم از این بخورین نمک ریخته داخلش و تا تونسته غلیظ درستش کرده

مادر جون گفت

_وا طرلان این چه کاری بود کردی نمیگی یک چیش میشه

_اخه نمیدونین چقدر کیف میده وقتی اذیتش می کنم

سرم رو میندازم پایین و اروم میخندم اخه مثل خودش شنتیاجواب رو داد طرلان اومد و کنار من نشست شنتیا گلوش رو صاف کرد و بعد رو به طوفان گفت

_خوب داداش اخر اسم بچت قراره چی باشه

طرلان به جای طوفان جواب داد

بچه نه بچه ها

یعنی چی یعنی دوقلو داره

نه خیر

پس چی

سه قلو داره

درررووووغ

من دروغ چی دارم به تو بگم اخه

مبارک باشه داداش مبارک باشه ارام خانم حالا قراره اسمشون رو چی بزارین

طرلان باز گفت

من و ارام برایشون چند تا اسم انتخاب کردیم ولی اخر معلوم نیست چی بزاریم

_اول که من از طوفان پرسیدم بعدم مگه تو باباشونی

_اولا طوفان همش دنبال هلیا خانومه و اصلا داخل چنین بحث هایی شرکت نمیکنه و منم پس من و ارم باید براشون یک اسم انتخاب کنیم

_طررررلان

_مگه چیه مادر من شننتیا که غریبه نیست اتفاقا بیشتر من و شما از طوفان و هلیا خبر داره

_بسه

اینبار شننتیا گفت

_طوفان من از اول ماجرای هلیا ازت حمایت کردم ولی تو الان مسئولی هم نسبت به زنت هم بچه هات آینده اینا به تو بستگی داره اگر با هلیا ازدواج میکردی و پای ارام خانم وسط نبود فووش پولات رو بالا میکشید طلاق میگرفتین یا زندگی میکردین ولی الان تو زن و بچه داری هلیا بدرد تو نمیخوره اینو درک کن اون دنبال پوله نه خودت اینو همه متوجه شدن مطمئن تو هم متوجه شدی ولی نمیخوای درک کنی

_بسه بسههه چقدر نصیحت میکنین زندگی خودمه دوست دارم گند بز نم بهش به کسی ربطی نداره

_باشه باشه کسی دیگه حرفی نمیزنه ولی روزی میرسه که میگفتی کاش به حرفاتون گوش میکردم

جو که یکم اروم شد من و طرلان رفتیم تا میز رو بچینیم

_ارام

_جانم

_تو ناراحت نیستی از اینکه طوفان از هلیا دفاع کرد

_نه داخل این مدت فهمیدم طوفان کاری رو بی دلیل انجام نمیده اون میدونه که هلیا چه جور دختریه با چه هدفی وارد زندگیش شده پس وقتی اون رو پس نمیزنه برای این کار یک دلیل منطقی داره که نمیتونه به ما بگه اگر واقعا عاشقش بود باید ازش دفاع میکرد نه کلافه میشد

_اره راست میگی یک مدته کمتر به هلیا توجه میکنه تازه ازش دفاع هم نمیکنه چه خوب به ماجرا نگاه میکنی مطمئن باش اگر من همسری مثل طوفان گیرم بیاد یک روز هم تحملش نمیکنم

_زندگیته یک جاهایی باید با حوصله جلو بری یک موقع هایی منطقی و یک جاهایی کم توقعالته همیشه همیشه کم توقع و با حوصله و اروم و منطقی باشی این باعث میشه فکر کنن تو ناراحت نمیشی یا درک میکنی یا بدت نیاد و اون موقع میتونن هر کاری بکنن باید با سیاست باشی وقتی وارد زندگی شدی کم کم متوجه میشی که چی میگم

چقدر خوبه که تو اومدی داخل زندگی داداشم

فدات عزیزم کمک کن میز رو بچینم که الان پدر جونم میاد باید غذا ها رو هم گرم کنم

باشه

اوا غذا ها رو گرم کردم بعد کمک طرلان کردم سفره رو بچینه وقتی کارمون تمام پدر جون اومد و غذا هم گرم شده بود زرشک ها رو درست کردم و با زعفرون و یک مقدار برنج قاطی کردم برنج ها رو داخل دیس کشیدم و با زرشک و زعفرون درست شده تزیین کردم مرغ ها رو کشیدم و سس رب رو ریختم روش و سیب زمینی سرخ شده رو هم کنارش ریختم و گذاشتم روی میز رفتم بیرون که دیدم پدر جونم اومده پایین و داره با شنتیا سلام و احوال پرسی کنه

سلام پدر جون خسته نباشی

سلام دخترم سلامت باشی خوبی

خدا رو شکر مرسی بفرمایید شام شام امدست

مرسی دخترم این شام خوردن داره

شما لطف دارین به دستپخت مادر جون که نمیرسه

_ خوب خوب ببینیم آرام خانم چی درست کرده نکنه مسموم بشیم

میخندم و میگم

_ نه خیالتون راحت باشه اشپزیم بد نیست

_ خوب خدا رو شکر

وقتی همه دور میز نشستن شروع کردن به تعریف کردن همه غذا برای خودشون کشیدن و شروع کردن به خوردن با حرف شننیا سرم رو بالا گرفتم و نگاهش کردم

_ واقعا دستپختتون عالیه از کجا یاد گرفتن غذا درست کنین

_ من داخل این چند سال که خونه پدرم بودم مادرم که سرطان داشت نمیتونست بلند شه زیاد برای همین بیشتر اوقات خودم غذا درست میکردم و بعد هم که عمرشون رو دادن به شما دیگه همیشه خودم بودم

_ خدا رحمتشون کنه دستتون درد نکنه خیلی خوشمزه شده

_ راست میگه دخترم دستپخت به این خوبی داشتی و غذا برای من درست نمیکردی نگاه کن از بس غذا های صنم رو خوردم دیگه جون داخل تنم نیست نمیتونم یکم اعتراض کنم

_ احمد جان این چه حرفیه

_ مگه دروغ میگم یک جور نمیزاشتی آرام از جلوی اشپز خونه رد بشه فکر کردم خیلی دستپختش و کاراش بده و بلد نیست ولی میبینم یک پا خانمه

_ شما به من لطف دارین

_ نه خیر دکتر گفته کار زیاد برای مادر و بچه ها ضرر داره

_ میدونم عزیزم حالا چرا ناراحت میشی من اگر یک روز دستپخت تو رو نخورم که میمیرم

_ خدا نکنه

_ بخورین نوش جان

وقتی غذا تمام طوفان گفت

_ پس نوشابه کجای

من که لقمه داخل دهنم بود پرید داخل گلوم و شروع کردم به سرفه کردن طرلان زود اب ریخت داد دستم وقتی خوردم اروم تر شدم

شنتیا گفت

_ای بابا آرام خانم احتیاج نیست هول بشین حالا یک چی جا انداختین اشکال نداره منم نوشابه میخوام دستتون درد نکنه غذاتون خیلی خوش مزه بود

_نوش جان

بعد رو کرد سمت طرلان و گفت

_طری نوشابه رو بیار

_طری و.. باشه الان میارم

رفت نوشابه رو آورد و مثلاً برای باز کردنش زور زد و درش رو باز کرد و گفت

_بیاین مسابقه

_چه مسابقه ای

_ببینیم تو زود تر نوشابه میخوردی یا طوفان

_قبوله

طوفانم هیچی نگفت طرلان برای هر دوشون نوشابه ریخت و گفت

_ با یک دو سه من شروع کنین به خوردن

_ باشه

_ یک دو سهههههه

هر دو سر کشیدن به لحظه نرسید همش رو ریختن بیرون و شروع کردن به سرفه کردن مادر جون ترسید ولی طرلان از خنده قرمز شد منم وقتی دیدمشون خندیدم وقتی بهتر شدن شنتیا گفت

_ فقط دستم بهت نرسه ارام خانم شما هم باهاش هم دستین

_ نه چون دارم میخندم میگی اگر اینجوریه پدر جونم داره میخنده اونم با ما هم دسته

_ من که میدونم هم دستین شما رو میسپارم دست طوفان من به حساب طرلان می رسم

_ شما راحت باش

و شروع کردم به خندیدم به طوفان نگاه میکنم که میبینم سرخ شده و اخماش داخل هم کشیده و داره به من نگاه میکنه نگاهم رو گرفتم به طرلان و شننیا نگاه کردم که دارن دنبال هم میکنن و طرلانم جیغ میزنه و فرار میکنه دوباره شروع کردم به خندیدن بعد از چند دور دور خونه ها رو زدن طرلان خسته شد و ایستاد شننیا هم گرفتش و چند تا زدش ویشکونش گرفتو ولش کرد بعد که من و طرلان میز رو جمع کردیم رفتیم بیرون و نشستیم و مادر جون ظرفا رو گذاشت داخل ظرفشویی هر چی اصرار کردیم نگذاشت ما انجام بدیم

ساعت از ده گذشته بود که مادر جون و پدرجون شب بخیر میگن و میرن بخوابن

_ خوب بریم کنار استخر بشینیم خیلی خوبه

_ اره منم موافقم

با تایید من شننیا هم بلند میشه و طوفانم پشت سرش با هم میریم بیرون و به سمت پشت ساختمان راه میوفتیم من و طرلان جلو تریم و اونا پشت سرمونن طرلان یک دقیقه هم نمیتونه نیشش رو ببنده

_ ضایع بازی در نیار برو کنارش وایستا

_ باشه

بعد برگشت عقب و گفت

_ طوفان بیا جلو کنار زنت راه برو من میخوام کنار شننتیا باشم خیلی وقته ندیدمش

_ خوب بعدن ببینش

_ الان میخوام ببینمش

_ خیلی خوب بیا اینجا

وقتی طرلان و طوفان جاشون رو عوض کردن طوفان اروم گفت

_ خیلی بهت خوش میگذره نه ولی لیاقت تو زندگی اینطوری نیست لیاقت تو همون سگ دونیه که توش زندگی میکردی

_ سگ دونیه ای که من داخلش زندگی میکردم شرف داشت تا مثل دوست دخترت هرزه باشم و هر روز کنار یکی باشم

با تمام شدن حرفم حس کردم یک طرف صورتم اتیش گرفت با جیغ طرلان داد شننتیا به خودم اومدم

_ شما رو همیشه یک دقیقه با هم تنها گذاشت نگاه داره از بینیش خون میاد

_ حقشه یکی دیگه بزمنش هر چی من هیچی نمیگم دور برداشته فکر کرده چون حامله ی هر غلطی که دوست داره میتونه بکنه

_ غلط رو تو داری میکنی و اون دوست دختر هرزه تر از خودت زمانی که زایمان کردم دادخواست طلاق میدم و خیانتت ثابت میکنم کاری میکنم . جوری خودم رو گم و گور میکنم که نه چشمت به من بیوفته نه به بچه ها

_ با کدوم مدرک میخوای ثابت کنی بعدشم وقتی که زایمان کردی طلاق میدم و بچه هام رو خودم بزرگ میکنم

_ هه به همین خیال باش به موقش مدرک ها رو رو میکنم الان وقتش نیست ولی بدون پیشمون میشی

و رفتم داخل طر لانم پشت سرم اومد

_ اشکال نداره عزیزم ببین بینیت داره خون میاد بیا بریم بشوریمش

_ مرسی خودم میشورم میشه امشب رو داخل اتاق تو بخوابم

_ اره عزیزم چرا که نه چی شد چرا قاطی کرد

حرفا ای که طوفان بهم زد و منم جوابش رو دادم رو بهش گفتم که گفت

_ نگاه یک دختر چطور با زندگی ما بازی میکنه

_ طر لان میخوام یک کار بکنم به کمکت احتیاج دارم

چه کار

باید دست هلیا رو برای طوفان رو کنم میخوام کمک کنی

چطوری

داخل محلمون که قبلا بودم به هر کی پول بدی برات هر کاری میکنه به یکیشون میگم یک مدت هلیا رو تعقیب میکنیم و اون رو میفرستیم داخل ازش عکس بگیره و بعد که اومد بیرون زنگ میزنیم به پلیس و گزارش مهمانیاشون رو میدیم اینطوری هم پرونده داره هم ما ازش مدرک داریم

باشه عزیزم اینطوری طوفانم باورش میشه که اون دختر به درد زندگیش نمیخوره

وارد اتاقش شدیم و لباس راحتی که از قبل داخل اتاق طرلان داشتم رو پوشیدیم و رفتم و نشستم روی تخت

از فردا میریم سراغش

باشه

اول بریم سراغ همون ادمی که گفتی داخل محلتونه

باشه الان بخوابیم که صبح انرژی داشته باشیم

موافقم

گرفتم خوابیدیم و صبح بلند شدیم گذاشتیم اول شنتیا و طوفان رفتن سر کار ما هم رفتیم پایین و نشستیم صبحانه خوردیم و بعد رفتیم آماده شدیم وقتی که خواستیم از در بزنیم بیرون صدای مادر جون اومد که گفت

صحر خیز شدین کجا میخواین برین طرلان تو باز آرام رو کجا میخوای ببری مگه نمیدونی حالش بد میشه

نه مادر جون قراره دیگه از صبح تا شب بریم بیرون و بگردیم اخه داخل خونه حوصلم خیلی سر میره و نمیتونم خونه رو تحمل کنم با ماشینم میریم پیاده نمیریم که حالم بد بشه بیرون باشم خیلی بهتره تا داخل خونه طرلانم که گفت دانشگاهش تمام تا ترم های بعدیش شروع بشه بیکاره منم بهش پیشنهاد دادم اونم قبول کرد این دو سه هفته بیکاریش رو بریم بیرون

باشه عزیزم بسلامت ولی قبلش یک نفس بگیر از حال نری

من و طرلان خندیدیم و خداحافظی کردیم و زدیم بیرون

اوف نزدیک بود لو بریم چرا یک دفعه گاز دادی

فعلا که مادر جون قبول کرد کار مهم تر از مادر جونم داریم بیا بریم پسره رو پیدا کنیم راستی تو دوربین داری

__اره داخل ماشینه اون هفته که رفتم کوه دیگه درش نیاوردم

__خوب خوبه باید بدیمش به پسره که عکس بگیره

__دوربین منو

__خوب اره ببخشید دیگه من دوربین ندارم

__خوب من عکس شخصی روش دارم

__خوب امروز که نمیدیمش فردا که قراره کارش رو شروع کنه میدیم

__باشه ولی مگه خودشون ندارن

__وا طرلان حرفا میزنی اینا به نون شبشونم محتاجن بعد دوربین عکاسی صد میلیونی دارن

__اها راست میگی خوب اگر دوربینم رو برد دیگه نیاورد چی

__میاره نترس جاش رو یاد میگیریم

__باشه

_الانم سوار شو بریم دیر شد

تا رسیدن به محله ای که قبلا داخلش زندگی میکردم یک ساعت راه بود وقتی رسیدیم همه نگاه ها افتاد سمت ما اخه طرز لباس پوشیدن و ماشینی که طرلان داشت به این محله ها نمیخورد

_آرام خودتی

_سپیده

_وای باورم همیشه چقدر تغییر کردی این کیه باهات

_وای سپیده خوبی چیکار میکنی طرلان خواهر شوهرمه

_اومدی به بابات سر بزنی

_نه کار دارم

_ام چیزه

_چیه

میدونستی بابات عقد کرده

چی

هیچی هیچی اصلا ولش کن وای اینو نگاه حامله ای فکر کنم نزدیک زایمانته
اره چقدر شکمت بزرگ شده

بابام ازدواج کرده

اره خیلی وقته من فکر کردم خیر داری برای همین بهش سر نمیزنی

برای یک کار دیگه اومدم ولی زشته که زن بابام تبریک نگم

جوری با حرص گفتم که طرلان ترسید حالم بد بشه و گفت

وای آرام اروم باش الان حالت بد میشه همه از چشم من میبینن

حالا برای چه کاری اومدی

خوب که دیدمت نگاه یک مسئله ای برام پیش اومده حالا بعد بهت میگم ماجرا
طولانیه و منم تازه دیدمت نگاه به یک نفر احتیاج دارم که یک نفر رو برام
تعقیب کنه

کیه

_یک زنیۀ افتاده دنبال شوهرم و ولش نمیکنه میخوام دست اون رو براش رو
کنم به یک نفر که مطمئن باشه بسپرم برام کار کنه میتونی یکی رو برام پیدا
کنی

_اره عزیزم داداش خودمم هست میخوای به اون بگم

_اره چه بهتر مطمئن تره

_خوب بیا بریم خونه تا بهش بگم

_دستت درد نکنه به داداشت بگو بیاد همینجا

_باشه پس صبر کن

وقتی رفت سمت خونشون منم نگاه کردم سمت خونه خودمون که دیدم یک زن
نسبتا چاق داره در حیاط رو میشوره

_حتما اون زن بابامه

_کدوم

_اون

و با دستم نشونش دادم

چه زشتم هست

اره مادرم رو ندیدی انقدره خوشگل بود که نگو اصلا دلت نمیخواست چشم
ازش بگیري مخصوصا چشماش شکل چشمای اهو بود و کشیده و رنگی
پوستش سفید

پس تو به مادرت رفتی که انقدر خوشگلی

هر چقدر که خوشگل باشم مادرم چند درجه از من خوشگل تر بود

سلام

با شنیدن صدای یک پسر چشم از خونمون که الان درش بسته بود گرفتم و
برگشتم سمت پسره که دیدم سپیده هم پشت سرشه

این داداشم سهنده

سلام خوشبختم

سپیده به من گفت که باهام کار دارین

بله یک زحمتی براتون داشتم

در خدمتم

اگر امکانش هست بریم یک جا بشینیم و حرف بزنیم

بله چند لحظه صبر کنین لباسم رو عوض کنم الان میام

باشه سپیده تو هم برو آماده شو

باشه منتظر باش الان میام

باشه عزیزم

بعد از گذشت ربع ساعت اومدن و با هم سمت ماشین رفتیم و نشستیم داخل ماشین و حرکت کردیم بعد از حدود ربع ساعت رسیدیم به یک کافی شاپ پیاده شدیم و طرلان رفت ماشین رو پارک کنه ما هم رفتیم داخل بعد از دو دقیقه طرلانم اومد و کنارمون نشست

راستش اقا سهند من دنبال یک نفر میگردم که یک نفر رو زیر نظر بگیره و پیش هر کس که رفت برام عکس بگیره

خوب من مشکلی ندارم ولی داخل کارتون دوتا مشکل داره

چه مشکلی

_یک اینکه من دوربین ندارم

_فکر اینجاش رو کردیم خودمون بهتره میدیم

_دو اینکه من ماشین ندارم

به طرلان نگاه کردم که دیدم اونم داخل فکره فکر ماشین رو نکرده بودیم با صدای طرلان به خودم اومدم

_من یک ماشین برات جور میکنم به عنوان پول کاری که برامون میخوای انجام بدی

_خوبه خیلی خوبه

معلوم بود خوشحال شده

_و میتونم بپرسم مدرکتون چیه

_لیسانس دارم

_چه خوب ایسانس چی

حسابداری

خوب اگر کارت رو خوب انجام بدی جوری که اون مدرکی که میخوایم به دستمون برسه و بتونیم ثابت کنیم که اون دختره همون چیزیه که ما میگیم به پدرم میگیم تو رو ببره سر کار داخل شرکتش

واقعا

اره نگاه تو باید این کار ها رو انجام بدی

چه کارهایی

اسم دختره هلیاست . هلیا پارتنی های زیادی میره تو باید تعقیبش کنی و هر موقع هر جا دیدیش ازش عکس بگیری حالا کنار پسر بود که حتما باید عکس بگیری داخل هر شرایطی که بود من عکس میخوام دو اینکه وقتی وارد پارتنی شدی و عکسات رو گرفتی باید زود بزنی بیرون و اون پارتنی رو گزارش بدی و زود اون محل رو ترک کنی سه نباید صورتت جوری باشه که دوربینا بتونن تشخیص بدن اگر خواستی دوستاتم با خودت ببر که بهت شک نکنن

باشه

داخل همه پارتنی ها هم نباش جلوی چشمشم نباش که بهت شک کنه

باشه حواسم جمعه

عکسش رو فردا میارن و بهت نشون میدم و دوربینم فردا میارم برات ماشینم
جور میکنم تا زمانی که ماشین جور بشه با آژانس برو منم پولش رو حساب
میکنم

باشه خیالتون راحت مطمئن باشین کارم رو خوب انجام میدم ولی قول هاتون
رو یادتون نره

نه حواسم هست

پس تا فردا زحمت رو کم میکنیم سپیده بلند شو بریم

وقتی فهمیدم صحبتاشون تمام گفتم

صبر کنین می رسونیمتون

نه ممنونم خودمون میریم

درست نیست ما اوردیمتون خودمونم میبریمتون

ممنونم

داخل ماشین گفتم

طرلان من میخوام برم خونمونم یک سر بزرم

_ عزیزم یک کار داریم انجام ندادیم بریم اون رو انجام بدیم فردا که دوربین و
چیا رو میاریم برایشون برو خونتون

_ باشه

دیگه تا رسیدن حرف نزدیم وقتی رسیدیم اونا پیاده شدن و بعد از خداحافظی
رفتن و ما هم راه افتادیم

_ طرلان میخوای کجا بری

_ میخوام برم یک ماشین بخرم برای این پسره

_ راستی حواسم نبود بگم نیاز نیست اینقدر خرج کنی

_ گناه دارن حداقل از این راه یک کمکی بهشون بکنیم

_ اها پس میخوای کمک کنی

_ اره ما که نمیتونیم به همه کمک کنیم حداقل به اینا کمک کنیم

_ ممنونم عزیزم تو چقدر خوبی

فدات قربونت

تا رسیدن به نمایندگاه اتومبیل دیگه حرف نزدیم

وقتی رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم داخل طرلان رفت سمت یک مردی و گفت

سلام عمو رحمان خوبی

سلام دخترم ممنونم تو خوبی پدر مادر خوبن

خدا و شکر خوبن سلام میرسونن

خدا رو شکر سلامت باشین بفرمایید در خدمتم

عمو یک ماشین میخوام پراید باشه و سفید

باشه عزیزم بشین الان من میام

باشه ممنونم

وقتی عمو رحمان رفت من و طرلان نشستیم

و حدود رب ساعت بعد اومد و گفت

__بیاین تا ماشین رو نشونتون بدم

__باشه

رفتیم و جلوی نمایندگه یک پراید پارک شده بود

__این خوبه دخترم

__اره ممنونم عمو فقط خودت چکش کن خرابی نداشته باشه میخوام بدم به کسی

__باشه عزیزم نوی همین چند روز پیش آوردنش

__خوبه فقط نگهش دار فردا میایم برای معامله

__باشه دخترم

__دستتون درد نکنه پس ما فعلا میریم فردا برمیگردیم

__باشه دخترم

وقتی زدیم بیرون و سوار ماشین طرلان شدیم گفتم

__حالا قراره بریم کجا

قراره بریم شرکت پیش بابام

وا اونجا برای چی

بنظرت من این همه پول برای ماشین از کجا بیارم عزیزم

وای شرمنده گفتم که نیاز نیست

منم گفتم خودم دوست دارم

باشه پس بریم

وای ارام چرا گفتمی تا شب بیرونیم اخه من تا شب چیکار کنم

خوب میریم خونه دیگه

مامان نمیگه چرا اومدین

میگیم خسته شدیم الان بریم خونه پدرجون اومد باهش حرف بزنی

نه خونه طوفان و مامان هستن جلوی اونا نمیتونیم بگیم الان بریم بهتره

__باشه پس بریم از اون سمت بریم خونه

__موافقم

وقتی رسیدیم شرکت جلوی نگهبانی بابام رو ندیدم طرلان بعد معرفی رفت و داخل پارکینگ ماشینش رو پارک کرد و رفتیم بالا وقتی وارد شرکت شدیم رفتیم جلوی میز منشی و من گفتم

__سلام خسته نباشید با رییس کار داشتین

__قرار قبلی داشتین

__نه من عروسونم ایشون هم دخترشونه

__خوبین ببخشید به جا نیاوردم بفرمایید بنشینید آقای رییس یک جلسه داره گفته کسی مزاحمش نشه تا چند دقیقه دیگه تمام میشه

__باشه ممنونم

__خواهش میکنم عزیزم

رفتیم و نشستیم و بعد از ده دقیقه طرلان خسته شد و یک کش و قوسی به بدنش داد و یک خمیازه کشید که همون موقع در اتاق پدرجون باز شد و پدر جون با

دو مرد دیگه اومد بیرون ولی هنوز ما رو ندیده بود زدم به طرلان که زود خودش رو جمع کرد و رفت سمت پدر جون و منم پشت سرش کشید

_سلام بابا

_سلام پدر جون

_سلام دخترای گلم اینجا چیکار میکنین

_کارتون داشتیم برای همین مزاحم شدیم

_مراحمین عزیزم راستی آقای محرمی و آقای استکی ایشون عروسه همسر طوفان و ایشون هم دخترمه

من و طرلان یک خوشبختی گفتیم که جواب دادن و ما رفتیم داخل اتاق و پدر جونم بعد از پنج دقیقه اومد داخل

_خوب چی باعث شده دخترام افتخار بدن و بیان دیدنم

_واقعیتش بابا دوست دارم یک راست برم سر اصل مطلب

_بگو عزیزم

_من به پول احتیاج دارم

_چقدر احتیاج داری؟ برای چه کاری

_در حدی که بشه یک ماشین پر اید خرید

_برای چه کاری به این پول احتیاج داری همتون که ماشین دارین ماشین برای چه کاری میخوای

_یک نفر قراره برام کار کنه قراره بجای دستمزد این ماشین رو بهش بده

_این چه کاریه که باید این پول رو بهش بدی

_به آینده نوهات و طوفان و آرام مربوطه میخوایم شر هلیا رو برای همیشه از سر زندگی طوفان و آرام کم کنیم

_خودم پیگیر میشم

_تا الان پیگیر نشدین و ما پیگیر شدیم تنها کاری که باید بکنین اینه که پول ماشین رو بهمون بدین

_باشه ولی حواستون به خودتون باشه خطری حس کردین بهم خبر بدین

_چشم راستی بابا

بله

ما به اون شخصه قول دادیم که بیاریمش و داخل شرکت تو کار کنه

رشتش چیه

لیسانس حسابداری داره

خیلی خوب بعد برای اون یک فکری میکنیم

مرسی پس من منتظر پول هستم

داخل خونه بهت چک میدم

ممنونم پس ما بریم

بسلامت

خداحافظ پدر جون

بسلامت دخترم

بعد از خداحافظی با پدرجون از شرکت زدیم بیرون

_وای آرام خسته شدم کاش حداقل کارمون جواب بده

_منم خسته شدم ممنونم که پا به پام داری میای امیدوارم بتونم جبران کنم

_خواهش میکنم عزیزم خوب باید این خستگی از بدنم بره بیرون فردا شوهر کردم باید انرژی داشته باشم به کارای خونه و شوهر برسم الکی که نیست

میخندم و هیچی نمیگم سرم رو میکنم سمت شیشه و بیرون رو تماشا میکنم که چشمم گرم میشه و دیگه چیزی نمیفهمم

_آرام آرام

_هم

_بلند شو بریم بالا بخواب داخل ماشین خوابت برد

_اخیش چه خوابی بود باشه بریم

وقتی رفتیم داخل خواستیم بریم بالا که نفهمیدم مادر جون چطوری جلومون سبز شد

_وای مادر جون ترسیدم

_خوش گذشت کجا رفتین

به جای من طرلان جواب داد

_آره مامان خوش گذشت رفتیم یکم پیاده روی بعد رفتیم پیش دوست آرام و اومدیم الانم خیلی خسته ایم میخوایم بخوابیم

_بیاین غذا بخورین

_نه مادر چون دستتون در نکنه خیلی خوابم میاد هیچی نمیتونم بخورم

_باشه عزیزم غذا میزارم براتون بیدار شدین شب گرم کنین بخورین

_باشه ممنونم پس با اجازه بریم بالا

_برین عزیزم

رفتیم بالا و در اتاق رو باز کردم و رفتیم داخل

_اخیش دلم میخواد بخوابم و تا دو روز بیدار نشم

_وای منم آرام نه دیشب دیر خوابیدیم و امروزم زود بیدار شدیم برای همینه

_اره

لباسامون رو عوض کردیم و دراز کشیدیم روی تختش

_راستی تو چرا تخت دو نفره داری

_یک مدت یک نفره داشتم صبح که بلند میشدم گوشه دیوار بودم برای همین بابا
برام یک دونفره گرفت

_پس تا الان من و له نکردی باید خدا رو شکر کنم

_اره دیگه تو هم که منتظری تا تقی به توقی بخوره بیای اتاق من

_بدجنس من که خواستم برم اتاق مهمان تو نگذاشتی

_وقتی قراره داخل اتاقتون نباشی پس پیش خودم باش بهتره

_مرسی عزیزم حالا بخوابیم بقیه حرفا برای شب

_نخیر برای فردا . شب اینجا باشی مامان دونه دونه موهای منو میکنه

_چرا

میگه تو آرام رو میاری پیش خودت که تنها نباشی طوفان تنهای

باشه مادر جون یک چی گفت میرم اونجا ولی فعلا اینجام

من که از خدومه یکی پیشم باشه

دیگه حرف نزدیم و گرفتیم خوابیدیم با حس اینکه یکی داره نوازشم میکنه چشم هام رو باز کردم که دیدم طوفانه تا چشمای بازم رو دید هل شد و موهام رو کشید که جیغم رفت هوا

چته دیوانه موهام کند

مامان گفت پیام بیدارت کنم

گفت بیدارم کنی نگفت که بکشیم یا موهام رو بکنی

حالا انگار چی شده

چی شده ها

بعد با یک حرکت پریدم موهایش رو کشیدم که دادش رفت بالا

چیه درد داره حالا که چیزی نشده

__ ادای من و در میاری

__ نه خوشبختانه ادای میمونا رو در نمیارم چون بلد نیستم

__ به من میگی میمون

__ بلانسبت میمون از اونم بدتری

همینطوری داشتیم بحث میکردیم که در باز شد و مادر جون و پدر جون و طرلان
اومدن داخل مادر جون گفت:

__ چی شده چرا جیغ و داد میکنین

__ مادر جون من خواب بودم اومد موهام رو کشید

__ تو هم کم نیاوردی و موهای من رو کشیدی

__ خوب کردم

__ بسه طوفان گفتم بیای این بچه رو صدا کنی یک چی بخوره ضعف نکنه میای
عصبیش میکنی

بعد مادر جون رو کرد سمت من و گفتم:

__ بلند شو عزیزم بیا بیرون یک چی بخور

__ چشم شما برین منم الان میام

__ باشه عزیزم

وقتی داشتن میرفتن طرلان یک چشمک زد و رفت

زبون در اوردم برای طوفان گفتم

__ میمون میمون

__ خودتی بچه پرو دوروز به روت خندیدم دور برداشتی

__ میمون

بعد تند رفتم پایین

__ سلام

__ سلام خوب خوابیدی عزیزم

اره ممنونم خیلی خوب خوابیدم اگر طوفان اونجور صدام نمیزد الان یکم سردرد دارم چی داریم بخورم

از دست این بچه اشکال نداره خوب میشی ماکارانی داریم
وای خیلی دوست دارم اتفاقا هوس کردم

تو هفت ماهته هنوز ویار داری

باصدای طوفان برگشتم

ویار دارم مشکل داری مگه تو میخوای غذا بهم بدی

زبون در آوردی

زبون داشتم

بسه بچه ها ارام بیا بشین دخترم بشین یک چی بخور ضعف نکنی

مرسی مادر جون

بشین عزیزم تا برات بکشم

نه ممنونم خودم میکشم شما زحمت نکشین

غذا کشیدم و نشستم پیششون

_خوش گذشت بهتون رفتین بیرون ظهر که

وقت نشد بیرسم خوابتون برد

_اره خیلی خوب بود رفتیم پیش دوستم راستی طرلان کجاست خواب نبود

_دوستش زنگ زد رفت پیش اون کار داشت الان دیگه میاد

_اها باشه اونم گرفتار من شد وقت نمیکنه با دوستاش بره بیرون

_سلام من اومدم

_سلام عزیزم خوش اومدی اتفاقا حرفت بود

_خوب یا بد

_خوب

_راستی تا یادم نرفته یک خبر خوب دارم

_جانم

قراره با دوستانم بریم جنوب

واقعا چه خوب

ارام نمیاد

من میرم

طوفان ضد حال نباش اون سری بردیمون مسافرت خون کردی داخل دلمون
الانم نمیزارای بریم نگاه کن

منم باید پیام

بیا ولی فقط خودت هلیا اومد من میدونم و تو

باشه

طرلان سپیده رو هم بیارم

اره بیار

باشه قراره بریم کدوم شهر

_اول میریم اهواز بعد میریم شوش و بعد میریم خرمشهر اگر جای دیگه ای هم
خواستیم بریم همونجا تصمیم میگیریم

_باشه موافقم

_وای تا حالا جنوب نرفتم انقدره ذوق داشتم که نگو تا دوستانم گفتن قبول کردم

_میریم هتل

_نمیدونم یا میریم هتل یا سوئیت کرایه میکنیم

_خوب خوبه

_اره خیلی

_کی میریم

_آخر هفته

با صدای مادر جون به خودمون اومدیم

__بسلامت برین ولی حواست به ارام باشه طرلان زیاد راه نره نه هر دقیقه پشت سر خودت بکشیش حامله ی یک وقت حالش بد میشه

__باشه مادر من خیالت راحت حواسم هست

__مثل شمال که حواست بود

__شمال تقصیر من نبود تقصیر هلیا و طوفان بود

__بسه دیگه بحث قدیم رو نکشین وسط

__وقتی غذا خوردیم رفتیم داخل اتاق طرلان

__طرلان چند روز میریم مسافرت

__ما که بیکاریم یک ماه شاید طول بکشه عجله که نداریم

__موافقم

__خوب تو که الان بیدار شدی چیکار کنیم

__بجز حرف چی کار داریم بکنیم

_هیچی درباره چی حرف بزنیم

_اون پسره که گفتی خاستگارتو واقعا دوستش داری

_خوب بدم نمیداد ازش یکم دوستش دارم

_پس چرا نمیداد خاستگاریت

_بهش گفتم میخوام بریم مسافرت گفت بعد از مسافرت میام

_راستی عکس های داخل دوربینت رو برداشتی

_اره خواب بودی برداشتم

_چک چی؟ چک رو هم گرفتی؟

_اره خیالت راحت ولی آرام میخوام این یک ماه اصلا عکس و چیزی از هلیا
نبینیم به پسره میگیرم وقتی برگشتیم بهمون بدش تازه طوفانم میاد وقت اونم ازاد
میشه راحت تر میشه اتو ازش گرفت

_اره باهات موافقم

_ راستش این که بریم جنوب فکر بابا بود گفت برین که طوفانم بیاد بابا خواست
 باهانش صحبت کنه ولی خودش پیشنهاد داد که چه بهتر اخی شمال نزدیکه
 طوفان زود میتونه بیاد تهران ولی جنوب دوره

_ اره داخل این یک ماه فکر کنم اتو خوبی ازش بدست بیاریم چند ساعته تا
 جنوب

_ شک نکن فکر کنم با استراحت ۶ ساعت باشه

_ وای چقدر دوره

_ اره ولی خوب خوبه چیزای جدیدم میبینیم

_ اره میدونم وای طرلان خوابم میاد

_ تو که تا همین دو ساعت پیش خواب بودی

_ میدونم از وقتی حاملم همش کسلم

_ اها خوب بخواب منم ظهر زیاد نخوابیدم خوابم میاد

_ باشه

گرفتیم خوابیدیم صبح ساعت نه بیدار شدم و طرلانم بیدار کردم و رفتیم صبحانه بخوریم

_صبح بخیر مادر جون

_صبح بخیر عزیزم

_صبح بخیر مامان

_صبح بخیر بلکه آرام تو رو بیدار کنه صبحا وگرنه تا لنگ ظهر خوابی فردا عروسی کردی میخوای چیکار کنی یک غذا هم بلد نیستی درست کنی

_وای مامان قول میدم یاد بگیرم گیر الکی نده

_فعلا بشین صبحانه بخور

_تو هم بشین عزیزم

_مرسی مادر جون

چای ریختم برای خودم و طرلان و نشستم پشت میز

طرلان صبحانش رو زود تمام کرد و گفت

_ آرام زود بخور بریم

_ وا طرلان بزار بخوره با عجله میخوره میپره داخل گلوش

_ باشه من میرم بالا آماده میشم تا آرام صبحانش رو بخوره

_ برو منم الان میام سیر شدم

_ وا تو که چیزی نخوردی عزیزم

_ مرسی مادر جون خوب خوردم دیگه بیشتر نمیتونم بخورم

_ خواهش عزیزم

_ امروز یک چکاپم میرم اگر دیر اومدیم

_ برای چی

_ اخه قراره بریم مسافرت دیگه نمیتونم برم چکاپ

_ اها باشه عزیزم برو انشاءالله که هر چهارتا تون سالمین

__انشالله مرسی مادر جون من برم آماده بشم تا صدای طرلان در نیومده

__برو عزیزم

رفتم بالا که دیدم طرلان آماده نشسته روی تخت و داره با گوشیش کار میکنه
وقتی متوجه شد دارم نگاهش میکنم گفت

__زود آماده شو دیرمون نشه

__باشه اول بریم من رو ببر مطب بعد خودت برو دنبال کارای ماشین و پسره

__ولی مامان بفهمه خودت تنها رو گذاشتم بری دکتر پوست من رو میکنه

__نمیگم بهش از کجا متوجه میشه خیالت راحت

__باشه منم زود کارا رو میکنم میام پیشت

__باشه عزیزم بریم من آماده شدم

از اتاق زدیم بیرون و رفتیم پایین از مادر جون خداحافظی کردیم و از خونه
زدیم بیرون و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم تا رسیدن به مطب دکتر ربع
ساعت طول کشید وقتی طرلان جلوی مجتمع پارک کرد گفت

__حواست به خودت باشه منم زود میام خیالت راحت

_باشه عزیزم تو برو خیالتم از بابت من راحت باشه حواسم هست منتظر میمونم
تا بیای

_باشه پس من برم

از ماشین پیاده شدم و اونم دست تکون داد و حرکت کرد . رفتم داخل مجتمع و
سوار اسانسور شدم و دکمه طبقه سه رو فشار دادم دکتر مطبش رو عوض کرده
بود و رفته بود طبقه سه وقتی اسانسور ایستاد پیاده شدم و رفتم جلوی میز منشی

_سلام خانم عباسی

_سلام ارام جان خوبی بچه ها خوبن

_خدا رو شکر هم من خوبم هم بچه ها صبح زنگ زدم نوبت گرفتم گفتین بیا
میفرستم داخل

_اره عزیزم بشین دو سه نفر جلوت هستن

_باشه ممنونم

نشستم و منتظر شدم بعد از یک ساعت و نیم رفتم داخل

_سلام خانم دکتر

سلام آرام جان خوبی بچه ها خوبن

خدا رو شکر خوبیم

خوب چه خبر

سلامتی و اقعیتش میخواستم برم مسافرت گفتم قبل از اون یک چکاپ انجام بدم

خوب کردی عزیزم برو دراز بکش روی تخت و آماده شو تا پیام

چشم

رفتم و لباسم رو زدم بالا و خانم دکتر اومد و ماده زد روی شکمم و شروع کرد با دستگاه کار کردن

خانم دکتر چرا زیاد تکون نمیخورن تازه یک ماهه شروع به حرکت کردن

خوب رشتشون خوبه و سالمن ولی یکم تنبلن و جاشون تنگه که عادیه

اها ممنونم

_خوب خدا رو شکر هر سه سالمو سلامتین فقط یک مشکل هست که لباس رو درست کن و بیا بیرون تا بهت بگم

_چی شده خانم دکتر

_هیچی عزیزم خودت رو ناراحت نکن بیا تا بهت بگم

خیلی ترسیده بودم تند لباسم رو درست کردم و رفتم بیرون و روبه روی دکتر نشستم

_خوب همون طور که گفتم رشت بچه هات خوبه و اشتباه نکنم الان شیش ماه و خورده ایته

_اره نزدیک هفت ماهم

دکتر ادامه داد

_خوب چون جای بچه ها کمه ممکنه ماه های اخر اذیت بشی با هر درد کوچیک که حس کردی برو دکتر چون برای سلامت هر چهارتا بده سعی کن ناراحت نشی عصبانی نشی چیزی رو داخل خودت نریزی بچه ها اینا رو حس میکنن و واکنش نشون میدن سعی کن پیاده روی بکنی ولی نه زیاد غذای تقویتی بخور ولی سعی کن پرخوری نکنی اگر اینا رو رعایت نکنی ممکنه بچه ها چرخش پیدا کنه و به قلبت بزنه و باعث ایست قلبی بشی که دراون صورت هم جون خودت رو از دست میدی هم بچه ها میتونستن اینا رو به همراه یا هر کس دیگه بگم ولی خودت بدونی بهتر میتونی باهانش کنار بیای

یعنی می‌گین امکان داره بر اثر ایست قلبی هر چهار تامون بمیریم

خدا نکنه داخل جهان یازده قلو هم بود که به سلامت به دنیا اومدن و جای هیچ نگرانی نیست خیالت راحت ولی حواست رو جمع کن

خوب یعنی اگر من بمیرم بچه ها هم میمیرن

نگاه کن عزیزم وقتی مادر ایست قلبی میکنه خوب یعنی تمام میکنه و اکسیژن به بچه نمیرسه و بچه هم خفه میشن بلکه مادر داخل بیمارستان ایست قلبی کنه اون موقع شاید بشه بچه رو نجات داد ولی تو خیالت راحت باشه شما هر چهارتاتون داخل سلامتین اصلا جای نگرانی نیست فقط چیزهایی که ازت خواستم رو رعایت کن

ممنونم که مطلع کردین حتما رعایت میکنم

خواهش عزیزم وقت بگیر برای ماه دیگه

شاید مسافرت یک ماه طول بکشه اخه قراره بریم جنوب

بسلا متی خوب هر شهری که رفتی و مشکل داشتی بهم خبر بده که یک دکتر خوب برات پیدا کنم

چشم ممنونم

_ خواهش عزیزم انشالله سه تا کوچولوها رو خودم به دنیا میارم صحیح و سالم

_ انشالله ممنون از لطفتون

یک برگه گرفت سمتو گفت

_ عزیزم این دارو ها رو تهیه کن خیلی خوبن برای ایمنی بدنت ولی باید ازاد بخری

_ ممنونم مشکلی نیست میخرم حتما

_ باشه عزیزم سفرتم بی خطر

_ مرسی با اجازه

_ بسلامت

اومد بیرون و نشستم داخل سالن منتظر طرلان شدم

_ موقع زایمانته

باصدای زن کناریم به خودم اومدم

نه تازه دارم میرم داخل هفت ماه

ماشالله چقدر رشت بچت خوبه چند سالتنه خیلی جون میزنی

سه قلووان ۲۱سالمه

ماشالله من برای این یک دونه که میخواد بیاد عذا گرفتم با این سنم بعد تو تازه اول جونیتنه و سه تا داری

من خیلی بچه دوست دارم خوشحالم که سه تان

واقعا منم بچه خیلی دوست دارم ولی از زایمان میترسم

ترس معنی نداره وقتی چه بخوای چه نخوای باید بری اتاق عمل بعد ترس برای چی تو که بی هوشی به هوش اومدی بچت کنارته فقط چند وقت بخیه داری

چقدر دیدتون خوبه

سعی کن از این دید نگاه کنی اون موقع برای تو هم اسون میشه

سلام دیر اومدم

سلام عزیزم نه منم چند دقیقه هست از اتاق اومدم بیرون بشین داری نفس
نفس میزنی چند دقیقه دیگه میریم

باشه

خواهرته

نه خواهرشوهرمه ولی از صد تا خواهر برام بهتر و عزیز تره

واقعا پس قدرش رو بدون من دو تا دارم از یزید بدترن

میخندم و هیچی نمیگم بعد از چند دقیقه بلند میشم و میگم

با اجازه انشالله به سلامتی زایمان کنین

بسلامت عزیزم تو هم همینطور

با طرلان رفتیم پایین و طرلان رفت ماشین رو آورد جلوی مجتمع و منم سوار
شدم و حرکت کرد

داخل فکر حرفای دکتر بودم واقعا میترسیدم اگر من میمردم هلیا میومد بالای
سر بچه هام اون وقت معلومه چی ازشون در میاد وای خدا نکنه داخل فکر بودم
که با صدای طرلان به خودم اومدم

دکتر چی گفت آرام چرا رنگت پریده انگار حوصله نداری

نه خوبم

اگر خوب بودی میپرسیدی چی شد موضوع ماشین و پسره

راستی چی شد

بعد بهت میگن تو فعلا بگو چی شده چرا انقدر به هم ریخته ای

هیچی بعد بهت میگم

باشه رفتیم خونه بهم بگو

باشه عزیزم

بعد از ربع ساعت رسیدیم خونه طرلان ماشین رو پارک کرد و رفتیم داخل که دیدیم مادر جون و پدر جون نشستن

سلام مادر جون سلام پدر جون نرفتن شرکت مگه

سلام عزیزم

سلام دخترم چرا رفتم ولی یکم حالم بد بود حوصله نداشتم بمونم

خدا بد نده چی شده میخواین دارو گیاهی براتون درست کنم

نه عزیزم دستت درد نکنه خانمم برام درست کرده

نوش جان من برم بالا لباس عوض کنم و بیام

برو عزیزم

رفتم بالا و رفتم داخل اتاق مشترکم با طوفان از لباسام داخل اتاق طرلان خسته شده بودم چراغ رو که باز کردم طوفان رو دیدم که دراز کشیده روی تخت چون انتظار دیدنش رو نداشتم یک جیغ خفه کشیدم که از جا پرید

چته چرا جیغ میزنی مگه جن دیدی

از جن بدتری چرا اینجا دراز کشیدی ترسیدم مگه نباید سر کار باشی

نه حوصله نداشتم شنتیا هم بود دیگه اومدم بعد نمیدونستم باید برای استراحت کردن داخل اتاق خودم از تو اجازه بگیرم

چی شده امروز همه بی حوصله شدن

دوست داریم به تو ربطی نداره

دیگه هیچی نگفتم و رفتم سمت کمد با یادآوری حرف دکتر گریم گرفت انگار
منتظر یک جای خلوت بودم که خودم رو خالی کنم با صدای هق هق ریزم
طوفان گفت

_چی شده باز ابغوره گرفتی من که حرف بدی نزدم

_طوفان

_بله

رفتم و کنارش روی تخت نشستم

_میخوام یک قوی بهم بدی

_چه قوی

_اگر من مُردم نزار بچه هام زیر دست هلیا بزرگ بشن خودت باهاتش ازدواج
کن ولی بچه ها رو بزار پیش مادر جون و پدر جون خوب

_حالا کی گفته قراره بمیری

_هیچ کس فقط قول بده

__ شنیدم رفتی دکتر . دکتر بهت چیزی گفته

__ نه

__ آرام

__ خوب دکتر گفت نباید ناراحت و عصبی بشم و استرس بگیرم ممکنه باعث بشه بچه ها تکون شدید بخورن و با برخورد به قلبم باعث ایست قلبیم بشن

__ چی

__ اینا مهم نیست فقط حواست به بچه هام باشه خوب

__ حرف چرت و پرت نزدن دوباره داری توهم میزنی سعی کن نمیری وگرنه هلیا رو میارم بالای سر بچه هات

یک طور عصبی گفت که ترسیدم

__ طوفان

__ کوفت میخواستی بچه دار نشی حالا که شدی مسئولیتش رو هم قبول کن

__ مگه من خودم به تنهایی بچه دار شدم بعد مگه دست منه که زنده بمونم من که از خدومه ولی دست خودم نیست حتی دکتر گفت جون بچه ها هم در خطر

پس از این به بعد حواست به خودت باشه

این حرف رو کلافه گفت و بعد از اتاق زد بیرون گریم شدت گرفت طوفان خیالم رو راحت نکرد خیلی نگران بودم این نگرانی باعث شد یکم حالت تهوع بگیرم

با صدای در اتاق به خودم اومدم طرلان رو دیدم که داخل چهارچون در ایستاده

چی شده چرا گریه میکنی طوفان چیزی بهت گفته چرا لباس عوض نکردی

طرلان

جانم

بیا بشین کنارم

اومد و نشست کنارم گفت

جانم بگو چی شده چرا حالت انقدر بده

طرلان اگر من مردم حواست به بچه هام باشه نزاری زیر دست هلیا بزرگ بشن

وای دیوانه این حرفا چیه میزنی خدا نکنه چرا بمیری تو که تازه میخوای مادر
بشی بچه هات رو بزرگ کنی این فکرای منفی چیه میاد داخل ذهن تو صبر کن
ببینم نکنه دکتر بهت چیزی گفته

طِـرلان

گفته یا نگفته

سرم رو تکون میدم که گفت

خوب چی گفت

گفت نباید استرس و ناراحتی عصبانی بشی بچه ها حس میکنن و این باعث
تکون خوردن شدید بچه ها میشه و چون جاشون تنگه ممکنه به قلبت برخورد
کنه و باعث ایست قلبی میشه

وای خدای من

من میترسم به طوفان گفتم بهم قول نداد خیالم رو راحت نکرد عصبانی شد تو
بهم قول بده بزار خیالم راحت بشه

خدا نکنه عزیزم خودت رو ناراحت نکن

من که نمیگم میمیرم فقط یک قول میخوام که خیالم راحت بشه

_ خوب اخه این چه قولیه اگر خدایی نکرده یک روز رفتی حالا هر جایی و بچه
ها رو تنها گذاشتی من حواسم هست خیالت راحت حتی نمیزارم نگاه هلیا
بهشون بیوفته

_ مرسی عزیزم خیالم رو راحت کردی

_ بچه های برادرمه تو هم مثل خواهر نداشتمی چطور میتونم بچه هاتون رو
بزرگ نکنم تازه تو زایمان کردی حق نداری دست به بچه ها بزنی بچه های
خودمن

میخندم و میگم

_ برای خودت فقط سالم باشن

_ سالم و صحیح به دنیا میان از هیچی نترس

_ طرلان من میدونم ترسم بی مورده ولی مادرم نمیتونم جلوی احساسم رو بگیرم
نمیتونم فکر نکنم نمیتونم بگم بیخیالش باید خیالم رو راحت کنم همین استرس که
گرفتم و تو خیالم رو راحت کردی یک دنیا بود دیگه استرس ندارم یا اگر هم
دارم کم تر دارم

_ میدونم عزیزم حالا لباست رو عوض کن بیا بیرون با هم ناهار بخوریم

_ باشه تو برو منم الان میام

_منتظرتم زود بیا

_باشه عزیزم

طرلان رفت بیرون منم لباسام رو عوض کردم و دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین که دیدم مادر جون پایین پله ها نگران ایستاده

_عزیزم اینا چی میگن دکتر چی بهت گفته

_مادر من . من بهت که گفتم چیزی نگو

_وا خوب نگرانم مگه میشه چیزی نگم

_نیاز نیست نگران باشین مادر جون خیالتون راحت

_پس چرا گریه کردی حتما یک چیزی شده

با صدای طوفان نگاهش کردیم

_مادر من چیز عجیبی نیست این بیست و چهار ساعت داره گریه میکنه

_اگر کسی چیزی بهش نگه کرم نداره گریه کنه

شایدم داره

چی

کرم

این سری من گفتم

خودت کرم داری

بسه خوبه دکتر گفت استرس و ناراحتی خوب نیست طرلان تو هم بهتره
مسافرت رو کنسل کنی

وا مادر من چیکار مسافرت داری

ندیدی دکتر پی گفت

نه مادر جون اتفاقا به دکتر گفتم راجب مسافرت گفت کار خوبی میکنی
اینطوری حالت بهتر میشه

اگر بعضی ها بزارن البته

طرلان من داداشتم داری به من تیکه میندازی.

_ تو کارت از تیکه گذشته

_ بسه دیگه حق دعوا کردن و بحث کردن رو ندارین طوفان بحثی شد تو کوتاه
میای تو بزرگ تری

_ باشه بلاخره بچن نمیفهما

_ خودت نمیفهمی

_ همین الان گفتم دیگه جر و بحث نکنین طرلان بیا بریم سفره رو بچینیم

_ منم میام کمک

_ نیاز نیست

_ دکتر گفت پیاده روی کم برات خوبه

_ امروز به اندازه کافی راه رفتی

_ اخه

با صدای طوفان به سمتش برگشتم

بشین دیگه هی اخه اخه راه ننداز

راست میگه بشین

دیگه نگذاشتن حرف بز نم نشستم و دیگه حرف نزد

بعد از چند دقیقه با صدای طرلان بلند شدیم و رفتیم نشستیم پشت میز

وای مادر جون دستتون درد نکنه چرا زحمت کشیدین

خواهش میکنم عزیزم دیدم خیلی وقته درست نکردم تو هم دوست داری گفتم درست کنم بخوری

دستت درد نکنه مادر جون

بیا این زرشکای جدا رو گذاشتم برات چون گفتم دوست داری

پس من چی مامان

تو روی غذا هست بخور

_حالا خوبه من دوست داشتم

_و ا طوفان مگه بچه ای آرام زنته حامله ی

_من زیادمه شما هم بخورین

_شوخی کردم عزیزم بخور نوش جان

_راست میگه خودت بخور نیاز نیست بدی بهشون

بعد مادر جون رو کرد سمت طرلان و طوفان گفت

_میخواستین ناراحت بشه

_بابا باهش شوخی کردیم

دیگه کسی حرفی نزد بعد از چند دقیقه طوفان گفت

_آرام عصر آماده شو بریم بیرون یک گشت بزنیم

_واقعا

_اره

چه عجب تو تا دیروز به آرام میگفتی این حالا میخوای ببریش بیرون

طهران تو نمیتونی جلوی زبونت رو بگیری نه

وا مامان سوال پرسیدم

حالا دوست داره زنش رو ببره بیرون باید از تو نظر بخواه

نه ولی مشکوک میزنه طوفان تا دیروز با آرام حرف نمیزد

دوست دارم با زنم برم بیرون باید از تو نظر بخوام

بسه دیگه غذاتون رو بخورین

انقدره خوشحال بودم که هیچ درکی از محیط اطراف نداشتم و فقط حرف طوفان
داخل گوشم چرخ میخورد باورم نمیشه میخواد با من بره بیرون وقتی غذا
خوردیم تمام مادر جون گفت

عزیزم تو برو داخل اتاق یکم استراحت کن

نه راحت کمکتون نکردم میز رو بچینین حداقل کمک کنم جمع کنین

_نیاز نیست تو برو استراحت کن طرلان هست

بدون توجه به اصرار مادر جون میز رو جمع کردم کمکشون و ظرف ها رو هم داخل ماشین ظرف شویی قرار دادم

_مادر جون من میرم داخل اتاق یکم استراحت کنم

_باشه عزیزم برو دستت درد نکنه

_خواهش میکنم

_ساعت پنج آماده شو میریم

با صدای طوفان برگشتم سمتش

_باشه

_آرام برو داخل اتاق خودم الان میام

_باشه

رفتم بالا و وارد اتاق طرلان شدم و روی تخت دراز کشیدم الان ساعت دو و نیم بود یک ساعت دیگه بلند میشم آماده میشم بعد از چند دقیقه طرلان اومد داخل

_ خوشحالی نه

_ وای طرلان باورم همیشه چند روز بود حس میکردم نگاهش فرق داره نسبت بهم نرم تر شده بیشتر بهم توجه میکنه بعد گفتم نه اینا فکرای خودمه ولی با پیشنهاد امروز فهمیدم خیالات خودم نیست واقعیته

_ واقعا خوشحالم برات میریم مسافرت اونجا بیشتر به هم نزدیک میشین بعد که دست هلیا رو شد و برای همیشه از زندگی طوفان رفت اون موقع میمونی خودت و طوفان و بچه ها

_ وای باورم همیشه خیلی خوشحالم نمیتونم یک جا بشینم

_ خوب نسبت زیاد هیجان زده بشی

_ اره راست میگی ولی چطور میتونم هیجان زده نشم

_ هیچی فقط دراز بکش و چشمات رو ببند

_ وای نمیتونم

_ خوب حرف بزن

چی بگم

بیا منو بکش چیز دیگه ای به ذهنم نمیرسه

نه تو رو نیاز دارم

حداقل یکم استراحت کن که کسل نباشی میخوای بری بیرون

باشه

دراز کشیدم روی تخت و به پهلو دراز کشیدم

طرلان

جانم

نکنه شوخی کرده باشه

نه بابا اون موقع که خودم میکشتمش

طرلان

جانم

_چی بیوشم

_هر چی دوست داری

_تو یک چی بگو

_مانتو سبز یشمی

_باشه

_بقیه وسایلم خودت ست کن

_باشه

_طرلان بیداری یک ساعت دیگه صدام کنی

_اره عزیزم دور پایان نامم هستم بیدارم

_باشه یادت نره باشه

_خیالت راحت بخواب

__باشه

چشم‌ام رو بستم و بعد از چند دقیقه چیزی نفهمیدم

با صدای طرلان بیدار شدم

__وای آرام دیر شد ساعت چهار و نیمه

__چییی تو قرار بود چهار صدام کنی

__ببخشید یادم رفت

__اشکال نداره باید زود آماده بشم

__اره زود لباس بپوش ارایش با من

__باشه

مانتوای که طرلان گفت با روسری و شلوار مشکی پوشیدم

__خوبه

__عالی بیا بشین ارایش کنم

_بزار دست و صورتم رو بشورم یادم رفت

_باشه

دست و صورتم رو شستم و بعد که خشک کردم نشستم روی صندلی و طرلانم
ارایشم کرد

_ببین خوبه

به خودم نگاه کردم ارایشم مات بود ولی خیلی قشنگ به نظر میرسیدم و

_وای مرسی خیلی خوبه

_خواهش عزیزم بلند شو برو پایین طوفان منتظرته

_باشه پس من رفتم خداحافظ

_بسلامت عزیزم خوش بگذره

تا جلوی در اتاق رفتم که یک چیزی یادم اومد برگشتم سمت طرلان

_طرلان

جانم

ببخشید یادم رفت میای بریم باهامون

نه عزیزم برو خوش بگذرون

بیا دیگه بخدا انقدره ذوق زده شدم یادم رفت

سری های بعد میام خیالت راحت ناراحت نشدم بعد پایان نامم هست وقت
نمیکنم چند وقت دیگه هم بریم مسافرت اصلا نمیرسم

واقعا

اره برو خیالت راحت

پس من رفتم

برو عزیزم

خداحافظ

بسلامت

اومدم از اتاق بیرون و رفتم پایین که دیدم طوفان نشسته روی مبل

من رو که دید گفت

_چیکار میکنی یه ساعته منتظرتم

_همش پنج دقیقه دیر اومدم

_خیلی خوب راه بیوفت

_بریم

_خداحافظ مادر جون

_بسلامت خوش بگذره عزیزم

_ممنونم

از خونه زدیم بیرون و سوار ماشین شدیم و طوفان حرکت کرد

_داریم میریم کجا

یک دور همی با دوستانه میریم اونجا

من نمیام میدونستم میخوای دوباره منو با هلیا رو برو کنی

مگه قراره هر جا که من میرم هلیا هم بیاد

یعنی نمیاد

دلیل نداره هلیا بیاد اونجا جمع دوستانه است

یعنی اون نمیاد

نه نمیاد خیالت راحت تا الان هلیا رو پیش دوستانم نبردم

اها خوب خوبه

دیگه کسی حرفی نزد تا رسیدیم جلوی یک برج از ماشین پیاده شدیم و بعد از معرفی خودمون از جلوی نگهبانی گذشتیم

چقدر قشنگه معلومه دوستت پولداره که همچین جایی خونه داره

منم دارم طبقه شش میخوام پنت هوس بخرم از قبل خریداری شده بود

وای چه عالی بعد میشه ببینمش

سری دیگه میایم ببینش الان کارتم همراهم نیست بعد خونه دوستم با خونه من
فرقی نمیکنه تنها فرقش اینه اون وسیله داره داخلش من چیزی ندارم

باشه ممنونم

خوب خدا رو شکر نگفت نه نمیارمت گفت بعدا میایم دیگه حرفی زده نشد و
رفتیم سوار آسانسور شدیم و اون دکمه طبقه پنج رو زد وقتی رسیدیم از
آسانسور اومدیم بیرون و زنگ خونه رو زد بعد از چند لحظه در توسط یک
مرد باز شد

سلام چه خبر کم پیدایی

بعد نگاهش سمت من افتاد و گفت

سلام عرض شد خوب هستین شما طوفان معرفی نمیکنی

زنمه

دروغ نگو

دروغ میگم برو کنار بیایم تو تا صبح قراره نگهمن داری جلوی در.

نه نه بیاین داخل

رفتیم داخل و پسره هم پشت سرمون اومد

سلام بچه ها

همه سلام کردن یکی از دخترای جمع گفت

معرفی نمیکنی

زنمه

تو کی عروسی کردی

خیلی وقته

خوب عروس خانم از پشت اقا طوفان بیا بیرون ببینیم چه شکلی هستی که دل
طوفان ما رو بردی

یو اش اومدم بیرون که نگاه همه مات شکم بود چون پشت طوفان بودم و
مانتوم خیلی گشاد بود شکم معلوم نبود

حامله ی

_اره

_یعنی تو نزدیک یک ساله ازدواج کردی بهش میخوره هشت ماه و خورده
ایشش باشه

طوفان دستم رو میگیره میبرتم تا بشینیم

_به اینا باشه تا صبح باید ایستاده جوابشون رو بدیم

_نگفتی تو یک ساله ازدواج کردی اونوقت ما که دوست صمیمیت هستیم با خبر
نشدیم خوب حداقل بهمون میگفتی عروسی و عقد پیش کش

_بچه ها عروسیمون پیچیده بود اون موقع داخل حال خودمون نبودیم که مهمان
یا دوست دعوت کنیم همه چی خیلی ساده بود بعد براتون تعریف میکنم

بعد به طور نامحسوس من رو نشون داد که متوجه شدم ولی به روی خودم
نیاوردم

_خوب عزیزم بیا اشناشیم من اسمم مریمه اینم نامزدم سجاد

_خوشبختم

__ همچنین عزیزم این دونفر که سمت راستم نشستند فعلا دوستن اسمشون شیما و محمد

__ خوشبختم

اونا هم لبخند زدن و با گفتن خوشبختم به ادامه بحث پرداختیم

__ این دو نفرم ازدواج کردن اسمشون میلاد و مهرنازن

__ خوشبختم

اونا هم متقابلا لبخند زدن و با گفتن خوشبختم گذاشتن مریم حرف رو از سر بگیره

__ ایشون هم اقا مهرانه که فعلا سینگله

__ خوشبختم

__ همچنین

__ خوب حالا خودت رو معرفی کن

__ خوب اسم منم ارامه

_ خوب آرام جان چند ماهه حامله ای

_ شیش و خورده ای دارم میرم داخل هفت ماه

_ اااا من فکر کردم هشت ماهته ماشالله چه رشت بچه خوبه

با صدای طوفان نگاه ها رفت سمتش

_ بچه نه بچه ها

همه با تعجب نگاهمون کردن

_ دو قلو دارین

_ سه قلو

با حرف طوفان همه گفتن

_ چیبیبیبی

_ گفتم سه قلو داریم

_ وای عزیزم مبارکه

مرسی _

جنسیتشون چیه _

دوتا دختر یک پسر _

خداحفظشون کنه _

مرسی عزیزم _

طوفان باید بهمون شیرینی بدی _

سه تا برای بچه هات یکی هم برای ازدواجت _

باشه _

ایول _

خوب چی میخورین سفارش بدم با طوفانه هزینه غذا این فعلا تنبیهه _

همه سفارش دادن با صدای طوفان برگشتم سمتش

_چی میخوری سفارش بدم

_میشه پیترزا سفارش بدم

_اینجا که اینا میگن پیترزا نداره بعد میگیرم برات

_باشه خوب کوبیده میخورم

_اکی

بعد که همه گفتن چی میخوایم اقا مهران زنگ زد تا برامون بیارن

_یک روزم میایم خونه طوفان

_فعلا خونه خودمون نیستیم پیش مامان بابامیم

_وا چرا

_آرام داخل خونه تنهای بعد کار هم براش خوب نیست برای همین تا بعد از زایمان اونجاییم

_اها خوب چه بهتر بعد از زایمان میایم

بجای طوفان من جواب دادم

_قدمتون روی چشم خوشحال میشم بیاین

_ممنونم عزیزم

همه تا او مدن غذا ها شروع کردن به حرف زدن
رو کردم سمت طوفان و اروم گفتم

_چرا ساعت شش غذا سفارش دادن

_عادتشون تا بیادم هفت میشه

_اها اکی پس

دیگه حرف نزدیم مریم اومد کنارم نشست و شروع کرد به حرف زدن

_ما نمیدونستیم شما ازدواج کردین چرا زود تر نیومدی پیشمون

_خوب ازدواجمون که یهوئی شد من نمیدونستم طوفان چنین دوستایی داره یعنی
تا الان باهام راجب شما حرف نزده بود

_اره میدونم چی میگی اخلاقشه من و بچه ها از دانشگاه با طوفان و مهران
دوستیم ولی مهران و طوفان از بچگی با هم دوستن

_زن داداش

مریم گفت

_با توی آرام

برگشتم سمت مهرانو گفتم

_بله بفرمایید

_قراره اسم بچه ها رو چی بگذارید

_تا چند وقت پیش سه تا اسم مد نظرم بود که طوفان مخالفت کرد برام فرق
نمیکنه فقط بچه ها سالم باشن انتخاب اسم رو میزارم بر عهده طرلان جان و
طوفان

_خوب طوفان تو بگو چه اسمایی مد نظرته

_زیاد بهش فکر نکردم

_چقدر بی ذوقی من بودم ده تا اسم انتخاب میکردم

من فعلا انتخاب نکردم روز زایمان میفهمین

باشه اینم نگو

من که گفتم یک دفعه ای شد حالا هی تیکه بندازین

خیلی خوب بچه ها بسه

منم ساکت بودم و فقط نگاهشون می کردم بعد از نیم ساعت صدای زنگ در اومد طوفان رفت در رو باز کرد و غذا رو آورد گذاشت روی میز وسطمون و به هر کس چیزی که سفارش داده بود رو داد یعنی سفره پهن نمیکنن همینجوری میخورن

ببخشید آرام خانم بچه ها اینطوری عادت دارن بخورن خودمونی تره

اتفاقا خیلی خوبه وقتی که پای جمع کردت و پهن کردن سفره میز اشتین دور هم نشستین منم دوست دارم اینطوری بخورم

نوش جان

ممنونم

بین شوخی و خنده غذا مون رو خوردیم رفتار طوفانم عوض شده بود گه گاهی
میخندید شوخی میکرد کلا خیلی خوش گذشت تا شب بچه ها زدن داخل سر هم
ساعت یازده بود که بلند شدیم که بریم خونه

__ خداحافظ

همه یک چی گفتن برای خداحافظی جلوی در بودم مریم اومد جلو و گفت

__ عزیزم زمانی که طوفان میاد تو هم بیا

__ حتما اگر طوفان اوردم و زمان داشتیم میام

__ خوشحال میشم عزیزم همیشه شماریت رو داشته باشم

__ اره حتما یادداشت کن

گوشیش رو در آورد و شمارم رو نوشت و سیو کرد بعد یک تک زد بهم

__ اینم شماره منه بعد سیوش کن یادت نره

__ باشه عزیزم ممنونم بابت زحماتت

__ کاری نکردم عزیزم خواهش میکنم

__ خداحافظ

__ بسلامت عزیزم

بعد از یک خداحافظی کلی دیگه از خونه زدیم بیرون

وقتی رسیدیم داخل پارکینگ نگهبان ماشین رو آورد و سوار شدیم و طوفان حرکت کرد

__ ممنونم خیلی خوش گذشت

__ خواهش میکنم

__ بچه های خوبی بودن نمیدونستم تو چنین دوستایی داری

__ حالا که دیدی

__ اره میگم

__ چیه

__ بهشون بگو باهامون بیان سفر خوش میگذره

_ نیاز نکرده

_ اخه اونجا همه دوستای طرلانن طرلانم نمیشه همش کنار من باشه باید بشینه
پیش دوستاش اگر مریم هم بیاد با بچه ها بیشتر خوش میگذره

یکم فکر کرد بعد گفت

_ ببینم چی میشه

_ ایول

دیگه حرفی زده نشد نزدیکای خونه بویم که یک بستنی فروشی دیدم

_ وای بستنی

بعد رو کردم سمت طوفان و گفتم

_ میشه برام بخری

_ حوصله ندارم بایستم

_ لطفا لطفا وایستا گذشتی ازش

__ اه چه گیری دادی باشه بیا بابا برو بخر

__ من با این وضعیت برم بستنی بخرم تو بشینی داخل ماشین

__ باشه سرم رو نخور خودم میرم خوبه

__ عالیه

__ چی میخوری

__ اب هویج بستنی میخوام

__ باشه الان میام

رفت و بعد از پنج دقیقه دوباره اومد

__ بیا اینم بستنی شما فقط بلدی آدم رو به دردم بندازی

__ خیلی ممنونم دستت درد نکنه

__ خواهش میکنم بخور بستنیش آب نشه حوصله ندارم دوباره بخرم

شروع کردم به خوردن وقتی خوردیم تمام ظرف ها رو گذاشتیم داخل سطل
 زباله جفت ماشین و طوفان باز حرکت کرد دیگه تا رسیدن به خونه کسی حرفی
 نزد وقتی ماشین رو پارک کرد پیاده شدم و رفتم داخل خونه

_سلام ما اومدیم

_سلام عزیزم خوش اومدی

_ممنونم من برم لباس عوض کنم پیام

_طرلان داخل اتاق منتظرته فکر نکنم بتونی دیگه بیای

میخندم و میرم سمت پله ها که طوفان از در ورودی میاد داخل منم به راهم
 ادامه میدم و میرم داخل اتاق طرلان

_سلام

_سلام عزیزم خوبی؟ خوش گذشت؟ چیکار کردین؟ کجا رفتین؟ چرا منو
 نبردین؟ اذیت که نشدی؟ درد که نداری؟ پیاده روی زیاد کردی؟

_یکی یکی بپرس بتونم جواب بدم خوبم خیلی خوش گذشت من که بهت گفتم بیا
 بریم رفتیم خونه دوست طوفان و ای نمیدونی چقدر خوش گذشت جات خالی بود
 اول که گفتم میخوام برم خونه دوستم فکر کردم هلیا هم میاد بعد گفت هلیا اصلا
 دوستام رو نمیشناسه انقدره ادم های خوبین به طوفان گفتم بهشون بگه باهامون
 بیان مسافرت داخل راه اومدن هم به طوفان گفتم بستنی میخوام که خریدم برام

خوردم خلاصه خیلی خوش گذشت حتی بهش فکر هم نکرده بودم که ممکنه
انقدر خوب باشه پیاده روی هم نداشت فقط نشستیم

_ خوب خدا رو شکر که انقدر خوشحالی

_ طوفان قراره مهمانشون کنه هم برای شام عروسی هم برای این فسقلی ها

_ واقعا

_اره

_پس داداشم بدبخته

_چرا

_اخره اگر اینا اومدن مسافرت خرجشون رو داداشم میده برای هدیه

_خوب بده این عروسی هایی که شما میگیرین یک سفر رفتن نصف پول غذای
عروسی هم حساب نمیشه تازه بزار یکم خرج کنه یک وقت خسیس نشه

_حق با توی بیا بخوابیم خیلی بیدار موندم منتظر تو بودم حالا که خیالم راحت
شد میخوابم تو هم بخواب

_باشه لباس عوض کنم میام میخوابم

_باشه

لباس عوض کردم و دراز کشیدم روی تخت بعد از چند دقیقه صدای در اومد و بعد مادر جون اومد داخل

_جانم مادر جون

_طرلان خوابه

_اره خوابه کارش دارین صداش کنم

_نه عزیزم اومدم یک چیزی به خودت بگم

_جانم

_جانم سلامت عزیزم یک مدت پیش طوفان بودی دوباره برگشتی پیش طرلان ولی داره طولانی میشه موندنت نمیگم کارت اشتباهه ولی اون موقع که طوفان نبود پیش طرلان بودی ولی الان باید بری کنار طوفان بلاخره زن و شوهرین و نیاز هایی دارین خوب نیست شوهرت رو تنها بزاری متوجه هستی که چی میگم

_بله مادر جون

پس از فردا دوباره برگرد پیش طوفان حتی اگر دعوا کردین هم حق نداری از
اتاق بزنی بیرون باید مشکلاتون رو خودتون حل کنید

چشم مادر جون

خوبه عزیزم بخواب فردا با هم بیشتر صحبت میکنیم

چشم شب بخیر

شب بخیر عزیزم

مادر جون که رفت منم دراز کشیدم روی تخت خودم دوست داشتم پیش طوفان
باشم ولی دوست نداشتم فکر کنه میخوام خودم رو بهش اویزون کنم یک شوقی
داخل وجودم بود که نمیتونستم انکارش کنم چشمام رو بستم و بعد از چند دقیقه
دیگه متوجه چیزی نشدم

وقتی بیدار شدم هوا روشن بود ولی طرلان هنوز بیدار نشده بود ساعت رو نگاه
کردم که دیدم شیش صبحه دوباره گرفتم خوابیدم این سری که بیدار شدم ساعت
یازده بود و طرلانم داخل جاش نبود حالم خوب نبود و کسل بودم دست و
صورتتم رو شستم و خواستم برم پایین که بدنم سست شد و افتادم روی پله ها
میتونستم صدای اطرافم رو بفهمم چشمام هم باز بودن ولی تار میدیدم و نمیتونستم
تکون بخورم انگار بیهوش شده بودم ولی در اصل اینطور نبود نمیدونم چقدر
روی پله ها افتاده بودم که صدای طوفان اومد

آرام آرام چی شدی چته چرا اینجا دراز کشیدی

صدای مادر جون اومد که همزمان با اینکه از اشپز خونه اومد بیرون گفت

_چی شده

بعد چشمش به من افتاد

_وای خدا مرگم بده چی شده آرام آرام عزیزم صدام رو میفهمی

وقتی دید عکس العملی نشون نمیدم رو کرد سمت طوفان و گفت

_به چی نگاه میکنی عجله کن باید ببریش بیمارستان مگه حرف دکترا یادت نیست زود باش

طوفان که انگار به خودش اومده باشه سریع بلند شد رفت داخل اتاق وقتی اومد صدای طرلانم اومد

_من اومدم وای هوای بیرون چه خوبه حال میده پیاده روی کنی و....

طوفان من رو بلند کرد و رفت سمت در خروجی که طرلان ما رو دید حرفش نصفه موند

_آرام آرام خواهی چی شدی آرام

وقتی دید جواب نمیدم همینطور که با ما میومد گفت

_طوفان چی شده چرا حرف نمیزنه

_نمیدونم میخوام ببرمش بیمارستان

_منم میام

_نیاز نکرده حوصلت رو ندارم

بعد من رو گذاشت داخل ماشین بدون توجه به حرفای طرلان نشست پشت فرمون و حرکت کرد

بعد از ده دقیقه رسیدیم ماشین رو الکی پارک کرد و اومد و من رو دوباره بغل کرد برد داخل بیمارستان

_یکی کمک کنه

_چی شده اقا

_خانمم

_اول بزارش روی تخت بعد توضیح بده چی شده

میزارم روی تخت و میگه

_بارداره رفتم دیدم افتاده روی راه پله ها چشماش بازه ولی نمیتونه حرف بزنه
بدنشم خیلی سسته

_الان دکتر میگم بیاد بالای سرش.

_باشه

پرستار که رفت طوفان کلافه دور خودش میگشت

_اخه چرا یک دفعه اینطوری شدی تو که خوب بودی شاد بودی

وقتی دید جواب نمیدم کلافه تر شد بعد از چند دقیقه دکتر اومد داخل

_سلام خانم دکتر

_سلام مشکل همسرتون چیه

طوفان برای دکتر توضیح داد وقتی توضیحاتش تمام دکتر شروع به معاینه کرد
و بعد رو به طوفان گفت

_خوب یکی از علائم سستی بدن و سرگیجه بلند شدن سریع و ولی این سستی
خانومتون احتمالش کمه که مربوط به اون باشه زنان باردار در ماه های اول

فشار خونشون میاد پایین و در این ماه هایی که خانمتون هم هست بیشتر پایین میاد یعنی به پایین ترین حد ممکن میرسه ولی جای نگرانی نیست و تا زمان زایمان حالشون خوب میشه طبیعیه و چون ایشون هم سه قلو بارداره شرایطش یک مقدار سخت تر میشه داخل زمان بارداری ضربان قلب افزایش پیدا میکنه و قلب خون بیشتری رو پمپاژ میکنه و حجم خون در بارداری پنجاه درصد افزایش پیدا میکنه بعضی اوقات سیستم عصبی و قلبی میتونه با تغییرات فشار خون و ضربان قلب در بارداری تنظیم بشه ولی در خانم شما تنظیم نشده و باعث سرگیجه و سستی بیش از حد در بدن شده

_مرسی خانم دکتر

_خواهش میکنم به پرستار میگم بیاد و سرم بزنه امشب اینجا بین ولی صبح مرخصین البته باید حواستون به خانمتون باشه داخل دوره حساسیه که نیاز به مراقبت داره

_چشم خانم دکتر حواسم هست دستتون درد نکنه

_خواهش میکنم من میرم

_بسلامت

دکتر که رفت طوفانم اومد و نشست روی صندلی کنار تخت

_خوبی

هیچی نگفتم که گفت

_اگر خوبی یک بار چشمت رو باز و بسته کن

همون کاری که گفت رو انجام دادم

_خوبه استراحت کن

بعد از چند دقیقه پرستار اومد و یک سرم برام زد و رفت منم بعد از چند دقیقه خوابم برد

با سر و صدای اطرافم از خواب بیدار شدم که دیدم پرستار و دکتر و طوفان بالای سرم هستن و دکتر داره چکاپم میکنه بعد از چند دقیقه کارشون تمام رو به طوفان گفت

_خانمتون بهتر شده بهتره بیشتر از این نمونه بیمارستان کار های ترخیصش رو انجام بده

_باشه الان میام

وقتی طوفان رفت دکتر گفت

_خوبی عزیزم

مِرسی

خوب خداروشکر میتونی حرف بزنی کم کم سستی بدنت میره فقط حواست به تغذیت باشه

چشم ممنونم

خواهش میکنم من میرم حواست به خودت و اون فسقلی ها باشه

چشم

دکتر که از اتاق رفت بیرون بعد از چند دقیقه طوفان اومد داخل وقتی دید چشمام بازه اومد سمتم و گفت

خوبی میتونی حرف بزنی

خوبم فقط بدنم یکم سسته

اشکال نداره کم کم خوب میشی

ممنون که آوردیم

خواهش میکنم کاری نکردم . بزار ویلچر بیارم بشینی روی اون راحت باشی

_ نمیخواه

_ حرف دکتر یادت رفت

و بعد بدون توجه به من رفت بیرون و با یک ویلچر اومد داخل وقتی کمک کرد
نشستم سرش حرکت کرد و رفت و سوار ماشینم کرد بعد هم خودش ویلچرش
رو تحویل داد و اومد نشست پشت فرمون حرکت کرد سمت خونه

وقتی رسیدیم هلیا رو جلوی در حیاط دیدیم وقتی دید من با طوفانم اخماش رو
کشید داخل هم و اومد سمت ماشین و گفت

_ خوش میگذره

طوفان جواب داد

_ هلیا الان موقع بحث کردن نیست آرام حالش بده تو برو منم میام پیشت

_ به جهنم که حالش بده اصلا از کی تا حالا برات مهم شده تو که تا دیروز چشم
دیدنش رو نداشتی حالا چی شده مهربون شدی

_ هلیا میدونی عصبی بشم چی میشه برو خونت میام توضیح میدم

_ میرم تا یک ساعت دیگه نیومدی برای همیشه میرم

__باشه عزیزم تو برو منم الان میام

هلیا بعد از گفتن زود بیا رفت وقتی تنها شدید گفتم

__راست میگه از کی تا حالا نگران حال من بودی

__آرام خواهش میکنم دیگه شروع نکن

__فقط بگو نقشه این سری چیه

__من هیچ نقشه ای ندارم

فریاد زدم

__داری دروغ میگی مثل اون سری هدف داری باز میخوای به چه روشی
خوردم کنی ها بسم نیست

__قسم میخورم نقشه ای ندارم

__داری دروغ میگی

این سری طوفان فریاد زد

_اره دروغ میگم من هلیا رو دوست دارم حتی یک لحظه هم نمیتونم هلیا رو فراموش کنم تو یک موجود اضافه بودی داخل زندگیم الانم سه تای دیگه اضافه کردی خسته شدم از این همه جنگ اعصاب یک بحث پیش بابا یک بحث پیش هلیا خسته شدم خودت پیاده شو برو داخل من باید برم پیش هلیا از دلش در بیارم

_ولی تو باید از دل من در بیاری من ناراحتم من افسردم من حاملم من زنتم توجهت باید به من باشه نه به کس دیگه

_پیاده شو حوصله بحث کردم با تو یکی رو ندارم

_طوفان

_مگه کری میگم گمشو پایین

به زحمت از ماشین پیاده شدم تا کامل ایستادم سر جام طوفان گازش رو گرفت رفت حتی صبر نکرد برم داخل بعد بره

رفتم و زنگ خونه سرایداری رو زدم بعد از چند دقیقه در باز شد و باغبون جلوم و ایستاد اول نگاهم کرد بعد از جلوی در رفت کنار و سریع گفت

_وای خانم شرمنده چشمم کم سو شده درست تشخیص نمیدم نمیدونستم شما هستین بیاید داخل شنیدم بیمارستان بودین حالتون بد شده الان خوبین خدا رو شکر

_سلام عمو رحمان دشمنتون شرمنده اره بهترم ممنونم با اجازه من برم داخل

_خدا رو شکر برو . برو عزیزم برو داخل اینجا سردت میشه

_باشه ممنونم

رفتم و بعد از طی کردن حیاط رسیدم به در ورودی بازش کردم و رفتم داخل خدا رو شکر کسی داخل حال نبود یواش رفتم بالا و وارد اتاق مشترک خودم و طوفان شدم و درم قفل کردم لباسام رو عوض کردم نمیخواستم کسی مزاحم بشه دراز کشیدم رو تخت و بلاخره بغضم منفجر شد انتظرت داشتم اخلاق طوفان یکم فقط یکم بهتر شده باشه اینطور نشون میداد داشتم کم کم بهش عادت میکردم سمتش جذب میشدم ولی همه چی خراب شد

_آرام . آرام

با صدای طرلان برگشتم سمت در

_اگر بیداری جواب بده وگرنه مجبور میشم بقیه رو صدا بزنم

_طرلان

_جانم

_نیاز به تنهایی دارم لطفا تنهام بزار

__ باشه عزیزم درکت میکنم فقط زیاد به خودت سخت نگیر

__ باش مرسی بابت درکت

__ طوفانم پیشته

__ نه کار داشت رفت

__ اها خوب من میرم میخوابم کار داشتی حتما صدام کن

__ باش عزیزم

صدای پای طرلان اومد که داره میره

خیلی ممنونش بودم که داره تنهام میزاره چشمام رو بستم و داخل فکر بودم فکر اینکه چی شد عاشق طوفان شدم چه روزی بود دلایلش چیه چرا حس کردم اونم دوستم دارم ولی هر چی بیشتر فکر میکردم بیشتر کلافه و عصبی میشدم بخاطر بچه ها خودم رو اروم کردم و ذهنم رو خالی نمیدونم بعد از چند دقیقه خوابم برد و دیگه صدای تیک تاک ساعت رو نشنیدم زمانی که بیدار شدم هوا روشن بود دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین دیدم همه نشستن دور میز صبحانه

__ سلام

با صدام سرا برگشت سمتم مادر چون زود تر به خودش اومد و گفت

_سلام عزیزم بیا یک چیز بخور

_باشه ممنون

_اخره این چه کاریه با خودت میکنی به فکر سلامتی خودت نیستی به فکر بچه هاتم نیستی

_ببخشید من هیچیم نبود یک دفعه سرم گیج رفت و بعد بدنم بی حس شد وگرنه ناراحت نبودم

_طوفان گفت دکترت گفته فشار عصبی

_اها اره معلوم بود

_خوب بخور عزیزم یک ذره جون بگیری

_باشه چشم

شروع کردم به خوردن سنگینی نگاه طوفان رو روی خودم حس کردم ولی محل نگذاشتم وقتی صبحانه تمام شد مادر جون نذاشت بلند بشم و خودش و طرلان میز رو جمع کردن

حواسم پرت بود که با حرف پدر جون برگشتم سمتش

دخترم بیا بشین پیش خودم یکم حرف بزنیم

چشم پدر جون الان میام

پدر جون رفت بیرون منم برای خودم و خودش چای ریختم و بردم بیرون

بیا دخترم الان چای خوردیم

خواستم یک چی بخوریم

خوب کردی بیا بشین کنارم

چشم

رفتم و کنار پدر جون نشستم

خوب دخترم چیکار میکنی

هیچی پدر جون سلامتی

رابطت با طوفان چطوره

یک روز خوبه یک روز بده نمیدونم کدوم روی واقعیشه

اشکال نداره درست میشه خودت رو ناراحت نکن

خدا کنه

برای نوه هام اسم انتخاب نکردین

نه طوفان فقط بلده حرص بده اسم پیشنهاد میدم میگه نه منم دوست دارم داخل اسم بچه ها طوفانم نظر بده برای همین زیاد اذیت نمیکنم

خوب میکنی عزیزم نظر طوفان رو برای بعضی چیزا که خودت صلاح میدونی بپرس

حتما

چی دارین میگین اونم بدون من

حرف خصوصی بود

||| از کی تا حالا شما با آرام خصوصی حرف میزنین

دخترم حسوده دیگه چیکارش کنم بیا بشین پیش خودم ببینم چی شده

_اخه بابا شما اصلا به من توجه نمیکنین همش آرامه انتظار داری حسودی نکنم

_خوب ارامم خواهرته تو و خواهرت نداری

منم گفتم

_پدر خون راست میگه خودت رو ناراحت نکن از این به بعد فقط تو رو لوس میکنن

یک دفعه قیافش شاد شد و اومد سمتم و روی دسته مبل نشست و بغلم کرد

_قربون زن داداش خودم بشم چه زود باور میکنه

پدر جون گفت

_من که بزرگت کردم باور کردم ارام که دیگه هیچ

_واقعا اینقدر خوب نقش بازی کردم

_اره دخترم کارت خیلی خوب بود

مادر جونم اومد و نشستیم دور هم اونا حرف میزدن و من گوش میدادم

بعد از چند دقیقه طرلان گفت

_چی شده آرام چرا کسلی

_هیچی فقط یکم خستم میرم داخل اتاق یکم استراحت کنم خوابم برد بی زحمت
برای ناهار صدام نکنین

_مطمعنی حالت خوبه

_اره مطمعم فقط یکم کسلم انگار خوابم میاد

_باشه عزیزم

بلند شدم و با گفتن با اجازه رفتم طبقه بالا خدا رو شکر طوفان رفت سر کار و
راحت بودم وارد اتاق شدم در رو بستم وقتی برگشتم سمت تخت دیدم طوفان با
یک حوله دور کمرش نشسته روی تخت خواستم جیغ بکشم که اومد سمتم و
جلوی دهنم گرفت چند دقیقه نگاهش کردم که حس کردم لباسم داره نم داره همیشه
تند زدمش کنار و گفتم

_اه چرا خودت رو خشک نکردی

_چرا خواستی جیغ بکشی

_تو چرا نرفتی سر کار

_ امروز بیکار بودم خواستم بمونم خونه باید از تو اجازه میگرفتم

_ خوب چرا نیومدی بشینی پیشمون پایین

_ حوصله نداشتم

_ اکی من میخوام استراحت کنم پس مزاحم نشو

_ چیکارت دارم

_ گفتم که بدونی

_ ناراحتی برو شاید دلم خواست سر و صدا کنم

_ اگر مجبور نبودم یک دقیقه هم داخل این اتاق نمی موندم

_ مجبورت نکردن

_ چرا گفتن برو پیش شوهرت شاید بهت نیاز داشته باشه نمیدونن نیاز های
پسرشون رو یکی دیگه بر طرف میکنه

_ حرف دهنتم رو بفهم

_چیه حقیقت برات تلخه ولی باید تلخیش رو تحمل کنی چون واقعیه

_حرف دهننت رو بفهم الان اگر کارت ندارم چون حامله ای و فقط بخاطر بچه های بعد از زایمان همه چی بر میگردد به حالا قبل تو هم وظیفت فقط میشه رسیدگی به شوهر و بچه هات

_تو چقدر رو داری

_به تو رفتم

_کم حرف بزن میخوام بخوابم

دیگه جواب نداد از یک جا از حرفاش ناراحت شدم از یک جا خوشحال اخه گفت وظیفت نگهداری از بچه هاست و من نگفت بعد زایمان طلاق میدم و باید بری طوفان رفت سمت کمد تا لباس بیوش منم چشمام رو بستم و بعد از چند دقیقه به خواب رفتم

وقتی که بیدار شدم به ساعت نگاه کردم که دیدم زمان زیادی نیست که خوابیدم به کنارم که نگاه کردم دیدم طوفانم کنارم خوابیده دلم میخواست موهایش رو نوازش کنم ولی میترسیدم بیدار بشه و مچم رو بگیره برای همین خودم رو کنترل کردم و بلند شدم دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین کسی داخل پذیرایی نبود برای همین رفتم داخل اشپز خونه و غذا کشیدم برای خودم و نشستم شروع کردم به خوردن . غدام که تمام شد خواستم میز رو جمع کنم که صدای طوفان اومد

_ جمع نکن برای منم غذا بکش بخورم

_ باشه بیا بشین تا برات غذا بکشم

اومد نشست منم براش غذا کشیدم و گذاشتم جلوش ظرف خودمم برداشتم و شستم و گذاشتم داخل اب چکون و اومدم نشستم خواستم از ترشی جلوی طوفان بردارم که زد رو دستم و گفت

_ چقدر ترشی میخوری حالت بد میشه

_ حالم بد همیشه حواسم هست فردا چشمای بچه هام چپ بشه بهتره

_ چشم بچه ها چپ بشه ربطی به نخوردن یا خوردن تو نداره کم مونده فقط منو بخوری چشماشون چپ بشه به خودت میرن

_ چشمای من چیه

_ پس چی چشمای من چیه

_ شک نکن

_ وای چی میگی خونه رو گذاشتین روی سرتون

_ طرلان طوفان به من میگه چشمات چیه بنظر تو چشمام چیه

تا دلشم بخواد چشمتا به این خوشگلی

منم میگم

خوب حالا بحثتون سر چی بود

میگم ترشی بهم بده نمیده میگه حالت بد میشه

راست میگه میدونی چقدر ترشی میخوری دوتا ظرف داخل این هفته داری
ترشی میخوری فردا معدت سوراخ میشه

ولی ترشی میبینم یک جوری میشم

اشکال نداره با غذا حتما خوردی اگر خوردی دیگه نخور که حالت بد نشه

باشه میای بریم بیرون یک گشت بزیم

گشت کجا فردا باید بریم مسافرت

واقعا

اره

چرا الان مگه پس فردا نبود

چرا انگار انداختنش جلو

چه خوب باشه پس باید بریم آماده بشیم

اره بریم

بلند شدم و رو به طوفان گفتم

ساک تو رو هم جمع کنم یا خودت جمع میکنی

نه حوصله ندارم خودت جمع کن

باشه

داشتم با طرلان از اشپز خونه میرفتم بیرون که با صدای طوفان برگشتم سمتش

بله

بیا اینجا

رفتم کنارش و گفتم

_ چی میخوای

دیدم چنگال زد داخل ظرف ترشی و یک کلم در آورد و گرفت سمتم و گفت

_ فقط میخوام بهت ثابت کنم چشم بچه ها به خودت میره چپ میشه ربطی به خوردن ترشی نداره

میدونستم داره شوخی میکنه میخندم و کلم رو میگیرم و میرم بیرون که طرلان رو میبینم جلوی آشپز خونه

_ چیکارت داشت

کلم رو نشونش ندیدم و میگم

_ بهم ترشی داد

_ اخی داداشم دلش نیومد بهت نده بیا بعد بگو داداشت بده

میخندم و شروع میکنم به خوردن کلم انقدره خوشمزه بود که دلم میخواست بازم بخورم ولی خودم رو کنترل کردم با طرلان رفتم بالا طرلان رفت داخل اتاق خودش منم رفتم داخل اتاق مشترکم با طوفان در کمد رو باز کردم و لباسایی که میخوایم ببرم رو پرت کردم روی تخت بعد رفتم سمت کمد طوفان و لباسای

اونم در اوردم و انداختم کنار لباسای خودم دو تا ساک هم از زیر تخت در اوردم و شروع کردم تا کردن لباسا وقتی کارم تمام یکم دراز کشیدم روی تخت که کمرم صاف بشه بعد از نیم ساعت صدای در اتاق اومد

بفرمایید

در باز شد و طرلان اومد داخل

چرا در زدی

گفتم یک وقت طوفان پیشته

اها نه بابا نیومد اصلا داخل اتاق

شاید رفته کتاب خونه

شاید مادر جون پدر جون رو ندیدم کجاین

مامان که داخل اتاقه بابا هم حتما داخل کتابخونه ی

اها لباسات رو جمع کردی

اره جمع کردم تو چی

اره _

وای مردم تا جمع شدن _

_ حالا تو خوبه یک ساک جمع کردی من که لباسای خودم و طوفان رو باید جمع
میکردم چی

_ وای نگو با این وضعت اصلا یادم رفت بگم دست نزن تا پیام کمکت

_ نه بابا این چه حرفیه دستت درد نکنه اگر یک لباسم جمع نکنم که همیشه

_ خوب سختته

_ نه بابا سخت کجا بود

یک نگاه به شکمم کرد و بعد دستش رو گذاشت روی شکمم و گفت

_ با اینکه داخل هفت ماهی ولی هر کی میبینه شکمت رو فکر میکنن نه ماهته

_ اره دکتر گفت خدا رو شکر رشتشون خیلی خوبه گفت باید حواسم خیلی باشه
که دچار زایمان زود رس نشم البته اگر هم زود تر زایمان کنم اشکال نداره ولی
خودمم دوست دارم به موقع باشم

هنوز اسم بر اشون انتخاب نکردین

نه طوفانه لج کرده اسما رو نمیگه

اشکال نداره مهم سلامتیشونه

اره بابا فعلا همون فندق صداشون کنیم به دنیا هم اومدن باباشون اسم بر اشون
انتخاب میکنه مگه نه عمه جون

طرلانم گفت

عمه قربون فندقا بره چقدر دلم میخواد زود تر بیاین ببینمتون

بعد دستش رو کشید روی شکم یواش که بچه ها لگد زدن طرلان همینطوری
ثابت موند دستش موند روی شکم که این سری بچه ها محکم تر لگد زدن
جوری که دردم اومد

اخ وای خدا فندقا چخبرتونه میخوای من رو بکشین

وای خدا تکون خوردن وای باورم همیشه حرفامون رو فهمیدن وای اصلا
باورم همیشه عمه قربونتون بشه

کیف و حالش برای توی درداش برای من

_ خیلی دردت اومد

_ نسبتا اره محکم لگد زدن

_ الان خوبی

_ اره عزیزم الان خوبم

_ خوب خدا رو شکر وای ارام باورم همیشه تکون خوردن

_ باورت بشه

_ وای من برم به مامان بابا بگم

بعد بلند شد رفت داد زدم

_ طرلان بیخیال برگرد چیز مهمی نیست

ولی نشنید چون از اتاق رفته بود بیرون

بعد از چند دقیقه طرلان درحالی که دست پدرجون و طوفان رو گرفته بود و
دنبال خودش میکشوند گفت

وای نمیدونین چی شد دستم روی شکم ارام بود بعد داشتیم حرف میزدیم یک دفعه شکمش تکون خورد اول فکر کردم این حس خودمه یک دفعه دیدم دوباره تکون خورد وای خدا نمیدونین که چه حس خوبی بود شما هم برین داخل الان میرم مامان رو میارم

باشه دخترم تو برو مادرت رو بیار ما هم میریم داخل اتاق

باشه جایی نرین ها

نه عزیزم خیالت راحت برو

طرلان دوباره برگشت و پدر جون و طوفان اومدن و نشستن کنارم پدر جون روی صندلی و طوفانم روی تخت

خوب دخترم میبینم خبرای خوشحال کننده دادین

وای پدر جون طرلان یک دفعه دیوانه شد اتفاق تازه ای نیست قبلا هم اینطوری شدم

مبارک عزیزم خدا رو شکر که سالمی

ممنونم

با صدای طوفان برگشتم سمتش

_منم میتونم دست بزnm

پدر جون گفت

_اره پسر م راحت باشین من میرم بیرون به مادرتم میگم مزاحم نشه که راحت باشین شما ها

_وای نه پدر جون این چه حرفیه ما با شما هم راحتیم بمونین لطفا

_نه دخترم وقت زیاده بعد دوباره میام

و بعد بلند شد و رفت و در رو هم پشت سرش بست طوفان اروم اومد نشست کنارم و دستش رو آورد جلو ولی تردید داشت برای همین اروم دستش رو گرفتم و گذاشتم روی شکم اول به خودش لرزید ولی بعد خوب شد و دستش رو نگه داشت شروع کردم صحبت کردن با بچه ها

_بابا اومده نمیخواین به بابا نشون بدین چقدر بچه های شیطونی هستین

یک تکون خفیف خوردن دوباره شروع کردم به حرف زدن

_افرین ولی خیلی آروم زدینا الان بابا میگه مامان چیزی نمیده بچه هام بخورن برای همین ضعیفا

تکون نخوردن برای همین اروم زدم روی شکم و گفتم

_ اهالی خونه بیدارین عشقای مامان . بابا اومده ها

داشتم همینطوری حرف میزدم و شکم رو نوازش میکردم که یک دفعه بچه ها لگد زدن زیر دست طوفان . طوفان یک نگاه بهم انداخت و بعد اروم سرش رو برد پایین سمت شکم باورش نمیشد چنین اتفاقی افتاده

دوباره لگد زدن که چون سر طوفان پایین بود و داشت به شکم نگاه میکرد دید

_ وای خدای من باورم نمیشه

_ باورت بشه من خیلی وقته باورم شده این بچه هایی که دارن لگد میزنن و اینجوری شیطونی میکنن بچه های من و تو ان درسته شروع زندگیمون خوب نبود درسته به اجبار بود ولی میتونه درست بشه میتونیم از اول بسازیم فقط کافیه هلیا برای همیشه از زندگیت بره بیرون

_ نمیتونم

_ چرا؟ چرا نمیتونی

_ بدون هلیا نمیتونم زنده بمونم

_ یعنی هیچ حسی نسبت به بچه ها ندارم

_بچه ها برام گنگن هنوز باورم نشده یعنی واقعا تکون خوردن یا تو خودت رو تکون دادی

_بخدا خودشون تکون خوردن خوب به حدی رسیدن که بتونن تکون بخورن دیگه رشتشون در حدی تکمیل شده الان میفهمن قلب دارن

_واقعا

_اره میخوای سری دیگه که میرم مطب بیای و ضربان قلب بچه ها رو گوش کنی

_اره میام

_باشه

تا یک ساعت بعد طوفان پیشم بود و سوال های عجیب غریب میپرسید یک ساعت که شد طرلان طاقت نیاورد و در زد بعد که اجازه دادیم اومد داخل و نشست پیشمون و شروع کرد به حرف زدن موقع شام رفتیم پایین میز رو چیدیم و شام رو خوردیم بعد من و طرلان چای ریختیم و رفتیم داخل پذیرایی و پیش بقیه نشستیم

مادر جون گفت

_مبارک باشه دخترم تکون خوردن بچه ها

مرسی مادر جون

داشتیم راجب سفر حرف میزدیم و طرلان راجب برنامه هاشون میگفت وقتی صحبت طرلان تمام طوفان بلند شد و گفت

خوب دیگه شبه میریم بخوابیم که صبح زودم بیدار بشیم

بعد رو کرد سمت منو و طرلان و گفت

بلند شو بیا

با منی

نه با طرلانم

طرلان گفت

من چرا داداش کارم داری

وای خدا دوتاتون گیجین منظورم آرامه بلندشو بیا بریم باید بخوابی که داخل ماشین هر دقیقه خوابت نبره حوصله من سر میره

اخه

مادر جون پرید بین حرفم و گفت

__راست میگه دخترم به حرف شوهرت گوش کن برو بخواب

با دودلی بلند شدم و گفتم

__پس شب بخیر

همه جوابم رو دادن

وقتی با طوفان رفتم بالا و از دید بقیه خارج شدیم گفتم

__وای مردم از خجالت تو خجالت نمیکشی اینطوری میگی بیا بریم بالا

__نه خجالت نداره بهر حال زن و شوهریم

__وای از دست تو

و بعد رفتم سمت اتاق خواب

وارد اتاق خواب شدم ولی در رو پشت سرم نبستم تا طوفانم بیاد لباسام رو برداشتم و رفتم حمام وقتی حمام کردم تمام خودم رو خشک کردم و لباس

پوشیدم او مدم بیرون طوفان روی تخت دراز کشیده بود خیلی خوب شده بود از
زمانی که بچه ها رو حس کرده بود ولی به روش نیاوردم چون نمیخواستم
دوباره بد اخلاق بشه

_حمام نمیری

_نه حوصله ندارم صبح میرم

_باشه

موهام رو خشک کردم و رفتم اون سمت تخت دراز کشیدم و پشتم رو کردم به
طوفان

_آرام

_بله

_برگرد این سمت

برگشتم سمتش که دستش رو گذاشت روی شکمم

_بله

_بنظرت اسم بچه ها رو چی بزاریم

هر چی تو دوست داری

بهر حال تو هم مادرشونی

من از آشوان خوشم میاد

پس دخترا رو من انتخاب میکنم

باشه

آرشیدا و آروشا خوبه

اره ولی اینا همه با اسم من ستن پس تو چی

اشکال نداره مگه با اسم من ست نباشن من دیگه باباشون نیستم

چرا

خوب دیگه این اسما قشنگن پس پسر مون میشه آشوان و دخترا هم آروشا و آرشیدا

ذوق زده نشستم و گفتم

پس برم به طرلان و مادر جون و پدر جون بگم

قبل از اینکه برم نیم خیز شد و گفت

نیاز نکرده بگیر بخواب دیر و قته اونا هم خوابن

باشه

دوباره دراز کشیدم و گرفتم خوابیدم

آرام آرام عزیزم بلند شو آماده شو دیر میشه

چشمام رو باز کردم و نشستم روی تخت

ساعت چنده

ساعت ۳۵:۶ دقیقه ی

زوده

نه عزیزم زود نیست میدونی خوزستان چقدر دوره

_وای خیلی خستم

_کلک مگه خبری بود تو که دیشب زود خوابیدی

_بابا خبر چی من خوابم میاد

_بلند شو صبحانه بخور داخل ماشین بخواب

_مگه ندیدی طوفان چی گفت من جرعت دارم داخل ماشین بخوابم بلکه تو جلو
بشینی من پشت که بخوابم

_شرمنده عزیزم شما قراره تا خوزستان با آقاون تنها باشی من میخوام برم با
دوستام

_راستی

_جانم

_مریمم قراره بیاد

_مریم کیه

_نامزد دوست طوفان دیگه

_ اهاا خوب زود بلند شو

_ باشه برو اومدم

بلند شدم و دست و صورتم رو شستم و لباسم رو با یک ساحلی عوض کردم و یک مانتو مدل شالیم انداختم سرش و رفتم پایین طرلان دیدم و گفتم

_ واو چقدر قشنگ شدی

_ چشمات قشنگ میبینه عزیزم

_ واقعبته بیا بشین صبحانه بخور دیر نشه

_ باشه

رفتم و نشستیم پشت میز و به همه سلام کردم که جوابم دادن

بعد که صبحانه خوردیم تمام ساک هامون رو گذاشتیم پشت ماشین و بعد اومدیم که با مادر جون پدر جون خداحافظی کنیم

_ مادر جون حلال کن خیلی زحمت کشیدی

این چه حرفیه میزنی دخترم انگار قراره خدایی نکرده برنگردین همش یک مسافرته

نمیشه گفت مادر جون

حرف اضافه نباشه به سلامت برین و بیاین

حتما پس خداحافظ

بغلم کرد و گفت

بسلامت مواظب خودت و بچه ها باش

حتما

بعد رو کردم سمت پدر جون که کنار طوفان ایستاده بود و گفتم

خداحافظ پدر جون

بسلامت دخترم حواست به خودت باشه

سلامت باشین حتما

طرلان و طوفانم خداحافظی کردن و خواستیم بشینیم که طرلان در عقب رو باز کرد

_طرلان تو بشین جلو من عقب راحت ترم

_||| حرفا میزنی ها بشین ببینم من تا یک جایی باهاتون میام وقتی رسیدیم به بچه ها پیاده میشم با اونا میرم

_باشه عزیزم هر طور راحتی

طوفان گفت:

_راستی سجاد ماشینش خراب بود قراره خودش و مریم با ما بیان قراره بریم دنبالشون

_وای چه خوب خیلی خوبه اینطوری دیگه تنها نیستم

_اره اول میریم اونا رو برمیداریم بعد میریم پیش دوستای طرلان

_باش

تا برسیم جلوی خونه مریم اینا دوستای طرلان دوبار زنگ زدن که دیر شد و چیکار میکنین طرلانم اونا رو میپيچوند و به ما غر میزد وقتی رسیدیم

مریم و اقا سجاد از خونه اومدن بیرون و طوفانم پیاده شد بعد از سلام و احوال
پرسی کمک کرد وسایلشون رو گذاشت پشت ماشین منم پیاده شدم و بعد از رو
بوسی با مریم و سلام کردن به اقا سجاد گفتم

__ اقا سجاد بفرمایید جلو بشینین

__ نه راحت باشین شما من میشینم کنار مریم

__ نه خواهش میکنم بفرمایید من راحت ترم پشت

__ باشه ممنونم

من نشستم پشت کنار طرلان و مریم و طوفان هم حرکت کرد که مریم گفت

__ اخر معلوم نشد میخوایم بریم کجا

طرلان گفت:

__ چرا میخوایم بریم خرمشهر

__ واقعا من عاشق خرمشهرم

من گفتم:

مگه قبلا رفتین

بله من چند بار رفتم اخه خانواده مادرم خرمشهرین

چه خوب

اره ولی جاهای دقیقش رو بلد نیستم

اشکال نداره میریم یاد میگیریم

طهران گفت

یک سره که نمیریم خوزستان الان قراره بریم قم اونجا یک روز میمونیم و بعد میریم اراک اونجا هم میمونیم بعد خرم آباد و بقیه جاها تا برسیم خرمشهر بعد از دوسه روز که موندیم خرمشهر میریم شهر های دیگه رو هم میگردیم

شوش هم میریم

اره شوش و شوشتر هم جز برنامه من هست

_پس خوبه اخه من راجبش که تحقیق کرده بودم اینجا جاذبه های گردشگری
قشنگی داشت دوسه تا شهر دیگه هم هست اونجا ها هم خیلی جاذبه های قشنگی
داشت

طرلان گفت

_اره اندیمشکم میریم من راجبش خوندم دوتا سد داره سد دز و سد کرخه
میدونستین سد کرخه بزرگترین سد خاکی داخل جهان

_واقعا

_اره خیلی هم قشنگه سد دزم خیلی قشنگه عکاشون رو دیدم

_خیلی خوبه شمال خیلی رفتیم اینسری بریم جنوب رو ببینیم

_اره

طوفان گفت

_طرلان اونا دوستاتن

طرلان یک نگاه به بیرون کرد و بعد از چند لحظه گفت

_اره اره خودشونن بزن کنار

طوفان ماشین رو به کنار خیابون برد و بعد ماشین رو پاک کرد و خاموش کرد
پیاده شدیم طرلان رفت سمت دوستاش و باهاشون سلام و احوال پرسى کرد و
بعد او مدن سمت ما

همه سلام کردن که ما هم جوابشون رو با احترام دادیم

طرلان گفت

_ خوب خوب یک معرفی ساده و بعد هم راه میوفتیم که دیرمون نشه

همه موافقت کردن که طرلان شروع کرد به معرفی به سمت راستش اشاره کرد
و گفت

_ ایشون آریتا جانن و همسرشون اقا مهران دو ماهه ازدواج کردن

همه بهشون تبریک گفتیم و اظهار خوشحالی کردیم که طرلان به سمت چپش
اشاره کرد و گفت

_ ایشونم نجمه جانن و همسرشون اقا آرشام البته هنوز عقدن ولی به زودی
عروسیشونه

به اونا هم تبریک گفتیم که طرلان ادامه داد

_ایشونم ریحانه جانن و همسرشون آقای رضا که فعلا در دوران نامزدی به سر میبرن

_ایشونم فاطمه جانن و همسرشون اقا مازیار که الان تقریبا یک ساله ازدواج کردن خوب حالا بریم سمت داداشمینا

بعد من و طوفان رو نشون داد و گفت

_ایشون خان داداش بنده اقا طوفان و خانمه قشنگش ارام جان

بعد مریم و اقا سجاد رو نشون داد و گفت

_ایشونم مریم خانم و اقا سجاد دوستای ارام و طوفانن

وقتی همه اظهار خوشحالی کردن یکم صحبت کردن بعد رفتن سوار ماشینا شدن که دیدیم طرلان و دوستاش سوار یک ماشین شدن و شوهرای دوستاشم سوار یک ماشین دیگه شدن ما هم سوار شدیم و همه حرکت کردن داخل راه چند بار از هم سبقت گرفتن دوستای طرلان با شوهراشون ولی چون جاده شلوغ بود نتونستن زیاد شیطنت کنن بعد از دو ساعت رسیدیم قم و یک راست رفتیم هتلی که قبلا اتاق رزرو کرده بودن وقتی رسیدیم جلوی هتل ساکامون رو در آوردیم و دادیم به مسئول و سوییچا رو هم دادن به نگهبان که ماشینا رو ببره داخل پارکینگ مریم اومد ایستاد کنارم و گفت

_عجب هتلیه

_اره چهار ستارست بلاخره باید یکم امکانات و شکلش با بقیه متفاوت باشه

_اره ولی خیلی قشنگه

_اره منم دوستش دارم

طرلان و دوستاشم اومدن و با هم رفتیم داخل تا مردا برن کلید اتاقا رو بگیرن ما داخل لابی منتظر نشستیم و دخترا شروع کردن حرف زدن ولی من چون خسته بودم حوصله حرف زدن نداشتم بعد از ربع ساعت مردا اومدن و رفتیم بالا هر زوج یک اتاق داشت و طرلانم چون تک نفره بود دو تا اتاق با ما فاصله داشت جلوی در اتاق ما که به اسانسور نزدیک تر بود ایستادیم و طرلان گفت

_خوب ساعت یازده ی برین استراحت کنین ساعت دو پایین باشین ناهار بخوریم و بریم بگردیم موافقین

همه موافقتشون رو اعلام کردن و بعد هر کس رفت داخل اتاق خودش وقتی وارد اتاق شدم لباسام رو عوض کردم و دراز کشیدم روی تخت

_اخیش حس میکنم هر چی خستگی داخل بدنم بود از بین رفت ولی هنوز خوابم میاد

طوفان گفت

_خوب بخواب تا من دوش بگیرم بعد میخوابم

_باشه بیدار بودی قبل ناهار صدام کن منم یک دوش بگیرم

وقتی طوفان خوابید روی تخت من رفتم لباسام رو برداشتم و رفتم حمام سریع
 یک دوش گرفتم و اومدم بیرون موهام رو خشک کردم که شد ساعت دو پنج
 دقیقه که در رو زدن در رو باز کردم که دیدم طرلانه گفت

هنوز آماده نیستی

نه الان آماده میشم داخل ماشین خسته شدم چقدر نشستم یکم استراحت کردم
 طوفانم کارهای شرکتش رو راست و ریست کرد شما برین ما هم الان میایم

باشه عزیزم مراقب خودت باش

چشم

من رفتم زود بیاین

باشه عزیزم

طرلان که رفت در رو بستم و رفتم سمت طوفان

طوفان طوفان اقا طوفان بیدار شو دیگه

چیه

بچه ها اومدن دنبالمون گفتم برن پایین منتظرمون

_باشه الان آماده میشم کاری ندارم

_باش

رفتم یک لباس پوشیدم و منتظر طوفان نشستم بعد از چند دقیقه اومد و با هم رفتیم پایین دیدیم بچه ها غذا آوردن و دارن میخورن ما هم رفتیم برای خودمون غذا کشیدیم و اومدیم نشستیم کنارشون همه سلام کردن که جوابشون رو دادیم وقتی غذا خوردیم تمام بلند شدیم رفتیم بیرون که نجمه گفت

_خوب کجا بری

طرلان گفت

_بریم دره قاهان میگن داخل این فصل خیلی قشنگه

آزیتا گفت

_اره منم شنیدم

همه تایید کردن و قرار شد بریم دره قاهان

بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم و پیاده شدیم تا مردا برن ماشینا رو پارک کنن وقتی اومدن با هم راه افتادیم

وای چه خوشگله

طرلان گفت

مگه من زن داداشم رو جاهای بد میبرم

قربونت عزیزم

من و طرلان جلو تر رفتیم و طوفانم پشت سرمون انقدر جای قشنگ و باصفایی بود که ادم دلش نمیخواست دیگه برگرده وقتی یکم گشتیم من خسته شدم و نشستم طوفانم نشست کنارم بچه ها به راهشون ادامه دادن و بقیه جاها رو گشتن یک زن روستایی که داست از دور میومد ما رو دید و اومد سمت ما نگاهش که به شکمم افتاد گفت

سلام دختر جان چرا اینجا نشستی زمین سرده

راست میگفت هوای اینجا خیلی بهتر از تهران بود و نسبتا سرد

سلام مادر جون دوستام رفتن بگردن من نتونستم برم با همسر من منتظرشون موندیم

خوب بیاین خونه من

نه ممنونم مزاحم نمیشیم

_ مزاحم چیه دختر جان مهمان حبیب خداست بیاین

_ نه ممنون

وقتی دید من نمیره رو کرد سمت طوفان و گفت

_ پسر م شما بیا که خانتم بیاد خوب نیست این طوری بشینه اینجا روی تخته
سنگ سرما میخوره

طوفان یک نگاه به من کرد و بعد بلند شد و گفت

_ مادر جان درست میگه بیا بریم خونه ایشون تا بچه ها بیان بهشون زنگ میزنم

_ باشه

_ افرین ختر جان

بلند شدمو با کمک طوفان رفتیم سمت خونه زنه وقتی رسیدیم در رو باز کرد و
گفت

_ یاالله حاج اقا مهمان داریم

یک مرد مسن از خونه اومد بیرون و گفت

_خوش اومدن بیارشون داخل

وقتی نگاهش به من و طوفان افتاد گفت

_بیا داخل پدرجان منتظر چی هستین

رفتیم داخل و سلام کردیم که جواب سلاممون رو داد رفتیم نشستیم روی ایوان
خونه

زنه که از صحبتاش با اقاهه فهمیدم اسمش طلعته بلند شد و برامون چای آورد
طوفان با یک ببخشید بلند شد و زنگ زد به بچه ها و اطلاع داد ما کجاییم و بعد
اومد نشست و چای هامون رو خوردیم طلعت خانم گفت

_اگر صبر کنین براتون ناهار بار میزارم بخورین

_نه ممنون طلعت خانم ناهار خوردیم

_خوب پیش ما هم بخورین

_نه ممنونم واقعا سیریم

_باشه عزیزم چند ماهته دخترم

__ هفت ماهه

__ خدا حفظشون کنه جنسیت شون چیه

__ میدونین چند قلوی

__ اره دخترم سه قلوی بچه هات

__ وای طلعت خانم اولین نفری هستین که تونستین تشخیص بدین

__ دخترم دیگه با این سن باید یک چیزایی سرمون بشه

__ ماشالله شما که جونین یک طور میگین سن انگار هشتاد سالتونه

میخنده و میگه

__ خوب نگفتی جنسیت بچه هات عزیزم

__ یک پسر و دو دختر

__ خداحفظشون کنه منم بعد از چند سال نذر و نیاز خدا یک بچه بهم داد پسر

اسمش رو گذاشتم حسین الان خدمته

__ خداحفظش کنه

__ ممنونم دخترم

دیگه کسی حرفی نزد و منم چایم رو خوردم بعد از نیم ساعت بچه ها اومدن و در زدن وقتی شوهر طلعت خانم براشون در رو باز کرد اومدن داخل و بعد از سلام و احوال پرسی اومدن نشستن پیشمون و طلعت خانمم رفت براشون چای بیاره اقا سجاد گفت

__ طوفان خیلی خوب بود کاش شما هم میومدین

__ اشکال نداره بخاطر وضعیت ارام نتونستیم بیایم

__ اره بهتر به ضررش نمی ارزید

__ اره

__ طلعت خانوم از اشپز خونه اومد بیرون و گفت

__ خوب از کجا اومدین

__ طوفان گفت

__ ما از سمت تهران میایم داریم برای مسافرت میریم خوزستان

__ به سلامتی پسرم انشاءالله همیشه به خوشی و مسافرت

__ ممنونم طلعت خانم

بعد از نیم ساعت که نشستیم و بچه ها استراحت کردن بلند شدیم

گفتم

__ خوب طلعت خانم ممنونم خیلی زحمت دادیم شرمنده دیگه

__ این چه حرفیه دخترم دشمنت شرمنده شما که نگذاشتین یک چیز درست کنم
بخورین

__ این چه حرفیه همین که جا بهمون دادین خودش یک دنیای

__ کاری نکردم

__ بازم ممنونم خوب با اجازه ما دیگه رفع زحمت میکنیم

وقتی خداحافظی کردم و بچه ها هم خداحافظی کردن از خونه خارج شدیم و
رفتیم سمت ماشین ها و سوار شدیم و حرکت کردیم سمت هتل با صدای مریم
برگشتم سمتش

_ آرام

_ جانم

_ بیا عکسا رو نشونت بدم

_ باشه یادم رفته بود کلا

یکم به مریم نزدیک تر شدم تا راحت تر بتونم ببینم اونم همه عکسایی که داخل مکان های مختلف گرفته بود رو نشونم داد یک عکس کنار درخت یک عکس کنار اب رون چند عکس خودش و اقا سجاد و چند عکسم با بچه ها همه رو هم توضیح داد

وقتی تمام شد گفتم

_ معلومه که خیلی بهت خوش گذشته

_ وای اره عالی بود همه این خوشی ها رو مدیون تو هستم اگر تو بهمون نمیگفتی ما هم نمیومدیم زندگیمون مثل قبل کسل کننده بود ولی الان داریم روحیه میگیریم مگه نه سجاد

_ بله خانومم شما درست میگی

مریمم یک لبخند تحویلش داد و بعد روش رو کرد سمت من و گفت

_ خوب حالا راجب چی حرف بزنیم

_ المممم خوب اها چجوری با اقا سجاد آشنا شدی

_ من و سجاد هم دانشگاهی بودیم بعد سجاد و طوفان و میلاد با هم یک اکیپ بودن بعد من و مهرنازم با هم یک اکیپ بودیم بعد از یک مدت مهرناز و میلاد با هم دوست شدن ما هم بیشتر هم رو میدیدیم بعد از یک مدت که میلاد و مهرناز نامزد کردن سجاد به من پیشنهاد دوستی داد برای آشنایی بیشتر ولی قبول نکردم گفتم پدرم باید در جریان باشه اومد و با بابام حرف زد و بعد از موافقت یکم با هم آشنا شدیم و بعد هم نامزدی و عقد الانم که در خدمت شماییم

_ مبارکه عزیزم اقا سجاد همکار طوفانه

_ سجاد قبل از اینکه طوفان شرکت بزنه داخل بانک کار میکرد حسابدار بود بعد که طوفان شرکت زد اومد داخل شرکت طوفان کار کرد

_ ||| چه خوب پس برای همین طوفان با اقا سجاد صمیمی تره چون یک جا کار میکنن

_ اره عزیزم خوب تو از خودت بگو

_ خوب من پدرم پیش پدر طوفان کار میکرد بعد پدر طوفان از پدرم منو خواستگاری کرد اومدن خواستگاری آشنا شدیم بعد هم یک عقد ساده و اومدیم سر خونه زندگیمون

_بسلامتی عزیزم

_سلامت باشی

با صدای طوفان برگشتیم سمتش

_خوب رسیدیم وسایلتون رو جمع کنین چیزی جا نزارین

با حرف طوفان کیف و لوازم رو برداشتیم و با توقف ماشین از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل لابی نشستیم تا بقیه بچه ها هم بیان

بعد از چند دقیقه بچه ها اومدن و دور هم جمع شدیم تا تصمیم بگیریم که چیکار کنیم طوفان گفت

_بنظر من بریم لباسامون رو عوض کنیم چند دقیقه هم استراحت کنیم بعد برای شام بریم بیرون غذا بخوریم

طرلان گفت

_اره موافقم یک رستوران دیدم همین نزدیکیا میریم اونجا خیلی قشنگ بود دلم میخواد دکورش رو از نزدیک ببینم

همه موافقت کردن و بعد رفتیم سمت اتاقامون

_ بی بلا بیا لباس عوض کن چند دقیقه دیگه باید بریم پایین

_ باش من یک دوش بگیرم میام

_ اکی

رفتم سمت حمام و بقول طرلان خودم رو گربه شور کردم و اومدم بیرون و لباسام رو پوشیدم و داشتم موهام رو سشوار می کشیدم که صدای طوفان اومد

_ کارت تمام بگو بیام سشوار بکشم

_ باشه

بعد از چند دقیقه که سشوار کشیدم تمام طوفانم اومد و موهایم رو خشک کرد و رفتیم پایین داخل لابی منتظر موندیم بعد از چند دقیقه بچه ها اومدن و با هم رفتیم رستوران مورد نظر طرلان وقتی وارد شدیم طرلان گفت

_ دیدین گفتم نگاه چقدر قشنگه

_ اره عزیزم خیلی قشنگه

_ خوب بیاین بریم سر اون میز بشینیم

بعد با دست سمت راست رستوران رو نشون داد که میز بزرگی قرار داشت
رفتیم و نشستیم

سجاد گفت

_خوب اقا طوفان شما نمیخوای شیرینی بچه هات رو بهمون بدی

همه موافقت کردن و هر کس یک حرف میزد که طوفان گفت

_خیلی خوب هر چی دوست دارین سفارش بدین جهنم و ضرر

همه خوشحالی کردن و گارسون اومد و هر کس یک چی سفارش داد طرلان به
شوخی گفت

_خوب حالا یکم پول دیدین داخل جیب داداشم غارتش کنین

همه خندیدن سجاد گفت

_داداشت میخواد پول بده شما چرا حرص میخوری

همه یک چی گفتن یا حرف سجاد رو تایید کردن که طرلان گفت

_من غلط کردم هر چی دوست دارین سفارش بدین میخواین گارسون رو بگم
بیاد دوباره سفارش بدین

طوفان گفت

تو نمیخواه به فکر سود من باشی فقط ضرر نزن

بیا و خوبی کن

منم فقط نگاه میکردم انقدر از حرکات با مزه طرلان خندیدم که دلم درد گرفته بود غذا رو آوردن و با شوخی و خنده خوردیم و بعد از یکم نشستن بلند شدیم و رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم هتل وقتی رسیدیم خواستیم بریم بالا که طرلان گفت

حساب نیست من داخل اتاق خودم تنها حوصلم سر میره خانما همه اتاق من اقایونم برن بخوابن که صبح داخل جاده خسته نباشن

همه دخترا موافقت کردن منم به اجبار قبول کردم میخواستم نرم چون خیلی خسته بودم ولی زشت بود برای همین با هم رفتیم بالا دخترا رفتن داخل اتاق طرلان خواستم وارد بشم که صدای طوفان رو از پشت سر شنیدم

صبر کن

بله

اگر خسته ای نمیخواه بری حتما درک میکنن

نه دوست دارم برم فوقش زود میام

باشه پس حواست به خودت باشه

اکی

وقتی رفت سمت اتاق منم وارد اتاق پرلان شدم و در رو بستم پرلان گفت

کجا موندی آرام داشتتم میومدم دنبالت

طوفان کار باهام داشت

خوب خوبه حالا بیا بشین روی صندلی

نه دراز میکشم روی تخت اصلا نمیتونم بشینم

باشه عزیزم هر طور راحتی

وقتی همه نشستن پرلان گفت

خوب راجب چی حرف بزنیم

ریحانه گفت

_ ما رو از شوهرامون جدا کردی تازه میپرسی راجب چی حرف بزنینم

بقیه حرفش رو تایید کردن طرلان یک لبخندزد و گفت

_ حالا یک شب پیش من باشین از شوهراتون که کم نمیشه خوب اصلا بیاین بازی کنیم

_ چه بازی

_ جرعت و حقیقت

همه موافقت کردن و طرلان رفت و یک بطری آورد و گذاشت وسط بچرخه اولین سری افتاد سمت مریم و نجمه

مریم گفت

_ جرعت یا حقیقت

_ حقیقت

_ خوب خوب سوال چی بیرسم

هر کی یک چیز میگفت اخر سر مریم گفت

چطور با اقا ارشام آشنا شدی

نجمه گفت

خوب این که اسونه من رفتم برای یک کاری شرکت دوست داداشم بعد که رفتم داخل دیدمش و چند بار بعدم با داداشم دیدمش بعد یک مدت با هم دوست بودیم بعد یک مدت دیدم قهر کرده و باهام حرف نمیزنه منم انقدر ناراحت شدم که نگو ولی دیدم بعد از یک مدت اومد خواستگاریم باهاش قهر کردم که چرا جواب نمیدادی گفت میخواستم سوپرایزت کنم خلاصه که الان در خدمت شماایم

طرلان گفت

اره نمیدونی داخل اون یک مدت ما رو کشت از بس غر زد دلمون میخواست سرش رو بکنیم

همه خندیدن طرلان دوباره بطری رو چرخوند که افتاد سمت ریحانه و فاطمه ریحانه گفت

خوب جرعت یا حقیقت

معلومه جرعت

باشه بزار الان یک ترکیبی برات درست میکنم بخوری

نه ترو خدا غلط کردم همون حقیقت

همه به التماسای فاطمه میخندیدن ولی ریحانه بدون توجه به التماساش رفت و از داخل یخچال اتاق طرلان نوشابه و دوغ در آورد و با هم قاطی کرد و او مد سمت فاطمه

بیا عزیزم چون امکانات زیاد نبود همین هم بسته

نه ترو خدا

بخور دیگه

وقتی یک ذره خورد سریع رفت سمت دستشویی همه خندیدن طرلان گفت

بنظرم داخل راه نیستیم دیگه مستقیم بریم خوزستان

اره بهتره میتونیم داخل راه برگشت بایستیم

همه موافقت کردن و قرار شد با مردا هم صبح حرف بزنینم یکم دیگه بازی کردیم و حرف زدیم و بعد هر کس رفت اتاق خودش

با بچه ها اوادم بیرون و بعد از یک خداحافظی در اتاق رو باز کردم و رفتم داخل دیدم اتاق تاریکه یواش رفتم داخل و در رو بستم رفتم سمت کمد پشتم رو کردم به تخت و لباسم رو در آوردم خواستم لباس بپوشم که حس کردم یک دست روی کمرم قرار گرفت ترسیده هین کشیدم و خواستم برگردم عقب که با دستش مانع شد و گذاشت و داخل گوشم یواش گفت

_نترس منم اروم باش

با شنیدن صداش اروم گرفتم خواستم ازش فاصله بگیرم که گذاشت و گفت

_بهت نیاز دارم

_نمیشه من حاملم

_قول میدم رعایت کنم

دیگه حرفی نزدم و برم گردوند به عقب خواستم حرف بزنم که با لباس مهر سکوت زد

با برخورد نور داخل صورتم چشمام رو باز کردم و خواستم برگردم که دیدم دست طوفان دورم حلقه شده یاد دیشب افتادم که چطور برخورد میکرد چطور حواسش به من و بچه ها بود لبخند اومد روی لبم داخل بغلش تاب خوردم و رو کردم سمتش که دیدم چشماش بازه وقتی لبخندم رو دید یک لبخند زد و بوسیدم و گفت

_صبح بخیر

_صبح بخیر

_بلند شو بریم حمام بعد بریم صبحانه

_باشه اول من میرم یا میخوای تو برو

_وقت نیست

بعد یک چشمک زد و گفت

_نظرت راجب دوتایی چیه

_هییی بی حیا این چه حرفیه

_خوب شوهرتم بی حیا چیه مگه دیشب رو یادت رفته رفتارت رو

حس کردم گونه هام داره اتیش میگیره زدم به بازوش بعد سرم رو داخل سینش مخفی کردم خندید و چند دقیقه همون طور موندیم اروم از خودش جدام کرد و گفت

_بلند شو بریم حمام الان دیگه بچه ها میان وقت نیست

باش_

لباس برداشتم رفتم داخل حمام خواستم در رو پشت سرم ببندم که دیدم اومد داخل

و_ا من زود میام برو بیرون

اینطوری زود تر نکنه خجالت میکشی

چون با وجود سه تا بچه و دیشب خجالت معنا نداشت گفتم

نه فقط راحت نیستم اونم با این شکم

خوب دیگه باید عادت کنی بعدم مگه شکمت چشه سه تا فسقلی داخلشه خجالت نداره

بعد دوباره چشمک زد و به شکم اشاره کرد و گفت

خیر سرم کار خودمه

بعد از کلی جر و بحث اخر سر طوفان مجبورم کرد باهش حمام کنم و اومدیم بیرون لباس پوشیدیم وسایلمون رو جمع کردیم رفتیم پایین برای صبحانه نشستیم سر میز و شروع کردیم به خوردن بعد از نیم ساعت بچه ها اومدن

_وای آرام چطور تونستی انقدر زود بیدار بشی من که تا رسیدم داخل اتاق
بیهوش شدم تا الان اگر مازیار صدام نمیکرد بیدار نمیشدم

_نمیدونم بی خوابی زده بود به سرم دیگه تا کارام رو کردم شد ساعت هشت

_اها بی خوابی خیلی بده

_اره

همه نشستن و صبحانه شون رو خوردن و بعد بلند شدن و رفتن داخل اتاقشون تا
ساعت ده حرکت کنیم

وارد اتاق شدم و تازه یادم اومد به طوفان راجب تصمیمون نگفتم

_راستی طوفان

_بله

_قرار شد مستقیم بریم خوزستان برگشتنی بقیه شهرای داخل راهمون رو
بگردیم

_اره بهتره

_اره خیلی

_ راستی یک چی دیگه قراره اول بریم آبادان

_ خوبه

_اره آبادان خیلی شنیدم گرمه ولی غروب های قشنگی داره فلافلشم معروفه
حتما باید بخوریم

_اره منم یک بار برای یک پروژه رفتم آبادان خیلی گرم بود فلافلشم عالیه تند
و داغ

_وای نگووو دلم خواست

طوفان میخنده و میگه

_بیا از دیشب تا الان چهار ساعت بیشتر
نخوابیدی بیا یکم بخواب تا ده صدات میکنم

_باشه

چشمام رو بستم و بعد از چند دقیقه خوابم برد
با صدای طوفان از خواب بیدار شدم

_ آرام ده و ربع کمه بلند شو باید آماده بشیم بریم پایین بچه ها منتظرن

_ باشه

بلند شدن و دست و صورتم رو شستم ولباس عوض کردم ساکامون رو برداشتیم
و رفتیم پایین من رفتم سمت بچه ها داخل لابی و طوفانم رفت کلید اتاق رو
تحویل پذیرش بده
طرلان گفت

_ خوب اینم از این خیلی خوش گذشت امیدوارم بقیه سفرم به همین خوشی بگذره

همه حرفش رو تایید کردن بعد از چند دقیقه طوفان اومد وگفت

_ بیاین بریم بچه ها کلید رو تحویل دادم گفتم ماشینامون رو هم بیارن

همه بلند شدیم و رفتیم بیرون بعد از یک دقیقه ماشین ها رو آوردن تشکر کردیم
و با دادن انعام سوار ماشین ها شدیم و راه افتادیم تا رسیدن به ابادان داخل راه
می ایستادیم عکس می گرفتیم غذا می خوردیم استراحت میکردیم وسایل مورد نیاز
رو خریداری میکردیم سوغات میخریدیم وقتی که رسیدیم ساعت هشت شب بود
همه از ماشین پیاده شدن تا تصمیم بگیرن برن کجا
طوفان گفت

_ من که اومدم اینجا رفتم یک هتل همین نزدیکیا هتل خوبی بود برای اقامت
تازه آشنا هم دارم اینجا گفتم رزرو کنن برامون راحتیم پس

_باشه پس بریم اونجا خیلی خسته شدم

همه موافقت کردن و راه افتادیم سمت هتل بعد از سی و پنج دقیقه رسیدیم به هتل

_وای عجب هتلیه

طرلان گفت

_نمای بیرونش که چیز خاصی نداره

_دارم عکساش رو میبینم

_وای جلوی هتل ایستادی داری از اینترنت نگاه میکنی

_خوب قبل از ورود باید یک اطلاعاتی داشته باشم

_اها اکی

از ماشین پیاده شدیم و ماشینا رو تحویل دادیم و رفتیم داخل و سمت پذیرش

طوفان شروع کرد حرف زدن

سلام خسته نباشید

سلام ممنونم

ما دیروز هتل رزرو کردیم به اسم سلطانی

کسی که پشت سیستم نشسته بود داخل سیستم سرچ کرد و بعد گفت

بله ولی درست دارم میبینم ۷ تا اتاق رزرو کردین

بله

امیدوارم بهتون خوش بگذره

ممنونم

لطفا شناسنامه هاتون رو بدین

بفرمایید

همه دادن و بعد از پرس و جو و گرفتن نامه عقد و چند تا در دسر دیگه

رفتیم و نشستیم داخل لابی و بچه ها شروع کردن حرف زدن بعد از چند دقیقه یکی اومد و گفت

_سلام خوش اومدین بفرمایید من راهنماییتون میکنم

همه تشکر کردیم و بلند شدیم و رفتیم سمت اسانسور سوار اسانسور شدیم و وارد طبقه ی مورد نظرمون شدیم

مرده با لجه باحال ابادانیش گفت

_خوب چهار نفرتون داخل این طبقه این سه نفر دیگتون داخل طبقه دوم

بچه ها ناراحت شدن که با هم نیستیم ولی چاره دیگه ای نداشتن

من و طرلان و فاطمه و نجمه داخل یک طبقه بودیم ولی مریم و ازیتا و ریحانه داخل یک طبقه دیگه بودن

بعد از تشکر از مرده و دادن انعام فرستادنش بره و اقا مازیار گفت

_خوب حالا استراحت کنین فردا سر حوصله میگردیم

همه موافقت کردن بعد از خداحافظی رفتن سمت اتاقاشون

رفتیم داخل اتاق که طوفان گفت

_وای خسته شدم اصلا فکر به اینکه باید اینقدر راه دوباره با ماشین برگردم
عذاب اوره

_وای جاده به این خوبی دلت میاد وای هوا چقدر شرجیه انگار یکی دست
گذاشته روی گلوت

_اره ولی عادت میکنی من قبلا که اومدم همین حس رو داشتم ولی وقتی یکم
بیرون موندم انگار بدنم بی حس شده بود نسبت به هوا یا عادت کرده بودم
خوب یادم نمیاد یک حس گنگ بود برام

_خوب حداقل خوبه اخیه داخل ماشین هوا خوب بود بعد که اومدین بیرون حس
کردم دارم خفه میشم زمستونا اینجا سرده

_نه به اون صورت سرد نیست ولی خوب اره دیگه زمستونه

_خوب خوبه انقدره جنوبیا رو دوست دارم خیلی راجبشون شنیده بودم یکی دوتا
از دوستانم جنوبی بودن ولی نمیدونم مال کدوم شهر بودن خیلی دخترای خوب
و شوخ طبعی بودن

_اره خیلی خون گرم

_من میرم حمام بعد تو برو

طوفان سرش رو تکون داد بعد دراز کشید روی تخت منم که حین صحبت
لباسام رو از ساک در آورده بودم رفتم سمت حمام دوماه اخر خیلی سخت بود

تنهایی برم حمام چون شکم خیلی بزرگ شده بود ولی چاره نداشتم تند خودم رو شستم و اوادم بیرون که طوفان گفت

یک ساعت اون تو چیکار میکردی خسته شدم

وا من پنج دقیقه نیست رفتم

فکر میکنی یک ساعت داخل حمامی

خوب مو هام بلنده مجبورم خوب بشورم کف نمونه داخلشون

اکی بیا مو هات رو خشک کن سرما نخوری سعی کن زیاد خودت رو سرد نگیری بعد بری بیرون گرمه دو هوا بشی

باشه

افرین مو هات رو خشک کن منم میام

سرم رو دوباره به نشونه باشه تکون دادم که رفت داخل حمام در رو بست منم سشوار مسافرتی رو از ساک در اوردم و شروع کردم سشوار کشیدن مو هام انقدره پر بودن و بلند شده بودن نتونستم خوب سشوار کنم حتی نتونستم مو هام رو شونه کنم چون خیلی خوابم میومد

بلند شدم برم بخوابم که طوفان در حالی که یک حوله فقط دور کمرش بود از حمام او مد بیرون وقتی دید موهام اینطوریه گفت

پس چرا موهات رو خشک نکردی

نه تر و خدا گیر نده بسه اصلا حوصله ندارم خیلی خوابم میاد

بشین خشک کن ببینم سرما میخوری در دسر میشه

نمیخوام

خوب بشین من برات سشوار کنم

نه نمیخوام

لوس نشو بشین ببینم

تا نشستم شروع کرد به سشوار کردن موهام انقدره دست کشید داخل موهام که نفهمیدم کی خوابم برد با حس اینکه از یک ارتفاع پرت شدم چشمام تا آخر باز شد که دیدم طوفان بغلم کرد و میخواد بزارم روی تخت دوباره چشمام رو بستم و گفتم

وای نفسم رفت چرا یک دفعه کار میکنی

_ بده نمیخواستم بیدارت کنم

_ بد نیست ولی اروم ترم میشد

_ اکی

یو اش گذاشتم روی تخت و بعد رفت لباساش رو بیوشه

منم دوباره چشمام رو بستم بعد از چند دقیقه با حس پایین رفتن تخت فهمیدم طوفان هم اومده بخوابه بعد از چند دقیقه که نفساش منظم شد دیدم خوابش برده چشمام رو باز کردم و وقتی مطمئن شدم خوابش سبک نیست رفتم و سرم رو اروم گذاشتم رو دستش و گرفتم خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم طوفان یک دستش رو حلقه کرده دورم و با پاهاش چفتم کرده یکم ول خوردم تا خودم رو ازاد کنم که گفت

_ اه چقدر ول میخوری بزار بخوابم از دیشب تا الان هی میزدیم بد خواب شده بودی مجبور بودم دست و پاهات رو بگیرم حالا هم که بیدار شدی دیگه اصلا نمیزارای بخوابم اخه من چه گناهی کردم که چنین زنی گیرم اومده

_ اولاً که من زمانایی که خیلی خسته باشم بد خواب میشم دوما باید ببینی من جواب کدوم کار خوبتم نه کار بد

_ اره تو راست میگی حالا کمتر حرف بزن تا من بخوابم

اداش رو دراوردم و بعد ازش فاصله گرفتم و گوشیم رو برداشتم یکم اینستا رو گشتم و عکسای که گرفته بودیم رو نگاه کردم بعد بلند شدم و لباس پوشیدم و رفتم بالای سر طوفان

_طوفان طوفاان طووفاالنن

_چتههههه

_چته چیه یا بگو جانم یا بله

_بنال

_بی تربیت بلند شو حوصلم سر رفته گشتم هست بریم پایین من صبحانه میخوام

_زنگ بزن صبحانه بیارن داخل اتاق برات

_من داخل اتاق نمیخوام بابا خفه شدم داخل اتاق دوست دارم برم بیرون رو ببینم

_بیرون گرمه

_چه بهتر میگم بلند شو به بچه ها هم بگیم آماده بشن بریم خرمشهر

_باشه بزار چند دقیقه دیگه بخوابم

_بلند شو دیگه

خواست دوباره غر بزنه که صدای گوشیش بلند شد

_گوشی رو بهم بده حوصله ندارم بلند شم

با حرص رفتم گوشیش رو برداشتم که دیدم نوشته هلیا حرص بیشتر شد گوشه
رو پرت کردم سمتش و گفتم

_بیا هلیا جونته

بعد هم بدون توجه به صدا کردنش رفتم سمت در و از اتاق زدم بیرون

یک راست رفتم سمت اتاق طرلان در زدم وقتی در رو باز کرد دیدم داره آماده
میشه رفت داخل منم رفتم پشت سرش رفتم گفتم

_چته چی شده پکری

_الان که داشتم میومدم بیرون هلیا زنگ زد

_خوب چی گفت چی میخواست

_ طوفان خیلی صدام زد ولی بدون توجه بهش از اتاق اومدم بیرون

_ خوب می ایستادی ببینی چی میگه دیوانه

_ هر چی میخواد بگه بگه به من چه اول صبحی حالم رو خراب کرد زود آماده شو بریم پایین صبحانه بخوریم

_ طرلان سرش رو به تایید حرفم تکون داد که گفتم

_ وای حس میکنم تنگی نفس داره میاد سراغم دوباره

_ خوب خیلی بده حواست باشه اسپریت رو آوردی

_اره

_ اینجا هوا یک خورده شرجیه تنگی نفست بد تر میشه شانس آوردیم هواش شرجی کامل نیست وگرنه نمیتونستی تا اتاق منم بیای

_واقعا

_اره بخدا من دوستم که اومد تنگی نفس داشت اینجا حالش بد شد دو روز بستری بود

_چه بد کاش من هیچیم نشه حوصله دوا و دکتر ندارم

__ انشالله هیچیت نمیشه خوب من آماده ام بریم

رفت سمت در و منم پشت سرش رفتم از اتاق اومدیم بیرون طرلان در اتاق رو بست و رفتیم پایین داشتیم میرفتیم سمت پذیرش که دیدیم طوفان کلافه و ایستاده و داره با مسئول پذیرش حرف میزنه

طرلان دستم رو کشید و یواش برد پشت ستون نزدیک پذیرش تا ببینیم طوفان چی داره میگه

__ خانم محترم فقط یک ثانیه دوربینا رو چک کنین ببینین خانم کجا رفته بابا حامله ی یک وقت یک اتفاقی برای خودش و بچه میوفته

__ گفتم که همیشه مسئولیت داره از کجا معلوم واقعا دنبال همسرتونین تا اونجا که من خبر دادم شما هفتا اتاق رزرو کردین حتما رفتن پیش یکی از همون دوستاتون

__ نمیدونم والا

__ پس بفرمایید اول بگردید بعد بیاید اینجا سر و صدا کنید

طوفان از پذیرش فاصله گرفت اول یک دور دور خودش گشت بعد رفت سمت اسانسور طرلان خواست بگه ما اینجایم که دستش رو کشیدیم و گفتم

__ بیا بریم پیاده روی حقه بیشتر تنبیه بشی

و ا داداشم گناه داره

من گناه ندارم

بابا بیخیال داداشم که بهش زنگ نزد خوب تقصیر هلیا ست

نه خیر چرا باید زنگ بزنه

ارام تو از زمانی که باردار شدی لج باز و بی منطق شدی قبلا اینطوری نبودی

نگاه اشکیم رو که میبینه حرفش رو قطع میکنه و میگه

بابا شوخی کردم گریه نکنی طوفان سرم رو میکنه

میدونی چرا اینطوری شدم

نه عزیزم تو بهم بگو تا بدونم

همینطور که داشتیم وارد محوطه بیرون هتل می شدیم گفتم

_چون قبل از بارداری ارزش بدم میومد تو که بهتر میدونی ازدواجمون از سر اجبار بود ولی من خر الان عاشق شدم عاشق زندگیم شوهرم از همه مهم تر بچه هام

_حق داری عزیزم

_میخوام از زندگیم محافظت کنم نمیخوام بچه هام بیوفتن دست یکی مثل هلیا که معلوم نیست چی ازشون در بیاد

_قول میدم منم کمکت کنم عزیزم

_خوب تو بگو چه خبر از خاستگارت بالاخره چیکار کردی تو هم میای قاطی مرغا یا نه

_به احتمال زیاد اخه پسر خوبیه عاشقش نیستم ولی حس میکنم ارزش دوست داشتن رو داره

_خوب پس مبارکه دیگه

_چی بگم والا دو دلم حس میکنم یک چی درست نیست

_چی دقیقا

_خوب راجب خانوادم و شرکت بابام سوال میپرسه

_ خوب شاید کنجکاوه

_ کنجکاوی هم حدی داره فقط رمز گاوصندوق و رمز ورود رو ازم نپرسیده

_ اشکال نداره سر چیزای بی خود فکرت رو مشغول نکن

_ چی بگم والا

_ هیچی بیا بریم داخل بنظرم طوفان یکم تنبیه شد منم گرما دارم میسوزم

میخنده و میگه

_ لپات گل انداخته

_ واقعااا خوب از گرمای شاید

_ اره بریم داخل تا حالت بد نشده

_ باشه

حرکت کردیم سمت ورودی هتل که دیدیم طوفان و بچه ها جمع شدن دور هم و دارن حرف میزنن طوفانم بنظر کلافه میومد قبل از اینکه برسیم نزدیکشون طرلان گفت

_ آرام من یعنی نمیدونم تو با طوفان قهری بگی میدونستم و باهات هم دستی کردم سرم رو میکنه

_ باشه خیالت راحت

به نزدیکی بچه ها که رسیدیم اولین نفر فاطمه ما رو دیدو گفت

_ اوناهاشون

همه با حرف فاطمه برگشتن سمتمون

طوفان سریع اومد سمتم و گفت

_ معلومه هست کجایی یک دفعه کجا رفتی

_ به خودم مربوطه

_ دو روز باهات خوب بودم دور برداشتی

_ داداش بسه بریم داخل الان حالش بد میشه

_ شما برین داخل من با ارام کار دارم

_ داداش

_ گفتم برین داخل

وقتی همه رفتن داخل طوفان گفت ماشین رو بیارن و سوار ماشین شدیم و طوفان حرکت کرد

_ چرا یک دفعه رفتی بیرون

وقتی دید جواب نمیدم گفت

_ خوب باشه بابا بجای اینکه من شاکی باشم تو شاکی

_ دقیقا برای چی باید شاکی باشی خوبه یک پسر که بیشتر از تو دوستش دارم به من زنگ بزنه اون موقع چیکار میکنی میشینی منو نگاه میکنی که من باهانش حرف بزنم

اخم میکنه و میگه

_ حتی گفتنش قشنگ نیست یک بار دیگه تکرار نکنی اون موقع با من طرفی

_ چرا چون من زخم یعنی گناه کردم که باید در برابر ظلمی که بهم میشه سکوت کنم اون وقت تو هر غلطی دلت خواست بکنی واقعا ازم انتظار داری ازت حمایت کنم تو داری جلوی چشم خودم بهم خیانت میکنی

_ کارای خودم به خودم مربوطه بعدم تو از شرایطم آگاه بودی بهت گفتم ازدواج با من اشتباهه

_ پس کارای منم به خودم مربوطه بعدشم اون موقع که بحث عشق و عاشقی شما بود بنده حامله نبودم الان سه تا بچه داری فردا بچه هات بزرگ شدن دوست داری مثل خودت بشن یا بدونن باباشون چه ادمی بود

_ همه چی تو به من ربط داره بعدم مگه چیه همه دو سه تا زن دارن منم جز همون دسته

_ هیچ کس این رو نگفته در صورتی کارای من به تو ربط داره که کارای تو هم به من ربط داشته باشه اینو میگن تعهد این فکرا رو از سرت بیرون کن که سر من هوو بیاری با خبر ازدواجتون دادخواست طلاق میدم و بعدشم عکسای که از خودت و هلیا جون دارم تحویل دادگاه میدم شاهد دارم که بهم خیانت کردی میخنده و میگه

_ اهل این حرفا نیستی

_ امتحانش ضرر نداره

_ داری منو با دو تا عکس تحدید میکنی

_از دو تا عکس بیشتر

_چی

_منو برگردون هتل واقعا حوصله ندارم باهات بحث کنم

_باشه اصلا بیا فراموش کنیم خوب الان بریم برای بچه ها وسیله بخریم باشه

_چی

_میگم بریم وسیله بخریم برای بچه ها

_واقعا

_اره

_باشه بریم

_خوب بریم کجا

_کنز مال شنیدم خیلی چیزای خوب داره

__باشه پس بریم اونجا

__وای بچه ها بفهمن تنها رفتیم منو میکشن

__نه بابا مگه چیه دوست داشتیم بریم بیرون به کسی چه

__گناه دارن اخه

__باشه بهشون زنگ میزنم میگم برن خودشون بگردن

__خوب این خوب شد ولی طرلان چی

__ای بابا یک روز برای خودمون خواستم بیایم هی باید حرص دیگران رو
بخوریم

__گناه داره خوب

__با بچه ها میره تو نگران نباش

__باشه

دیگه تا رسیدن کسی حرفی نزد وقتی رسیدیم رفتیم و طوفان ماشین رو پارک
کرد و بعد رفتیم سمت کنز مال

_وای هوا چه گرمه

_اره ولی کم کم عادت میکنی

_خوب اسپریم رو با خودم اوردم و لباس خوبم پوشیده بودم چون قرار بود بریم خرمشهر

_اره فردا میریم خرمشهر اتفاقا خیلی نزدیکیم به خرمشهر این مجتمع بین خرمشهر و آبادانه خرمشهرم ۱۵ تا ۲۰ دقیقه با آبادان فاصله داره ولی خوی به قول تو بریم خرمشهر بچه ها ما رو میکشن

_اره مطمئن باش

میخنده و با هم راه میریم به اتاق لوازم بچه که میرسیم میرم سمتشون

_ایی جاننن چه نازنه

_اره خیلی بیا لباس بخریم اون مغازه لباس بچه داره به نظر قشنگ میان

_باشه

سمت مغازه میریم و من وارد میشم که میبینم طوفان پشت سرم نیست میرم بیرون که میبینم دور گوشیشه

__اتفاقی افتاده

سرش رو بلند میکنه و میگه

__نه تو برو داخل من به بچه ها خبر بدم الان میام

__باشه

رفتم داخل و شروع کردم نگاه کردن لباسا بعد از چند دقیقه طوفان اومد داخل

__چی شد چیزی انتخاب نکردی

__چرا بیا ببین این قشنگه

__اره قشنگه بخرش

باشه چند تای دیگه به سلیقه ی دوتامون برداشتیم و طوفان رفت حساب کنه

وقتی اومد گفت

__خوب الان بریم کجا

_بریم اون مغازه الوچه و لواشک و پاستیل بخریم

_باشه بریم

رفتیم سمت مغازه و واردش شدیم و بعد شروع کردم به نگاه کردن و گفتم

_وای اینو نگاه کن عجب برق میزنه

_ترشی دونه انار میخوای

_ارهه

_باشه

بعد رفت سمت صاحب مغازه و گفتم از این ترشی دونه انار میخوایم

_چشم ترشی ترکیبی نمیخواین

_چی با هم ترکیب کردین

_الوجه و برگ قیصی و لواشک و تیکه های اناناس

_ارهه میخوامم

طوفان میخنده و میگه

لطف میکنین از ترکیبی هم برامون بزارین

چشم حتما

دوباره شروع کردیم راه رفتن که گفتم

وایی اون لواشکا چه چشمک میزنن

اره از اینا هم میخوای

میخری

اره

وای مرسی پس لواشک شکم پرم بخر

باشه

وقتی یک پلاستیک پر الوچه و لواشک خریدیم رضایت دادم و از مغازه زدیم بیرون و شروع کردیم راه رفتن که طوفان گفت

_اونجا لباس داره برای تو میخوای بری بخری

_کجا

سمت راست رو نشون داد و گفت

_اونجا

_اره بریم ببینیم چی داره

وارد مغازه شدیم که فروشنده بلند شد

_سلام خوش اومدین

_ممنونم

_بفرمایید در خدمتم

طوفان گفت

_لباس برای خانوم میخوام

_ عزیزم مبارکه انشالله بسلامتی به دنیا بیان

_ ممنونم

_ خوب بفرمایید اینجا تا لباسا رو نشونتون بدم

_ رفتیم سمت میزش که لباسا رو از جلد در آورد و گفت

_ اینجا بیشتر لباس راحتی داریم

_ بعد دونه دونه لباسا رو گذاشت روی میز

_ و اییی طوفان این لباسه چه باحاله چه گلای شادی داره

_ ااره قشنگه برش دار

_ باشهه

چند تای دیگه که راحتی بودن و طرح های قشنگ و جالبی داشتن رو برداشتم و طوفانم حساب کرد و بعد از خداحافظی از مغازه زدیم بیرون که طوفان گفت

_ حالا کجا بریم

__بریم یک چی بخریم برای مادر جون و پدر جون و طرلان بعدم بریم غذا
بخوریم و بعدم بریم هتل

__باشه بریم

شروع کردیم راه رفتن بین مغازه ها

__بیا بریم برای مادر جون یک روسری و ساعت بخریم یا عطر بخریم

__نمیدونم هر چی دوست دادی بخر

__همون ساعت و روسری خوبه تو هم دوست داری بخر

__نه نمیخواد من سر در نمیارم

__خوب برای پدرجونم یک پیراهن و یک ساعت ست با مادر جون برایش
میخریم

__باشه

__بیا اول بریم ساعت بخریم

بعد از گشتن داخل چند تا مغازه دوتا ساعت ست که به نظرم به دست مادر جون و پدرجون میومد خریدیم و بعد رفتیم سراغ روسری یک روسری رنگ شاد هم انتخاب کردم و بعد یک پیراهن ست با روسری هم برای پدرجون خریدیم

_خوب کارمون تمام

_اره

_بریم یک چیز بخوریم

_بریم اون رستوران

_نهه بریم خریدامون رو بزاریم داخل ماشین بریم فلافل ابادان بخوریم

_باشه پس بریم

_بزار اول یکم بشینم

_چه عجب تازه یادت اومد بشینی

_اره خیلی خوش گذشت مرسی وای کمرم صاف نمیشه پاهامم خیلی درد میکنه

_خوبی

_اره برای زیاد راه رفته درد دارم

_باشه بشین یکم استراحت کن بعد میریم

_اکی

بعد از پنج دقیقه استراحت با طوفان سمت خروجی فروشگاه رفتیم و من جلوی در منتظر موندم تا طوفان بره و ماشین بیاره وقتی اومد رفتم سمت ماشین و چند تا از وسایلم رو گذاشتم صندلی عقب و بعد نشستم کنار طوفان

طوفان راه افتاد بعد از پنج دقیقه با دیدن یک فلافل سیار ماشین رو پارک کرد و پیاده شد و رفت فلافل بخره منم تا زمانی که بیاد یک پیام دادم طرلان

_سلام طرلان خوبی کجایی

بعد از چند ثانیه جوابش اومد

_سلام عزیزم خوبی خوش میگذره منم با مریم و سجاد اومدم بیرون جات خالی نشستیم داریم بستنی میخوریم

_نوش جان عزیزم

_تو کجایی خوبی

اره خوبم طوفان رفته فلافل بخره اومدم هتل برات همه چیز رو تعریف میکنم

باشه عزیزم پس من برم دیگه خوش بگذره

باشه میبینمت

گوشی رو خاموش کردم و گذاشتم داخل کیفم و شروع کردم ماساژ دادن پاهام
بعد از ده دقیقه طوفان با دو تا فلافل اومد

بفرما اینم از فلافل های شما

ممنونم

نوش جان

پیام دادم طرلان گفت با مریم و اقا سجاد رفته بیرون

خوب خوبه خیالت راحت شد

اره خوبه

خوب بخور که راه بیوفتم

__باشه

شروع کردم به خوردن که حس کردم آتیش گرفتم

__وایی چه تنده

__اره دیگه مرده گفت اصل فلافل ابادان اینطوریه

__دارم میسوزم اب رو بده

در اب رو باز کرد و داد دستم

__بیا ولی اونقدرم تند نیست

__چراااا تنده

__برای من که خوبه

و شروع کرد به خوردن ولی من با هر لقمه یکم اب میخوردم وقتی خوردم تمام
گفتم

__مرسی خیلی چسبید ولی خیلی تند بود

_ تو اصلا دیدی من اب بخورم

_ خوب شاید تو تحمل تندی رو داری ولی من ندارم

_ شاید خوب دیگه کاری ندادی بریم سمت هتل

_ نه واقعا ممنونم برای امروز و همچنین فلافل

_ خواهش میکنم نوش جان

وقتی طوفان حرکت کرد سمت هتل منم چشمام رو بستم تا یکم استراحت کنم

_ آرام آرام

با صدای طوفان چشمام رو باز کردم

_ بله

_ رسیدیم بلند شو بریم بالا بخواب بچه ها هنوز نیومدن استراحت میکنیم تا شب
و میایم میبینیمشون ک برای فردا برنامه بچینیم

_ باشه

پیاده شدم و با کمک طوفان وسایل رو برداشتیم و طوفانم سوییچ ماشین رو داد
نگهبان و با هم رفتیم داخل و بعد از گرفتن کارت و کلید از پذیرش رفتیم سمت
اسانسور و دکمه رو زدیم وقتی اومد سوار شدیم

_وای طوفان دارم از خواب میمیرم فقط برم بخوابم

_الان که رسیدیم برو و راحت بخواب

_اکی

وقتی به طبقه مورد نظر رسیدیم از اسانسور اومدیم بیرون و طوفان حرکت
کرد سمت سوییت و درش رو باز کرد و ایستاد تا من وارد بشم بعد پشت سرم
اومد داخل و در رو بست وسایل رو گذاشتم روی زمین و یک راست رفتم سمت
تخت و دراز کشیدم روی تخت

_ااا ارام بلند شو لباسات رو عوض کن بعد بخواب اینطوری اذیت میشی لباساتم
کثیفه

_وای فقط نگو بلند شو بزار استراحت کنم بعد لباس عوض میکنم واقعا نمیتونم
کمرم داره نصف میشه خوابم میاد

وقتی صدایی از طوفان نیومد راحت چشمام رو بستم بعد از چند دقیقه با حس
اینکه پیراهنم داره از تنم در میاد چشمام رو نیمه باز کردم که اروم گفت

_بخواب فقط میخوام لباسات رو عوض کنم اذیت نشی کاریت ندارم

منم که گرمم بود و حوصله مخالفت نداشتم چشمام رو بستم و اونم به کارش ادامه داد و منم داخل بی خبری فرو رفتم

وقتی بیدار شدم دیدم سرم روی بازوی برهنه ی طوفان و اونم دستش روی شکممه و خوابه یکم جابجا میشم که چشماش رو باز میکنه

_بیدار شو دیگه

_خوابم میاد

_پاشو زیاد خوابیدیم

_ساعت چندم مگه

_ساعت هفت و ده دقیقه ی باید آماده بشیم بریم پایین تا یک دوش بگیریم آماده بشیم طول میکشه

_باشه

گوشیش رو از روی عسلی کنار تخت برداشت و با باز کردن صفحه گفت

_اوو اینجا رو چقدر زنگ زدن

_زنگ بزن ببین چشونه

_بیخیال

_زنگ بزن شاید کار واجب دارن

_ای بابا الان میزنم

بعد شماره اقا سجاد رو گرفت و موبایل رو برد سمت گوشش بعد از چند تا بوق صدای اقا سجاد اومد که گفت

_سلام

_سلام کارم داشتین که انقدر زنگ زدین

_نه وقتی اومدیم فکر کردیم شما نیومدین زنگ زدیم جواب ندادین رفتیم از پذیرش پرسیدیم که گفت برگشتین و داخل اتاقین

_اها اکی پس

_یک ساعت دیگه بیاین پایین

_باشه شما برین ما هم میایم

پس فعلا داداش

خداحافظ

وقتی طوفان قطع کرد رو کرد سمت منو و چپ چپ نگاهم کرد

اونطوری نگاه نکن خوب مگه بد شد خیالمون راحت شده

نه برو دوش بگیر من یکم دیگه بخوابم بعد بیا صدام کن

باشه

رفتم حمام و اخرای حمام کردم بود که حس کردم زیر دلم درد میکنه توجه نکردم و دوش گرفتم و حوله رو پیچوندم دور خودم و زدم بیرون با درد شدیدی که زیر دلم پیچید نتونستم تحمل کنم و نشستم روی زمین

طوفان

هوم

طوفاالانن

باشه بیدار میشم

_ دارمم میمیرم اخ کمک کن

یک دفعه بلند شد و نشست روی تخت وقتی دید نشستم روی زمین بلند شد اومد سمتم و گفت

_ چرا اونجا نشستی

_ دلمم دارم میمیرم ترو خدا یک کاری کن

_ بلند شو لباس بپوش ببرمت دکتر

همینطور که از زور درد گریم میکردم گفتم

_ نمیتونممم دارم میمیرم

کلافه گشت دور خودش و گفت

_ خوب چیکار کنم الان من

_ لباس تنم کن زنگ بزن اورژانس من نمیتونم تگون بخورم

زنگ زد اورژانس و شرایطم رو توضیح داد بعد بلند شد و یک لباس آورد و
تند تنم کرد خودشم لباس پوشید

__بلند شو ببرمت تا پایین

__نمیتونم

__خوب بزار بغلت کنم

__سنگینم نمیخواد

__به جهنم که سنگینی فعلا مهم تو بچه هایی

بعد مدارک رو برداشت رفت در رو باز کرد و اومد منم بغل کرد و برد بیرون

__در اتاق رو ببند

در رو بستم که تند رفت سمت اسانسور یک مرد و زنی جلوش وایستاده بودن
طوفان گفت

__ببخشید میشه دکمه رو بزنین زود بیاد زخم درد داره

اونا هم عجله افتاد بهشون و تند زدن بعد از یک دقیقه اسانسور اومد و طوفان
تند رفت داخل و زنه و مرده هم سوار شدن و طبقه هم کف رو زدن

منم هر دقیقه که دلم میپیچید یک ناله میکردم

_جانم اشکال نداره الان میبرمت دکتر خوب میشی

_دارم میمیرم

_این چه حرفیه

دیگه فرصت نشد جوابش رو بدم

تا رسیدیم پایین امبولانس رسیدم دردم کمتر شده بود ولی هنوزم حالم بد بود
و نگران بچه هام بودم

_نکنه برای بچه ها اتفاقی بیوفته

_نگران نباش

طوفان گذاشتم روی برانکارد و زود سوار آمبولانسم کردن و بعد که طوفان
اومد نشست کنارم حرکت کردن

_درد داری

_نه زیاد ولی هنوز دلم میپیچه

_ الان میرسیم نگران نباش

_ بچه هام

_ خوبن

وقتی رسیدیم بردنم داخل یک اتاقی و بعد از چند دقیقه دکتر اومد و معاینم کرد
بعد رو به پرستار گفت

_ یک سونو اورژانسی ببرینش

پرستارم حرفش رو تایید کرد و رفت که اطلاع بده و دکترم بعد از زدن یک
سرم رفت بیرون

_ من میترسم طوفان یک کاری بکن

_ هیچی نیست من کنارتم اروم باش گریه نکن

_ دلم درد میکنه دارم میمیرم

_ الان میبرنت سونو بعد تشخیص میدن چی شده

بعد از چند دقیقه دوتا پرستار اومدن و کمک کردن نشستم روی ویلچر و بردنم سمت یک اتاقی که بتونم سونوگرافیم رو انجام بدم بعد دوباره برم گردوندن داخل همون اتاق و کمک کردن دراز بکشم روی تخت

_چی شد آرام

_چیزی نگفتن

بعد از ربع ساعت که آرامبخش داشت روم تاثیر میزاشت دکتر اومد داخل طوفان رفت سمتش و گفت

_چی شده خانم دکتر اتفاقی افتاده

_نه خدا روشکر زود رسوندینش باید آماده بشه برای زایمان دچار زایمان زود رس شده

_چطور اخیه یک ماه و خورده ای دیگه مونده

_خداروشکر انگار هم رشد و هم تغذیه بچه هاتون خیلی خوب بودم وقتی به دنیا بیان حدود یک یا دو هفته باید داخل دستگاه بمونن بعد میتونن برن خونه همسرتونم بیشتر از این نمیتونه وزن این سه تا بچه رو تحمل کنه برای همین دردشون گرفته

من اینبار گفتم

_ولی ما برای مسافرت اومدیم اینجا همیشه منو انتقال بدین تهران

_واقعا خوب چرا میتونیم تهرانم بهتره برای شما چون امکاناتش بیشتر و شما راحت ترین پس میگم درخواست هلیکوپتر بدن فردا صبح اورژانسی اعزامتون میکنیم تهران

_ممنونم

_انشالله سه تا بچه خوشگل و سالم گیرت میاد عزیزم

_خیلی ممنون

دکتر که رفت بیرون رو به طوفان گفتم

_من میترسم یک کاری بکن زوده برای بچه هام

_فکرش رو بکن تا دو هفته ی دیگه سه تا نوزاد کوچولو داخل بغلت شیرشون میدی

با تصور اینکه به سه تا نوزاد کوچولو شیر بدم لبخند اومد روی لب هام

_زنگ بزن به طرلان و بچه ها خبر بده گناه دارن بخاطر ما سفرشونم خراب شد

_فدا سرت تقصیر تو نیست

_بهشون بگو به سفرشون ادامه بدن تو هم برو وسایلمون رو جمع کن بده دست
طهران

_باشه تو خوابت برد میرم

چشمام رو بستم و بعد از چند دقیقه دیگه متوجه صدای اطرافم نبودم با حس دل
درد چشمام رو باز کردم و یکم خودم رو بالا کشیدم که دیدم طوفان روی تخت
کناریم خوابه

_طوفان طوفان

بلند شد و گفت

_چی شده دلت درد میکنه

_یکم درد مبکنه ولی الان میخوام برم دست به اب

میخنده و میگه

_باشه صبر کن برم به پرستار بگم ببینم میتونی بلند شی یا نه

_باشه

طوفان رفت بیرون و بعد از چند دقیقه با پرستار اومد داخل پرستار گفت

_سلام عزیزم خوب خوابیدی

_سلام ممنون ااره

_دل درد نداری

_چرا یکم

_تا فردا صبر کن اون وقت میتونی سه تا بچت رو بگیری داخل بغلت

_الان زود نیست برای به دنیا اومدنشون

_خوب عزیزم شکم تو ظرفیت سه تا بچه رو نداره و خدا رو شکر رشد بچه هاتم خوب بوده دکترا بیشتر موندن بچه هات رو خوب نمیدونن چون باعث خفگی جنین میشه

_اها مرسی

_خواهش میکنم عزیزم فعلا شوهرت کمکت میکنه بری کارت رو انجام بدی
یک ساعت دیگه اعزام میشی تهران

_ممنونم

بعد که سرم رو از دستم در آورد رفت بیرون

طوفان اومد سمتم و دستم رو گرفت

_ آرام وزنت رو بنداز روی من فشار بهت نیاد

_ حواست به بچه هام باشه

_ چی

_ حواست به بچه هام باشه ترو جان مادرت نزار بیوفتن زیر دست هلیا

_ بسه

_ با هلیا ازدواج کن اگر مردم ولی بچه ها رو بزار پیش مادر جون خودت بیا
بهشون سر بزن نزار به هلیا بگن مامان

_ بسه داری هذیون میگی

در رو باز کرد و کمک کرد برم داخل

_ من پشت درم کمک خواستی بگو

__باشه

بعد که کارام رو کردم و دست و صورتم رو شستم رفتم بیرون و طوفان کمک کرد برم روی تخت بعد از یک ساعت پرستار اومد داخل و کمک کرد آماده بشم

__چرا نمیزارین با هواپیما بر

__نه عزیزم دکتر هیچ وقت اجازه نمیده داخل هلیکوپتر پرستار باهاته مسئولیتت با بیمارستانه ولی هواپیما نه و اگر کیسه ابت ترکید یا خونریزی کردی یکی هست که بلد باشه چکار کنه

__وایی میترسم طوفان

به جای طوفان پرستار گفت

__نه عزیزم ترس نداره بدون خطر میری میرسی نترس

پرستار اومد و کمک کرد رفتم روی برانکارد مناسب هلیکوپتر دست طوفان رو گرفتم و ول نکردم بردنم پشت بام بیمارستان که یک هلیکوپتر زرد بود تخت رو هدایت کردن سمتش و تختم رو بردن داخل پرستار نشست طوفانم اومد کنارم در هلیکوپتر رو بستن و بعد از ده پونزده دقیقه هلیکوپتر بلند شد دست طوفان رو فشار دادم که متوجه شد ترسیدم و گفت

__چیزی نیست ترس نداره من کنارتم همینطور بچه ها درد داری

_ارههه درد دارم دلم داره درد میگیره

پرستار گفت

_الان براتون ارامبخش میزنم

پرستار مشغول شد به طوفان گفتم

_پدر جون مادر جون میدونن

_اره خبر دادم

_طرلان چی اونا رو هم گفتی

_اره فردا راه میوفتن میان تهران

_گناه داشتن گفتم نیاز نیست

_بچه ها انقدر ذوق دیدن کوچولوها رو دارن از خیر ادامه مسافرت گذشتن
طرلان رو بزور نگه داشتم هتل وگرنه باهام میومد

_اییییی

_چی شد خوبی

_دلم درد میکنه جدیدن تحمل لگد هایی که میزنن رو هم ندارم

_اشکال نداره فقط یک روز دیگه تحمل کن

سرم رو به نشونه مثبت تکون میدم بعد از چند دقیقه که ارامبخش داشت اثر خودش رو میکرد قبل از اینکه چشمام بسته بشه یک صدایی از طوفان شنیدم که مطمئن نبودم درسته یا نه

_چه دیر فهمیدم عاشق تو بچه هام ولی قول میدم جبران کنم

هر چی سعی کردم چشمام رو باز کنم نشد و خوابم برد با تکون های برانکاردی که روی اون بودم چشمام رو باز کردم که دیدم طوفان کنارم نیست

_طوفان طوفان

پرستار که بالای سرم بود گفت

_شوهرتون رفت پایین شما رو هم الان میبرن

خیالم که راحت شد چشمم رو بستم چون نمیتونستم روی کمر دراز بکشم
مجبور بودم روی یک پهلو بخوابم برای همین همون سمتم خوابش رفته بود و
گز گز میکرد

وقتی خواستن ببرنم پایین مجبور شدم روی شکم دراز بکشم و منتقلم کردن
روی یک تخت و از طریق اسانسور بردنم داخل بخش زنان و زایمان و داخل
اتاقی که از قبل طوفان رزرو کرده بود ولی طوفان باهام نیومد داخل اتاق بعد
از نیم ساعت که منتظر نشسته بودم روی تخت طوفان اومد در زد و اومد داخل
خواستم حرف بزنم که دیدم پشت سرش مادر جون اومد داخل

_وایی سلام مادر جون خوبین شما چرا زحمت کشیدین اومدین

_سلام به روی ماهت عزیزم خوبی

_مرسییی دلم براتون تنگ شده بود

_منم عزیزم

خواستم حرف بزنم که طوفان گفت

_خوب دیگه من برم صبح ساعت نه میام ساعت یازده وقت سزارین داری به
دکترتم زنگ زد و بهش شرایطت رو گفتم و قول داد ساعت یازده خودش رو
میرسونه

مادر جون گفت

__باشه عزیزم برو خدا به همراهت

__مادر جونم ببر اینطوری میوفته داخل زحمت بخدا راضی نیستم

__این چه حرفیه عزیزم جدا از اینکه تو عروسمی و دخترمی سه تا فندقم اولین
نوه های منن
میخندم و میگم

__مادر جون اونا دیگه فندق نیستن بزرگ تر شدن

__اره عزیزم بهتره اسمشون رو بگیریم که عادت کنیم این اسما نیوفته سرشون

__اره بهتره اقا اشوان آروشا و ارشیدا خانم

__به به چه اسمای قشنگی دارن نوه هام

__بلههه

طوفان پرید بین حرفامون و گفت

__خوب واقعا دیگه باید برم الان پرتم میکنن بیرون

_برو عزیزم خدا به همراهت

دست تکون داد و بعد رفت بیرون

مادر جون اومد سمتم و گفت

_راحتی بالشتای پشتت درسته

_بله ممنون مادر جون راحتم

_خوب عزیزم تعریف کن ببینم چی شد

_مادر جون اولای مسافرت طوفان یکم سرد بود ولی بعد انگار از این رو به
اون رو شده بود انقدره مهربون شده بود بیشتر بهم توجه میکرد من دعوا
میکردم اون کوتاه میومد اصلا یک چیزی بود

_خوب خدا رو شکر انگار عقلش اومد سر جاش

میخندم و چیزی نمیگم

با مادر جون تا شب حرف زدیم و درد و دل کردیم شب بود که دردم شروع شد
و اومدن بهم مسکن زدن که سریع خوابم برد صبح که از خواب بیدار شدم دیدم
دکتر خودم بالای سرمه

_سلام خانم دکتر

_سلام عزیزم خوبی

_اره درد دارم یکم

_دو ساعت دیگه کوچولو هات به دنیا میان خدا رو شکر هم وضعیت خودت خوبه
هم بچه ها

_مرسی خانم دکتر خدا رو شکر

_خواهش میکنم عزیزم الان من میرم همسرت میاد پیشت یک ساعت دیگه میان
امادت میکنن

_خیلی ممنون

بعد از چند دقیقه دکتر رفت و طوفان با مادر جون و پدر جون اومد داخل پدر
جون اومد بالای سرم و روی سرم رو بوسید

_خوبی بابا جان

_ممنونم پدر جون شما خوبید شرمنده نمیتونم بلند شم دکتر گفت زیاد تکون
نخور

_خدا ببخشه عزیزم راحت باش

_ممنون

بعد از یک ساعت حرف زدن پرستار اومد و همه رو کرد بیرون و کمک کرد
آماده بشم و لباس مخصوص بپوشم و بعد بردنم بیرون طوفان اومد سمتم و دستم
رو گرفت

_میترا سم طوفان

_دو ساعت دیگه با سه تا فسقلی همینجایی

_اره اگر سالم نیومدم بیرون

_بسه آرام شادی رو الکی خراب نکن

_باشه ولی از اول بار داریم دارم بهت میگم و تا الان حفظ شدی

_خوب دیگه ما همه منتظر تیم هم منتظر تو هم منتظر اون سه تا کوچولو ها
بخاطر بچه ها هم شده سالم میای

_باشه

دستم از دست طوفان فاصله گرفت و وارد راه روی اتاق عمل شدم و در بسته شد بعد که وارد اتاق شدیم بعد از ده دقیقه دکتر اومد بالای سرم و گفت

_ خوب عزیزم وقتی بهوش میای سه تا کوچولوت دیگه کنارتن نه داخل شکمت
لبخند میزنم که ادامه میده

_ ماسک رو که گذاشتم روی صورتت یک نفس عمیق بکش

_ باشه

ماسک رو که گذاشتن روی صورتم نفس عمیق کشیدم و بعد از چند ثانیه دیگه چیزی متوجه نشدم

وقتی چشمام رو باز کردم حس کردم زیر دلم داره میسوزع و درد میکنه دست بی حسم رو بلند کردم گذاشتم زیر شکم با حس شکم خالیم تازه یادم اومد که زایمان کردم پرستار رو صدا کردم که اومد بالای سرم

_ چی شده عزیزم

_ بچه هام

_ ماشاالله تو مادر اون سه قلویی

_ بله

_ سه تا بچه ناز گیرت اومده عزیزم خدا حفظشون کنه برات

الان کجان

شما هنوز داخل بخش ریکاوری اگر مقاومتت رو برای نخوابیدن بشکنی بیدار
که شدی داخل بخش زنانی بچه هاتم که خبر داری داخل دستگاهن

حالشون خوبه

اره عزیزم انقدر حالشون خوبه که زمانی که به دنیا اومدن کل بیمارستان رو
گذاشتن روی سرشون شوهرتم انقدره خوشحال بود که فکر کنم به همه
بیمارستان شیرینی داد

لبخند میزنم و چشمام رو میبندم و خدا رو شکر میکنم و بعد از چند دقیقه خوابم
میبره با حس نوازش موهام چشمام رو باز میکنم که میبینم طوفان بالای سرمه

مادر شدنت مبارک

لبخند میزنم و میگم

پدر شدن تو هم مبارک

بلند شو باید یک چی بخوری یک ساعت دیگه زمان شیر دادن به بچه های ما
از امروز به بعد برنامه داریم با این سه تا کوچولو

چرا

انقدره جیغ زدن که پرستار گفتن خدا صبرتون بده مخصوصا یکی از دخترها
ولی تا گرفتمشون داخل بغلم چند دقیقه بعد اروم شدن انگار میدونستن من کیم
نمیدونی چه حس شیرینیه

واقعا نمیارن من ببینمشون

نه الان بلند شو این سوپ رو بخور میبرمت پیش بچه ها بخش نوزادان داخل
دستگاهن نیارنشون بیرون بهتره

باشه

میشینم روی تخت و طوفانم بالشت و پشت سرم مرتب میکنه و و ظرف سوپ
رو میزاره روی میز میخوام بخورم که در با شدت باز میشه و طرلان خودش
رو میداره داخل یکم نگاهمون میکنه و یک جیغ خفه میکشه

وایییی من عمههه شدمممم کجان فسقلیای من کجان دلم میخواد ببینمشون

سلام عرض شد طرلان خانم رسیدن بخیر نفس تازه کن بعد

سلام وای انقدره هیجان داشتم خونه هم نرفتم از راه فرودگاه یک راست اومدم
خوبی درد نداری

مرسی عزیزم خوبم الان بلند شدم غذا بخورم که بعد برم شیرشون بدم

واقعااا خوب تا تو بخوری من برم ببینمشون

راحت نمیدن که بخش نوزادانه

تو چیکار داری من میرم دوباره میام

برو عزیزم

وقتی طرلان رفت بیرون منم سوپم رو خوردم و رو به طوفان گفتم

مادر جون و پدرجون کجان ندیدمشون

رفتن برات لباس جدید بیارن و یک سوپ تقویتی هم درست کنن بیارن دوسه ساعت دیگه وقت ملاقاته میان

اها دستشون درد نکنه واقعا افتادن داخل زحمت

بلاخره اولین نوه هاشونه ذوق دارن

اره فقط پدر منه از چیزی خبر نداره

پدرتم خبر داره

واقعا

اره فقط گفت حالت بهتر شد میاد بهت سر میزنه

خوبه همینم زیاده

بیخیال بزار برم ویلچر بیارم بخش نوزادان طبقه بالای نمیتونی بری

اره بدنم هنوز سر بخاطر دارو ها

صبر کن الان میام

باشه وای خیلی هیجان دارم

الان میری میبینیشون دیگه انتظار تمام

اره زود بیا

باشه

رفت بیرون و بعد از ده دقیقه با یک ویلچر اومد داخل و کمک کرد نشستم
سرش و راه افتاد از اتاق که رفتیم بیرون از راه رو گذشت و جلوی اسانسور
ایستاد و دکمه رو زد

_ شبیه کین بچه ها

_ شبیه دو نفرمون

_ واقعا مگه تو بچگیای منو دیدی

_ اره داخل خونتون روز خواستگاری یک دختر بور و تپل

میخندم و میگم

_ اره تو هم بور بودی

_ ولی نه مثل تو

_ اره ولی در کل تپل و جذاب بودی

میخنده و چیزی نمیگه سوار اسانسور میشه و دکمه طبقه بالا رو میزنه و درای
اسانسور بسته میشه بعد از چند ثانیه که میرسیم طبقه سوم از اسانسور پیاده
میشیم و طوفان حرکت میکنه سمت پذیرش و با منشی حرف میزنه و بعد من رو

میبره سمت یک اتاق که چند تا بچه اونجا بود با دیدنشون اشک از چشمام
سرازیر میشه

_||| گریه چرا

_اشک شوق

_به هر حال

_کجان

_اون سه تا فندق رو ببین

_وایی میترسم بغلشون کنم خیلی کوچیکن

پرستار اومد سمتم و گفت

_دکمه پیر هنت رو باز کن عزیزم تا بزارمش داخل بغلت شیر بهشون بدی

به حرفش عمل کردم که اول آشوان رو گذاشت داخل بغلم اروم دستام رو دورش
حلقه کردم و گفتم

_سلام عشق مامان سلام فسقل مامان به این دنیا خوش اومدی

اروم بهش شیر دادم و بعد به آروشا و آرشیدا هم شیر دادم و چند دقیقه دیگه
موندم و بعد رفتم سمت اتاق خودم وقتی در اتاق رو باز کردم دیدم طرلان نشسته
و داره حله حوله میخوره

_وای دیدیشون آرام

_اره عزیزم

_نزاشتن زیاد بمونم سری دیگه که میخواستی بهشون شیر بدی منم باید پیام

_باشه حتما شرمنده مسافرتتونم به هم ریخت

_این چه حرفیه دیونه نمیدونی وقتی فهمیدم چه حالی شدم از یک طرف نگران
تو بودم از یک طرف شوق به دنیا اومدن بچه ها رو داشتم

_خودمم نمیدونی چه حس خوبی به مادر شدن

لبخند میزنه و کمک میکنه بشینم روی تخت

ساعت ملاقات مادر جون و پدر جون میان و بهم سر میزنن و سوپم برام میارن
طرلان رفت خونه و لباساش رو عوض کرد و اومد مادر جون هر چقدر بهش
گفت خسته ای برو خونه خودم میمونم فایده نداشت و اصرار داشت بمونه وقتی
مادر جون و پدر جون رفتن و طوفانم رفت و وضعیتم رو از دکتر پرسید وقتی
اومد داخل گفتم

__چی شد دکتر چی گفت

__دو روز دیگه باید بمونی

__وایی خیلی زیاده نمیتونم

__دیگه اگر رفتی خونه و خدایی نکرده مشکلی پیش اومد قبول نمیکنن

__باشه پس میمونم

__افرین خوب من دیگه برم خداحافظ

__بسلا مت

__بسلا مت داداش

__طرلان حواست به ارام و بچه ها باشه

__چشممم

__وقتی طوفان رفت طرلان اومد نشست روی تخت کنارم

__خوب تعریف کن ببینم

_چلو

_چه خبر واکنش طوفان نسبت به بچه ها چی بود

_وای طوفان رو ندیدی زمانی که داشتم به بچه ها شیر میدادم چشمش ستاره بارون بود هر کدوم رو که شیر میدادم بعد من میگرفت داخل بغلش داخل گوششون اذان میگفت و میداد دست پرستار که بزارشون داخل دستگاه

_اخیییی دلم میخواست داخل اون لحظه ببینمش

_اره اون لحظه خیلی ناب و تکرار نشدنی بود

_ارهه صد درصد خوب دیگه چه خبر

_دیگهههه هیچ تو چه خبر از خواستگارت

_چند روزه ازش خبر ندارم هر چی زنگ میزنم یا جواب نمیده یا سر سری و سرد جواب میده

_چرا داییش رو نمیدونی

_نه بهم چیزی نمیگه

__بنظرم راجبش با طوفان صحبت کن

__نه اصلا حرفش رو نزن نمیخوام طوفان از چیزی خبر داشته باشه

__باشه عزیزم هر طور خودت صلاح میدونی

__مرسی عزیزم برم بخوابم صبح که اوادم تا الان سر پایم

__برو عزیزم تو هم بخاطر من افتادی داخل زحمت

__نه بابا این چه حرفیه

__شب بخیر

__شب بخیر

دو روز بعد

__امروز عصر قراره مرخص بشم و دیگه راحت میشم

__ارام حالت خوبه مطمئنی نمیخواهی بیشتر بمونی

اره بابا بخیه ها که جزییه حالمم خیلی خوبه برم خونه از بوی بیمارستان حال
داره به هم میخوره منم که هر روز باید بیام پیش بچه ها و برم فرق نمیکنه ولی
خونه یک چیز دیگه ی

الان میری خوب استراحت میکنی فردا میای پیش بچه ها

اره قبل رفتن باید بهشون شیر بدم

باشه پس من میرم خونه کارای اومدنت رو انجام بدم مامان این چند روزه پا
درد گرفته

باشه عزیزم برو نمیخواد زیاد خودتون رو داخل دردرس بندازین

نه بابا دردرس چیه انقدره ذوق داریم که دردرس حساب نمیشه جشن ولی الان
نمیگیریم زمانی که بچه ها اومدن و از چهله رفتن بیرون جشن میگیریم برایشون
بهتره نه؟

اره خیلی خوبه بچه ها هم یکم بزرگ تر میشن

اره پس من رفتم خداحافظ

خداحافظ عزیزم

طرلان که رفت بلند شدم و رفتم طبقه بالا و کنار تخت بچه ها ایستادم و نگاهشون کردم

_مادر فداتون اخه شما چقدر نازین ماشالله

_چه مادر مهربونی

برگشتم و به پرستار که نگاهم میکرد و نگاهش کردم

_مگه همیشه مادری بچه هاش رو دوست نداشته باشه این فرشته ها انقدر دوست داشتین که ادم خواه ناخواه عاشقشون میشه

_اسماشون رو چی گذاشتی

_آشوان و آرشیدا و آروشا

_عزیزم چه اسمای نازی خدا برات حفظشون کنه

_ممنونم عزیزم

_زیاد نمونین داخل خوب نیست

_چشم الان میام

بعد از چند دقیقه که نگاهشون کردم رفتم بیرون و بعدم طبقه پایین و داخل اتاق خودم و روی تخت دراز کشیدم که سریع خوابم برد

_ آرام آرام

چشمام رو باز میکنم که میبینم طوفان بالای سرمه

_ سلام

_ سلام عصر شده بلند شو آماده شو تا من کارای ترخیصت رو انجام بدم بعد بریم به بچه ها شیر بدی و بریم خونه منتظرتن

_ باشه برو منم بلند شدم

_ اکی

طوفان که رفت بلند شدم زنگ کنار تخت رو زدم پرستار اومد و سرم رو از دستم کند و منم لباسام رو پوشیدم و منتظر طوفان موندم بعد از چند دقیقه که اومد با هم رفتیم طبقه بالا و به بچه ها شیر دادم و طوفانم یکم باهاشون بازی کرد وقتی خوابیدن رفتیم سمت خونه نزدیکای خونه که رسیدیم دیدم مادر جون و پدر جون و طرلان جلوی درن با یک مردی که گوسفند رو گرفته بود که نره از ماشین پیاده شدیم که پدرجون گفت

_ وایستین گوسفند رو سر ببره از روی خونش بیاین

وقتی خواست سر گوسفند رو ببره من پشتم رو کردم وقتی تمام شد برگشتم و بدون نگاه کردن به گوسفند رفتم سمت مادر جون اینا

_سلام ممنونم نیاز نبود این کارا کاش میزاشتین زمانی که بچه ها رو آوردیم این کار رو میکردین

پدر جون گفت

_این گوسفند برای عروس گلم بود برای نوه های عزیزم سه تا زمین میزنم

_خیلی داخل زحمت افتادین ممنون

_این چه حرفیه عزیزم بریم داخل

سوار ماشین شدم و طوفان رفت داخل و حیاط رو رد کرد و جلوی در خونه پیادم کرد

رفتیم داخل که مادر جون گفت

_عزیزم بیا بشین خسته ای این دو روز بیمارستان بودی

_وای نه مادر جون برم یک دوش بگیرم و بیام داره حاله از بوی بیمارستان بهم میخوره

__برو عزیزم منتظریم

__چشم زود میام شرمنده اصلا نمیتونم تحمل کنم

__دشمنت عزیزم برو میخوای طوفان یا طرلان بیان کمکت کنن

__نه ممنون خودم میتونم

__خوب برو عزیزم زیادم سر پا نمون منم شام رو آماده میکنم تا تو بیای

__باشه چشم

رفتم طبقه بالا و بعد هم یک راست رفتم داخل اتاق و سمت حمام وارد شدم و لباسام رو در آوردم و رفتم زیر دوش خودم رو یواش شستم و حوله رو پیچوندم دورم و زدم بیرون و خودم رو خشک کردم و لباسام رو داشتم میپوشیدم که در اتاق باز شد برگشتم دیدم طوفانه

__یک درم بزنی بد نیست

__بیخیال بابا فعلا که لباس زیر پوشیدی

__ربطی نداره پوشیده باشم نباید در میزدی

__باشه درد نداری

چه خوبم بحث رو میپوچونی چرا یکم بخیه هام درد میکنه

اشکال نداره عادیه

یک طور میگی عادیه انگار ده شکم زایدی

نزایدم ولی میدونم این چیزا طبیعیه حالا شام بیارم برات داخل اتاق یا میای
پایین

نه میام پایین

باشه پس منتظریم

خیلی خوب الان میام

پیراهن و شلوارم رو میپوشم و موهامم خشک میکنم و بعد میرم پایین که میبینم
میز رو چیدن و منتظر منن

شرمنده دیر شد

اتفاقا همین الان میز رو چیدیم بیا بشین عزیزم

میرم و کنارشون میشینم و شام رو با هم میخوریم و بعد از جمع کردن میزو
شستن ظرفا همه بعد از یکم نشستن دور هم میرن که بخوابن چون امروز خیلی
روز و خسته کننده ای بود برای همه

دو هفته بعد

_ طوفان عجله کن

_ چیه بابا از صبح داری سرم رو میخوری اومدم

_ خوب دیر میشه

_ نترس به موقع میرسیم تو این دو هفته منو کچل کردی دارم بر شکست میشم

_ فدا سرت بیا بریم غر نزن

_ باشه عزیزم بریم

سوار ماشین میشیم و طوفان راه میوفته سمت بیمارستان وقتی میرسیم طوفان
میره ماشین رو پارک میکنه و با هم میریم داخل بیمارستان داخل این دو هفته
چقدر اومدم بیمارستان و رفتم که بیشتر پرستارای بخش من رو میشناسن

_ سلام

_سلام عزیزم

_خوبین

_خدا رو شکر شما خوبین

_ممنون دکتر نیومد

_تا ده دقیقه دیگه میاد برگه ترخیص رو امضا میکنه شما هم به سلامتی میرین
سر خونه زندگی خودتون

_به امید خدا میتونم بچه هام رو ببینم

_اره عزیزم چرا که نشه برو ببینشون

_ممنونم

رفتم سمت بچه ها که حالا چشماشون رو باز کرده بودن حسابی هم تپل شده
بودن

_به به عشقای مامان رو نگاه کن نفسای مامان رو نگاه کن ماشالله من فدای اون
چشماتون اخه

نشستم روی صندلی که نزدیک تخت بود و یکیشون رو گرفتم داخل بغلم و طوفانم اون دوتا رو گرفت داخل بغلش

_یعنی یکی از کارمندان منو داخل این وضعیت ببینه دیگه هیچ ازم حساب نمیبرن

میخندم و میگن

_ووااا مگه چیکار داری میکنه بچه هاتن ادم بچه های خودشو مگه میشه بغل نکنه یعنی غرور انقدر برات مهمه

_گور بابای غرور اگر مهم بود که الان این دو تا فنچ داخل بغلم نبودن

_افرین این درسته

_اره غرور خوبه ولی داخل خانواده غرور رو دوست ندارم خانواده باید یک جمع صمیمی و گرم باشه

_قبول دارم

بعد از ربع ساعت دکتر اومد داخل و بچه ها رو چک کرد و پروندشونم نگاه کرد و وقتی دید مشکل ندارن برگه ترخیصشون رو داد و طوفانم کارشون رو کرد و این سری با سه تا کوچولو ها رفتیم سمت خونه

وقتی رسیدیم پدر جون طبق قولی که داده بود سه تا گوسفند جلوی در زد زمین و مادر جون برایشون اسفند دود کرد و بعد رفتیم داخل خونه

_بترکه چشم هر کس که نمیتونه ببینه بشینین خسته شدین

نشستیم پدر جون اومد آروشا رو گرفت بغلش و گفت

_خوب این کدوم نومه

_پدر جون داخل بغل شمای آروشای داخل بغل مادر جون آرشیدا و داخل بغل
طرلان آشوان

_تا یاد بگیرم بچه ها بزرگ میشن

همه حرفش رو تایید میکنند می خندن تا شب خودمون دور هم زدیم رقصیدیم و خندیدیم شب که دیگه خسته شدیم و بچه ها هم خوابشون برده بود رفتیم بالا بچه ها رو داخل تخت مخصوص که پدر جون سفارش داده بود برایشون خوابوندم خودمم لباسم رو عوض کردم و دراز کشیدم روی تخت بعد از نیم ساعت طوفان اومد داخل و بعد از عوض کردن لباساش اومد کنارم دراز کشید بعد از چند دقیقه سکوت که فکر میکردم خوابش برده صدام کرد

_آرام

_بله

_میخواستم یک چیزی بگم

_جانم

_بی بلا من پس فردا باید برم ماموریت

_چه ماموریتی

_مربوط به شغلمه

_چرا الان یک دفعه چقدر قراره بمونی

_یک ماه شاید کم تر شاید بیشتر الان خبر رسید که باید برم مهمه

_پس من چی

_تو رو همیشه با خودم ببرم اگر سالم اومدم با هم میریم سر خونه زندگیمون و از اول شروع میکنیم

_مگه قراره سالم نیای

_ادمی میبینی تصادف کردم یا داخل جاده خوابم برد هر چی ممکنه

_ خدا نکنه پس هلیا چی تکلیفش چیه

_ تکلیف اونم مشخص میکنم

_ باشه خدا به همراهت

_ ممنونم حالا روزای آخری رو بیا داخل بغل اقاتون بخواب ببینم

میخندن و میخزم داخل بغلش و این سری با آرامش بیشتر از روزای دیگه
میخوابم

با صدای گریه بچه ها از خواب بیدار میشم و میشینم روی تخت به ساعت که
نگاه میکنم میبینم ساعت چهار صبحه

_ نگووو چهار صبح

_ چی شده

_ مگه صدای بچه ها رو نمیشنوی شیر میخوان

_ خوب بهشون بده

_ ساعت چهاره خوابم میاد

_تنبل نشو باید عادت کنی

_باشه پس تو هم بلند شو

_من چرا دیگه

_بغلشون کن اروم شن به سه تاشون که نمیتونم برسم

_بیخیال بابا صبح باید برم شرکت جلسه دارم

_بلند شو میگم الان بقیه هم بیدار میشن

یک نوچی کرد و بلند شد نشست روی تخت و دست کشید به صورتش

_از دست تو آرام

_تو هم که مثل بچه ها داری غر میزنی بلند شو

_باشه برو به آروشا شیر بده انگار بیشتر همه گشنشه منم اون دوتا رو آروم
میکنم

_باشه

رفتم سمت اروشا و بغلش کردم

_جانم . جانم مامان الان شیر میدم دخترم تپل بشه مپل بشه چاق بشه چله بشه
افرین دخترم بخند حالا دختر مامان شیر بخوره که خواهر برادرشم شیر بخورن

وقتی شیر خوردن اروشا تمام به آرشیدا و آشوانم شیر دادم وقتی خوابشون برد
با طوفان رفتیم سمت تخت و دراز کشیدیم

طوفان گفت

_اگر یک درصد این قربون صدقه هایی که برای بچه ها گفتمی رو برای من
میگفتمی تا الان صد بار عاشقت شده بودم

_واقعا که به بچه های خودت هم حسودی میکنی

_من . من حسودی کردم کی

_وااا همین الان

_من که یادم نمیاد

_یادت نمیاد نه

_معلومه که نه

بـاشه عشقم

چی گفتی

من که چیزی نگفتم فقط گفتم باشه

نه بعدش چی گفتی

هیچی نگفتم

ارام ادیت نکن بگو چی گفتی

بیادم نمیداد خوب تو بگو چی گفتم

گفتی عشقم

من عشقتم

تو گفتی

نه تو گفتی

من نگفتم

باشه پس بیخیال بگیر بخواب شب بخیر

شب بخیر عشقم

دوباره گفتم

چیو

هیچی بخواب

میخندم و چشمام رو میبندم و بعد از چند دقیقه خوابم میبره با بر خورد نور خورشید به صورتم چشمام رو باز میکنم وقتی میبینم جای طوفان خالی بلند میشم میشینم روی تخت که میبینم تخت بچه ها هم خالیه میرم دست و صورتم رو میشورم و میرم پایین که میبینم همه بجز طوفان که رفته بود شرکت نشستن داخل پذیرایی و بچه ها هم داخل بغلشونه

سلام صبح بخیر

همه جوابم رو دادن

پدرجون نرفتم سر کار

نه عزیزم فکر کنم باید کم کم خودم رو بازنشسته کنم اخه سه تا نوه به این شیرینی داشته باشه بره سرکار که چی بشه

همه میخندن مادر جون گفت

عزیزم برو صبحانه بخور که میخوای به بچه ها شیر بدی جون داشته باشی داخل این دو هفته خیلی ضعیف شدی

وای مادر جون چقدر زمان بارداری خوراکی و غذا خوردم الان دیگه نمیتونم چیزی بخورم

و اا مگه میشه عزیزم برو صبحانه بخور اینطوری ضعف میکنی

چشم

بی بلا عزیزم

رفتم و صبحانم رو خوردم و بعد با کمک طرلان و مادر جون بچه ها رو بردیم بالا و گذاشتیمشون روی تخت خودمون

خوب دخترم من برم یکم استراحت کنم دوباره پادرد من شروع شده طرلان پیشته

بسلا مت مادر جون میخواین براتون پیام ماساژ بدم پاهاتون رو

نه عزیزم دستت درد نکنه من رفتم

بسلا مت مادر جون وظیفه ی

وقتی مادر جون رفت طر لان اومد پیشم و گفت

ارام

جانم

برادر دوستت عکسا و اتو هایی که از هلیا جمع کرده قراره بیاره

واقعا کی

نیم ساعت دیگه پیام دادم که زود بیاد که کسی نبینه شک کنه

خوب کردی عزیزم

وای کاش یک چی خوب گیر بیاریم که هلیا رو برای همیشه از زندگیمون
بندازیم بیرون

خدا کنه منم خیلی خسته شدم

بعد از نیم ساعت که بچه ها خوابیدن برادر سپیده زنگ زد به طرلان و با طرلان آماده شدیم و رفتیم به مادر جون گفتیم میخوایم بریم بیرون و بره کنار بچه ها بخوابه وقتی خیالمون از بچه ها راحت شد رفتیم بیرون و سوار ماشین برادر سپیده شدیم

_سلام اقا سهند خوب هستین

_سلام ارام خانم سلام طرلان خانم خوب هستین

منو طرلان جوابش رو دادیم و طرلان گفت

_یک کافه همین نزدیکیای بریم اونجا بشینیم

_چشم فقط شما راهنمایی کنید

با راهنمایی طرلان رسیدیم به کافه و ماشین رو پارک کرد و رفتیم داخل وقتی سفارش دادیم اقا سهند گفت

_خوب شروع کنم که مزاحم شما هم نشم

_بفرمایید

_بفرمایید

_ روزای اول چون شروع کارم بود خوب استرس داشتم و بلد نبودم ولی همه جا همراهش رفتم تا روز سوم هیچ مشکلی نبود ولی از روز سوم به بعد تا همین دیروز هر دقیقه که دنبالش بودم فهمیدم با یک پسر در ارتباطه پارتی کافه گردش هر جا که میره با همون پسر اول فکر کردم برادرشه ولی وقتی داخل وضع نامناسبی داخل بغل همون پسر دیدمش و پرس و جو کردم فهمیدم دوست پسرشه و یک جورایی صیغه اون پسره و قراره ازدواجشون رو رسمی کنن
_ چی صیغه عکس از اون پسره داری

_ بله ازش عکس دارم از همون روز که افتادم دنبال هلیا خانم یک لحظه رو هم از دست ندادم

_ خیلی ممنون نمیدونم چطور تشکر کنم

_ این چه حرفیه وظیفه بود

_ ممنونم با این حال من عکسارو میبرم و خونه میبینم و سوالی بود مزاحمتون میشم

_ مراحمین شما با اجازه

_ بسلامت

وقتی سهند رفت طرلان گفت

_بیا پیاده بریم حوصله تاکسی ندارم

_باشه موافقم بریم

حساب کردیم و بعد پیاده راه افتادیم سمت خونه

که طرلان گفت

_دیگه دوران حکومت هلیا داره به سر میرسه

_اره دیگه البته از اول مسافرت طوفان زیاد محلش نمیداد شاید قهر کردن اره

_احتمالش هست

بعد از نیم ساعت رسیدیم خونه و با طرلان رفتیم اتاق طرلان تند نشستیم روی تخت و طرلان بعد از انتقال عکسای روی سیستم عکسارو بزرگ کرد که ببینیم

_طرلان بزن بره این فکر کنم روزای اوله

_باشه

با سرعت بیشتری زدشون رفت تا رسید به یک عکسی که تاریک بود معلوم بود داخل پارتی گرفته شده

_اونای پسره طرلان ولی صورتش زیاد معلوم نیست

_اره بزار بزنم جلو تر عکس واضحم ازش هست
بعد زد جلو تر

_واقعا خجالت نمیکشه با این لباس و سر و وضع بین این همه ادمه

_فکر نکنم چیزی به اسم خجالت بلد باشه

_واقعا

بعد از حدود ده تا عکس بلاخره صورت پسره معلوم شد

_طرلان این..

نگاهش کردم که دیدم چشمش پر اشکه

_وای خدای من طرلان

_باورم نمیشه

__ طرلان اشکال نداره خداروشکر زود فهمیدیم

__ بانقشه بهم نزدیک شد

__ طرلان

__ اصلا .. اصلا بهش نمیخورد چنین ادم کثیفی باشه

__ طرلان

__ اراااااامم

__ جانم عزیزم

__ عاشقش نبودم ولی دلم برای خودم میسوزه که گذاشتم به این راحتی بازیم بده

__ اشکال نداره به حسابش میرسیم

__ زنگ میزنم بعد از ظهر میرم میبینمش میای

__ اره برای چی میخوای ببینیش ارزش نداره

_میخوام ردش کنم

_باشه عزیزم هر طور راحتی باهات میام

_مرسی ارام اگر تو رو نداشتم باید چیکار میکردم

_واقعا منو نداشتی میخواستی چیکار کنی همه کارات لنگ بود

_اره واقعا

_شوخی کردم دیونه تو بدون من بهترینی شک نکن

_فکر نکنم

_فکر کن من برم یک سر به بچه ها بزنم لباسم عوض کنم

_باشه عزیزم

از اتاق طرلان اومدم بیرون و رفتم سمت اتاقم و وارد شدم که دیدم مادر جون خوابیده روی تخت ما و بچه ها هم روی تخت خودشون خوابن یواش لباس عوض میکنم و رفتم پایین داخل آشپزخونه و شروع کردم به درست کردن زرشک پلو اخرای کارم بودم که مادر جون اومد داخل آشپز خونه

_دستت درد نکنه عزیزم چرا زحمت کشیدی

_ کاری نکردم مادر چون دیدم بیکارم طوفانم این غذا رو دوست داره گفتم درست کنم

_ خوب کردی عزیزم دستت درد نکنه پس طرلان کجای

_ طرلان داخل اتاقش کار داشت نرفتم مزاحمش بشم

_ اها ولی باید میومد کمکت میکرد به هر حال

_ نه بابا کاری نبود که بخواد کمک کنه

_ از بس که عروس زرنگی دارم میدونم از بس که طرلان تنبله باید بمونه روی دستم ببین کی گفتم

_ دستت درد نکنه مامان حالا دیگه بدگویی منو پیش عروس میکنی

با صدای طرلان برگشتیم سمتش میخندم و میگه

_ فدا سرت غریبه نیستم

طرلان تایید میکنه که صدای در ورودی اومد

رفتم بیرون که دیدم طوفان اومده داخل

سلام خسته نباشی

سلام عزیزم سلامت باشی خوبی بچه ها خوبن

ممنون همه خوبیم

خداروشکر

تا تو بری لباست رو عوض کنی و دست و صورتت رو بشوری منم میز رو میچینم امروز من غذا درست کردم اونم غذای مورد علاقت رو

مرسی زحمت کشیدی باشه تا من کارام رو میکنم بی زحمت میز رو بچین با کمک مادر جون میز رو چیدم و رفتم بالا تا طوفان صدا کنم و مادر جونم رفت که به پدر جون بگه بیاد رفتم داخل اتاق که دیدم طوفان ایستاده جلوی اینه و داره موهاش رو درست میکنه

عافیت باشه عزیزم

ممنون نگاه بچه ها چه ناز خوابیدن

ارههه خیلییی ماشالله روز به روز خوشگل تر میشن

اره دیگه به من رفتن

نخیر دخترام به خودم رفتن پسر مونم به تو

نه خیر به من رفتن همشون

اصلا به دوتامون رفتن

با این گزینه موافقم

بریم پایین غذا بخور گشتنت نیست

خوب یادم آوردی چرا خیلی گشتمه

پس بریم من و طرلانم عصر میخوایم بریم بیرون حواست به بچه ها باشه تا
بیام

کجا به سلامتی

هیچی بعد بهت میگم اگر شد

خوب الان بگو

_ الان همیشه هم وقت نداریم هم پایین منتظرن
سر فرصت بهت میگم

_ باشه بریم بعد بگو

_ چشم

_ بی بلا

رفتیم پایین و بعد رفتیم داخل آشپز خونه

_ ما اومدیم

_ خوش اومدین بیاین بشینین

رفتیم نشستیم که پدر جون گفت

_ به به شنیدم عروسم سنگ تمام گذاشته

_ نوش جان پدر جون کاری نکردم

_ دستت درد نکنه باباجان

_ خواهش میکنم

شروع کردیم به خوردن و بعد از ناهار طرلان گفت ظرف ها رو میزاره داخل ماشین و من و طوفانم رفتیم بالا و پیش بچه ها که دیدیم بیدار شدن بلندشون کردیم و رفتیم پایین کنار پدرجون و مادرجون

_ وای ببین کی اومده نوه های گلم کدومتون رو بگیرم بغلم اولی دلم براتون یک زره شده

بعد آشوان رو گرفت بغلش و باهاش بازی کرد مادرجونم آرشیدا رو بغل کرد و طوفانم با آروشا بازی کرد
مادرجون گفت

_ ماشاالله بچه های ساکت و خندونین

_ اره واقعا شانس اوردم شبا هم بد نیستن فقط روزای اول سخت بود الان خیلی بهترن

_ اره شیطننتشون از این به بعده

_ اره منتظرم که خودشون بتونن راه برن دل تو دلم نیست دستشون رو بگیرم برای راه رفتن

همه حرفم رو تایید میکنن و یک لبخند میزنن

بعد از اینکه بچه ها خسته شدن رفتیم بالا با طوفان و بچه ها و بعد از دادن شیر به بچه ها و خوابوندن شون رو به طوفان گفتم

من آماده بشم برم پیش طرلان از اونجا باهانش برم حواست به بچه ها باشه

چشم حواسم به بچه ها هست

مرسی

وظیفه

بعد از اینکه لباس پوشیدم خواستم برم سمت در که با صدای طوفان برگشتم سمتش

صبر کن

بله

اومد سمتم و شالم رو کشید جلو یقم رو درست کرد بعد سویچ ماشینش رو گذاشت کف دستم و گفت

ماشین طرلان سر تعمیریه انگار دست گل به اب داده خودت ماشین رو برون

نیاز نیست با آژانس میریم

همین که من میگم درست رانندگی کن نیاز به آژانس نیست

اخه

وقتی آفاتون یک چیزی میگه فقط باید بگی چشم

چشمم

بی بلا برو دیرت نشه

بازم چشمم

تازه داری میشی همون دختر حرف گوش کن

میخندم و بعد از خداحافظی از اتاق میزنم بیرون و میرم سمت اتاق طرلان و در میزنم

بفرمایید

میرم داخل که میبینم آماده شده و داره ارایش میکنه

کارت کی تمام میشه عزیزم

_تمام بزار زنگ بزnm آژانس

_نیاز نیست طوفان ماشین رو داد بهمون

_خوب خوبه بریم

باهم رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت کافه و بعد از رسیدن و پارک ماشین رفتیم داخل که دیدیم اقا هوتن نشسته وقتی متوجه ما شد از جاش بلند شد

_سلام خوب هستین طرلان جان معرفی نمیکنی

_ارام زن داداشم البته شک دارم شناسی

_متوجه نمیشم منظورت رو عزیزم

من گفتم

_طرلان جان من میرم میشینم اون یکی میز تا شما حرفتون رو بزنیند

_نیاز نیست عزیزم صبر کن حرفم رو بزnm زود میریم

باشه

هو تن گفت

بفرمایید بشینید تا بگم یک چیز بیارن بخورین

طران گفت

ما نیومدیم که بخوریم اومدم بهت بگم همانطور که یک دفعه اومدی داخل
زندگیم انتظار دارم همونطور یک دفعه هم بری

متوجه نمیشم منظورت رو عزیزم

انقدر عزیزم عزیزم نکن همینطور که خودت داری از زندگیم گم میشی بیرون
دست هلیا رو هم بگیر و از زندگی داداشم پرتش کن بیرون وگرنه میدونم
چطور اونم پرتش کنم بیرون

هو تن با شنیدن اسم هلیا هول کرد اما خودش رو نباخت و گفت

اصلا متوجه حرفت نمیشم این حرفا چیه داری میزنی

مدرک دارم و دستت برام رو شده پس نیاز نیست مظلوم نمایی کنی تا همین
الانم تحملت کردم

بعد رو به من ادامه داد

_ آرام جان بلند شو بریم

_ بریم عزیزم

وقتی داشتیم میرفتیم بیرون طرلان دوباره گفت

_ حرفام یادت نره و به هلیا هم برسون حرفم رو

وقتی از کافه زدیم بیرون طرلان یک نفس راحت کشید و گفت

_ اخیش راحت شدم

_ اره نراشتی دفاع کنه از خودش

_ به جهنم میخوام حرف نزنه بیا بریم عزیزم امروزم اعصابمون خورد شد الکی

_ اره بریم دلم برای بچه ها تنگ شده

طرلان تایید کرد حرفم رو سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت خونه

وقتی رسیدیم رفتیم بالا و سمت اتاق من که دیدیم صدای خنده بچه ها میاد رفتیم داخل اتاق که دیدیم طوفان بچه ها رو گذاشته روی تخت خودمون و داره

قلقلکشون میده و شکلک در میاره براشون طرلان این صحنه رو که دید خندید و گفت

__ نیچ نیچ داداشم از دست رفت

__ طرلان بنظرت دلم رو به چیه این خوش کنم

__ نظری ندارم

__ ممنون

طوفان گفت

__ ای بابا دو دقیقه نمیتونم با بچه هام خلوت کنم اصلا شما چرا انقدر زود اومدین

__ ناراحتی بریم

__ نه بابا این چه حرفیه فقط تعجب کردم

__ هیچی بعد برات تعریف میکنم

__ باشه حالا بیا پوشک بچه ها رو عوض کن انگار خراب کاری کردن

_باشه بزار لباس عوض کنم اومدم

_باشه

بعد از عوض کردن لباسام با کمک طوفان پوشاکشون رو عوض کردیم و
طرلانم و ایستاد عقب و نگاه کرد طوفان گفت

_بدنیست یک کمکی بکنی طرلان

_من اصلا حرفشم نزن اگر از دستم لیز خورد چی اصلا جرعتش رو ندارم

_باشه پس بایست همونجا و نگاه کن حالا که فکر میکنم جون بچه هام خیلی
عزبزم تره که بخوام بدمشون دست تو

منم تایید کردم و بعد از عوض کردن پوشاکشون طرلان یکم باهانشون بازی
کرد و رفت بیرون طوفان همینطور که کنارم روی تخت نشسته بود و داشت با
بچه ها بازی میکرد گفت

_میشنوم

_چیو

_ماجرایی که قرار بود بگی

_ام چیزه هیچ چیز خاصی نیست بی خیال

_ارام بگو حتما چیز مهمیه که صبحم با طرلان رفتی بیرون و امروز طرلان
دپرس بود

_خوب نمیدونم از کجا شروع کنم

_از هر جا که دوست داری فقط بگو

_باشه فقط قول بده عصبی نشی

_باشه قول میدم

_خوب قبل سفر به برادر سپیده دوستم سپردیم که هلیا رو تعقیب کنه

_وای شما چیکار کردین

_خوب بزار کامل بگم

_وای از دست شما خوب ادامه بده

_چند وقت پیش یک پسر از طرلان خواستگاری کرد و طرلانم دید پسر خوبیه
گفت بیشتر آشنا بشه باهش و قرار بود بعد از سفرمون به جنوب بیاد
خواستگاری پسره

_ از دست شما خوب

_ امروز عکسا رو بهمون دادن همون عکسایی که گفتم برای هلیای

_ خوب کو عکسا میخوام ببینمشون

_ پیش طرلانن میرم بیارم ببینی بعد داخل عکسا متوجه شدیم پسره که خواستگار طرلان بود در اصل نامزد هلیا بود و داشت طرلان رو بازی میداد وقتی متوجه شدیم یعنی امروز طرلان رفت و بهش گفت و جوابش منفی اومدیم

_ وای وای چیکار کردین نباید به من میگفتین

_ ببخشید میدونم کارم اشتباه بود ولی واقعا میخواستم هلیا رو از زندگیم بکنم بیرون

_ باشه حواست به بچه ها باشه من برم بیرون یک تماس بگیرم کار دارم

_ باشه

_ و مطمئن باش یادم نمیره و حتما سر این کارت تنبیه میشی

_ باشه

وقتی طوفان رفت خودم رو با بچه ها سرگرم کردم و بعد از اینکه خسته شدن خوابیدن خودمم لباسام رو عوض کردم و دراز کشیدم روی تخت بعد از ربع ساعت طوفان اومد داخل و لباساش رو عوض کردو دراز کشید روی تخت

چي شد طوفان

هيچي ولي حواستون باشه بدون اجازه و مشورت من كاري نكني ديگه

چشم

افرين بيا داخل بغلم ببينم

خودم و كشيدم سمتش و سرم رو گذاشتم روي دستش كه دوباره گفت

ميخواي بخوابي

اره خستم

نزديكاي شامه شام بخور بعد بخواب

ميل ندارم فقط دوست دارم بخوابم

باشه

_ راستی چرا وقتی راجب هلیا و نامزدش گفتم عکس العملی نشون ندادی

_ من این ماجرا رو از خیلی وقت پیش
میدونستم

_ واقعا بعد هنوز میخوای باهاتش بمونی

_ یک کار ناتمام دارم باهاتش تو بخواب بعد میفهمی

_ باشه

چشمام رو بستم و بعد از چند دقیقه متوجه اتفاقای اطرافم نشدم

وقتی چشمام رو باز کردم هنوز طوفان دستش دورم بود و خواب بود اروم
دستش رو کنار زدم و رفتم سمت تخت بچه ها که دیدم آشوان بیداره و داره
دست و پا میزنه و بازی میکنه اروم بلندش کردم و نشستم روی کاناپه نزدیک
تختشون که مخصوص خریده بودن برام که موقع شیر دادن یا انجام کارا راحت
باشم

_ به به سلام آشوان خان میبینم پسرم بیدار شده بیا بهت شیر بدم که حتما حسابی
گشنه ای

اروم شروع کردم به شیر دادنش که صدای آروشا و بدم ارشیدا بلند شد

_ طوفان طوفان جان بلند شو بچه ها دارن گریه میکنند من نمی تونم تنهایی ساکتشون کنم

طوفان بلند شد و نشست وقتی دید هوا روشن نشده گفت

_ واییی هنوز که شبه چرا بیدارم کردی

_ خوب بچه ها گشنشونه مگه نمیبینی دارن چیکار میکنند

_ باشه الان میام

رفت و دست و صورتش رو شست و اومد و آروشا و آرشیدا رو بغل کرد

_ وای وای عشقای بابا نبینم گریه کنن

بعد شروع کرد شکلک در آوردن برای بچه ها که اونا هم ساکت شدن و با تعجب نگاهش کردن وقتی چشمای بچه ها رو دیدم بزور جلوی خودم رو گرفتم نخندم که طوفان گفت

_ چرا میخندی خوب انتظار داری چطور ساکتشون کنم

_ اخه چشماشون رو نگاه کن انگار دارن میگن این چیه دیگه گیر ما اومده

و بعد اروم زدم زیر خنده طوفانم که خندش گرفته بود رو کرد سمت بچه ها و گفت

__ شما هم با مامان موافقین پدر سوخته ها اره

اونا هم خندیدن و خواستن دست و پا بززنن که طوفان سفت تر بچه ها رو به خودش فشار داد و گفت

__ ای شیطون بلا ها نگاه چه ذوقیم میکنن

__ اره دیگه وقتی فهمیدن باباشون به خنگ شدن خودش اعتراف کرده چرا باید گریه کنن

__ اینا خبر ندارن مادرشون چقدر خنگه وگرنه هیچ وقت به من نمیخندیدن

__ من خنگم

__ په نه په انیشتینی

__ من از انیشتینم باهوش ترم

__ باشه تو باهوش من خنگ خوبه

__ عالیہ

حالا آشوان رو بزار روی تخت خوابش برو به دخترا شیر بده

وقتی شیر دادم به دخترا تمام خوابوندمشون و با کمک طوفان گذاشتمشون روی تخت بعد که مطمئن شدم خوابشون سنگین شده رفتم سمت تخت خودمون و دراز کشیدم و رفتم سمت طوفان که کشیدم داخل بغلش و روی سرم رو بوسید چشمام رو بستم و بعد از چند دقیقه دوباره به خواب عمیقی فرو رفتم

وقتی چشمام رو باز کردم دیدم ساعت نه و هنوز طوفان کنارمه

طوفان طوفان

جانم

چرا نرفتی سر کار

ناراحتی برم

نه بابا ناراحت چی فقط سوال پرسیدم

گفتم یک امروز رو بیکار باشم بریم بگردیم

ایول خیلی خوبه من که پایم

_خوبه پس برو صبحانه بخور به طرلانم بگو بعد بیاین آماده بشین به مامان بابا هم بگو راستی

_چشممم

_بی بلا برو عزیزم

رفتم دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین که دیدم میز صبحانه چیده شده و کسی نیست میشینم و صبحانم رو میخورم و بعد میرم بالا و در اتاق طرلان رو میزنم

_بفرمایید

میرم داخل و وقتی طرلان من رو میبیند بلند میشه میشینه

_صبح بخیر عزیزم خوبی بچه ها خوبن

_قربونت عزیزم مرسی خوبیم اومدم بگم طوفان گفته بریم بیرون یک گشتی بزنیم حال و هوامون عوض بشه

_شما برین مزاحمتون نمیشم

_این چه حرفیه دیونه من بدون تو برم که دق میکنم طوفان که اهل حرف نیست حداقل دلم به تو خوش باشه

میخنده و میگه

_باشه عزیزم الان آماده میشم

_باشه عزیزم مادر جون پدرجون داخل اتاقن

_نه عزیزم مامان بابا رفتن بیرون کار داشتن

_باشه پس من میرم آماده بشم تو هم آماده بشو

_باشه

رفتم سمت اتاق که دیدم طوفان از حمام زده بیرون

_عافیت باشه عزیزم برو صبحانه بخور تا من و بچه ها آماده بشیم

_باشه زود میام

وقتی طوفان رفت خودم آماده شدم بعد بچه ها رو هم آماده کردم که طوفان اومد داخل

_آماده این

_اره بیا کمک کن ببریمشون

_باشه

دو تا دخترا رو طوفان بغل کرد آشوانم بغل من بود رفتیم پایین که طرلان بلند شد و با هم رفتیم سمت در خروجی و از خونه زدیم بیرون

سوار ماشین شدیم و طوفان راه افتاد

_خوب الان بریم کجا

_بریم اول بستنی بخوریم

طرلانم حرفم رو تایید کرد و طوفانم رفت سمت بستنی فروشی وقتی رسیدیم یک گوشه پارک کرد و گفت

_خوب چه بستنی میخواین

_من که اب هویج بستنی میخوام

_حتما طرلان تو چی میخوری

منم فالوده میخوام

پس صبر کنین زود میام

وقتی طوفان در ماشین رو بست برگشتم پشت گفتم

طرلان بچه اذیتت نمیکنه

نه عزیزم راحتم نگاه چقدر ناز خوابیده

اره خیلی قربونش بشم بی زحمت سر آروشا رو داخل صندلی درست کن دستم
نمیرسه

باشه عزیزم

بعد از چند دقیقه طوفان با بستنی ها اومد و داد دستمون که شروع کردیم به
خوردن طوفان نگاهش به آشوان افتاد که داخل بغل من بود و داشت نگاهش
میکرد میخندم و میگم

بچم چشماش چپ شد نگاه چطور داره نگاهت میکنه وقتی بستنی میخوری

طوفان میخنده و رو به آشوان میگه

اونطوری نگاه نکن پدرسوخته فعلا زوده بزار بزرگ تر بشی پدر پسری میایم بستنی میخوریم خوبه

بگم از الان حق نداری بین بچه ها فرق بزاری

چشمم من چرا باید بین بچه هام فرق بزارم اخه

بی بلا کلی گفتم

چشم من تمام شد بستنیم الان برم کجا

نمیدونم بریم دور بزنیم و خرید کنیم و بعد بریم ناهار

باشه پس بریم

تا ساعت دو خرید کردیم و اخر سرم رفتیم رستوران دوست طوفان تا غذا بخوریم وقتی وارد شدیم دوستش اومد جلوی در ورودی و گفت

سلام خیلی خوش اومدین بفرمایید چطوری طوفانم جان

ممنون خوبی اقا میلاد مگه میشه ادم با چنین زن و بچه هایی خوب نبود

دوست طوفان که حالا فهمیدم اسمش میلاده لبخند زد و حرف طوفان رو تایید کرد وبعد رو کرد سمت ما و گفت

سلام خوب هستین خیلی خوش اومدین ای جان ماشالله اینا بچه های طوفانن

سلام ممنونم بله بچه های ما هستن

مبارکه طوفان جان

طوفان یک تشکر کوتاه کرد و با راهنمایی های دوستش رفتیم قسمت خصوصی نشستیم

خوبه جاتون سعی کردم دنج ترین جا رو براتون رزرو کنم

طوفان گفت

اره میلاد جان ممنون خیلی خوبه بفرما بشین کنارمون

نه نوش جان من یک قرار کاری دارم باید به اون برسم شما راحت باشین فعلا خداحافظ

بسلامت

وقتی دوست طوفان رفت راحت نشستیم روی تخت و بچه ها رو گذاشتیم روی تخت کنارمون

چه خوبه قسمت سنتی و مدرنش جدای

اره گفتم اینجا بهتره هم بچه ها رو میزاریم کنارمون هم روی صندلی نیستیم و راحتیم

اره مرسی خیلی خوبه

خواهش میکنم عزیزم خوب چی میخورین سفارش بدم

من کوبیده میخورم طرلان تو چی میخوری

منم همون رو میخورم

باشه پس سه تا کوبیده نوشیدنی چی میخورین

من دوغ میخورم

منم نوشابه

باشه صبر کنین

با دست به گارسون اشاره کرد که اومد و طوفان سفارش ها رو داد و بعد رفت و بعد از حدود نیم ساعت غذا ها رو آوردن و شروع کردیم به خوردن وقتی غذامون تمام شد اومدت سفره رو جمع کردن و رفتن

_مرسی طوفان خیلی خوب بود کاش مادر جون و پدرجونم بودن

_خواهش میکنم عزیزم انشالله یک روز دیگه با اونا میایم

_اره خیلی خوب میشه

_دستت درد نکنه داداش خیلی خوش گذشت

_نوش جاننت عزیزم ام میخواستم یک چیزی بگم

_چی شده

_خوب نمیدونم چطور بگم

_راحت باش یک دفعه بگو

_خوب زن بابات حامله ی

_چیلیلی

_یواش مگه چی شده

هیچی اگر بابای خودت از یک زن دیگه بچه دار میشد هیچی نمیشد

چرا ولی الان دیگه نمیشه کاریش کرد حالا میخوای بری بابات رو ببینی

حتی برای ازدواجش دعوتم نکرد

فدا سرت اصلا اشتباه کردم گفتم

میخوام برم ببینمش

باشه هر موقع بخوای میبرمت

بعد از ناهار

اخه

اگر نمیبیری خودم میرم

بنظرم بزار یک روز مناسب که حالت بهتره

نه امروز میرم یک بار برای همیشه

باشه عزیزم الان غذات رو بخور میریم

بعد از خوردن غذا بلند شدیم و طوفان رفت حساب کنه و ما رفتیم بیرون بعد از
چند دقیقه اومد و گفت

من نمیدونم از دست این پسر چیکار کنم هر کاری کردم پول نگرفتن گفتن اقا
گفته به هیچ وجه نگیرن

اشکال نداره سری بعد یک جا دعوتش کن جبرانش کن عزیزم حالا سوار شو
بریم

اره حتما همین کار رو میکنم طرلان میخوای ببرمت خونه یا باهامون میای

نه داداش دستت درد نکنه من میخوام برم پیش دوستم شما برین به سلامت

بیا برسونمت حداقل

نه بابا میرم الکی راهتون رو دور نکنین برین خدا به همراهتون

منم گفتم

باشه عزیزم اگر خودت میخوای اشکال نداره تو هم برو خداحافظ

بعد از رفتن طرلان رو کردم سمت طوفان و گفتم

بچه ها رو بزار جلوی ماشین صندلیاشون رو در بیار بزار عقب بچه ها رو
بزاریم داخلشون

باشه

بعد از اینکه طوفان جای بچه ها رو درست کرد بچه ها رو گذاشتیم روی
صندلی هاشون و سوار شدیم و طوفان حرکت کرد

وقتی رسیدیم داخل محله همه زنا که نشسته بودن دم در خونه هاشون نگاهمون
میکردن و پیچ پیچ میکردن محل نداشتیم و با طوفان پیاده شدیم و بچه ها رو بغل
کردیم و رفتیم سمت خونه وقتی رسیدیم زنگ رو زدیم که کسی نیومد دوباره
زدیم و دستم رو یکم نگه داشتیم که دیدم از داخل حیاط صدا میاد

صبر کن بابا اومدم چه خبره هه اومدمم

ارام اروم باش چه خبره زن حامله ی میترسه

تو من حامله بودم محل سگ نمیزاشتی حالا دلت سوخته برای زن بابای من

وایی شروع نکن جان من

باشه اومدم

وقتی حرفم تمام شد در باز شد و یک زن نسبتا چاق اومد بیرون یکم نگاهم کرد و گفت

بفرمایید

پدرم خونه هستن

تا حرفم تمام شد زنه یک لبخند گنده زد و گفت

عزیزمم تو آرامی خوش امدی بیاین داخل

رفتیم داخل و دوباره شروع کرد به حرف زدن

نریمان خیلی تعریفتون رو کرد ولی قسمت نبود هم رو ببینیم خوش امدین بفرمایید داخل الان نریمانم میاد رفته بود خرید کنه

رفتیم داخل و یک نگاه داخل خونه کردم خونه فرق کرده بود رنگ خورده بود قالی جدی کابینت جدید پشتی جدید وقتی دید دارم به خونه نگاه میکنم گفت

زمانی که نریمان اومد خواستگاری ما هم چیزی نداشتیم دیدم مرد خوبیه قبول کردم باهش ازدواج کنم وقتی وارد این خونه شدم دیدم اصلا به فکر زندگی نیست ازش پول میگرفتم و پسنداز میکردم و وسایل خونه میخریدم وگرنه خودش که هیچ بچه ها رو بزار داخل اتاق عزیزم

نه ممنون میزارمشون کنار خودمون

پس بزار یک پتو بیارم بزارم زیر پاشون راحت باشن

بعد از اینکه حرفش تمام رفت داخل اتاق و اومد

ماشالله هزار ماشالله چه بچه های خوشگلی خدا برات حفظشون کنه

ممنونم چرا عکس مادرم هنوز روی دیواره

زمانی که اومدم داخل این خونه عکس همونجا بود معلومه نریمان خیلی دوستش داشت منم وقتی دیدم اینطوره کارش نداشتم زمانی هم که خونه ها رو تمیز میکنم فقط قابش رو کهنه میکنم

با این حرفش یک لبخند اومد روی لبم و گفتم

خیلی ممنونم

کاری نمیکنم عزیزم چند باری هم با نریمان رفتیم سر مزار شستیمش معلوم بود خیلی خانم نازنینی بود تو رو که دیدم شک کردم اخه شبیه مادرتی ولی خوب تا نگفتی نشناختم

خیلی لطف کردین منم میخواستم این مدت پیام ولی نشد مشکلات زیادی پیش اومد شنیدم حامله این گفتم پیام تبریک بگم

_مرسی عزیزم لطف کردی

_گلی گلی

_نریمان اومد برم بهش بگم شما اینجایین

و بعد بلند شد و رفت داخل حیاط وقتی رفت طوفان گفت

_چه زن بابای خوبی داری

_اره هر چی باشه از بابام بهتره

_موافقم

بعد از چند دقیقه بابام اومد داخل و ما هم بلند شدیم

_بشینین راحت باشین ترو خدا این چه کاریه خوش اومدین آقای مهندس قدم روی چشم ما گذاشتین چه بی خبر تو هم خوش اومدی دخترم به به نوه های گلم

بعد اومد جلو و باهامون رو بوسی کرد و نشست کنار بچه ها و بغلشون کرد و بوسیدشون

_ خانم چرا پذیرایی نکردی

_ وای ببخشید چقدر حرف زدیم که یادم رفت

_ نیاز نیست ممنون همین الان بیرون بودیم

_ بهر حال دور از ادبه

وقتی زن بابام رفت بابا هم شروع به حرف زدن با طوفان کرد و منم داخل فکر بودم با قرار گرفتن ظرف میوه جلوم به خودم اومدم و سرم رو بالا گرفتم

_ ممنونم زحمت نکشین بشینین

_ نه بابا چه زحمتی

و نشست کنارم و شروع کرد سوال پرسیدن و تعریف کردن اتفاقات این مدت

_ والا من خودم به نریمان گفتم بزاره بچه دار بشیم حداقل پیر شدم بشه عصای دستم خداروشکر نریمان شما رو داره نوه داره داماد داره من چی

_ درک میکنم من از دست شما ناراحت نبودم از پدرم ناراحت بودم حداقل میتونست به من زنگ بزنه حتی نیومد دیدن نوه هاش

_والا خودمم تلاش کردم بیارمش حتی گفتم برای عقدم باید باشی ولی راضی نشد میگفت خجالت میکشه ازت انگار زمانی که خودش تنها بوده به کاراش فکر کرده هر روز از تو و مادرت برام میگه .

میگه که چه ظلم هایی در حقش کرده میگه که تو رو مجبور به ازدواج کرده فکر کرده چون پول نداشته نتونسته مادرت رو خوشبخت کنه گفته تو رو بده به کسی که پول داشته باشه حتی اومد دنبالت که برت گردونه ولی وقتی فهمید حامله ای و پدرشوهرت هم بهش گفت زندگیتون خوبه عقب کشید

_چی بگم شما درست میگین ولی خوب حق بدین من از دار دنیا فقط همین یک پدر رو دارم نه موقع خوشی کنارم بود نه موقع غم حتی برای زایمان و بعد از زایمانم نیومد

_مهم الانه کینه ها رو پشت سرت بزار و با آرامش زندگی کن من جای مادرت رو نمیگیرم ولی به عنوان خواهر یا خاله میتونی روی من حساب کنی دوست دارم بچم به دنیا که اومد یک خوه داشته باشه

با حرفش لبخند میزنم و میگم

_سعی خودم رو میکنم

یکم دیگه حرف زدیم که صدای طوفان اومد

_آرام جان نمیخوای بلند بشی بریم خونه کم تر مزاحم اقا نریمان و خانمش بشیم

_این چه حرفیه پسرم برای شام پیش خودمونین

نه ممنون انشالله بعد میایم مزاحم میشیم

مزاحم چیه اقا طوفان شما مراحمین

شما لطف دارین وقت زیاده شما هم بیاین پیشمون

حتما

خوب دیگه خداحافظ

بعد از یک خداحافظی طولانی طوفان بچه ها رو گذاشت داخل صندلی هاشون
و سوار شدیم و رفتیم سمت عمارت

وقتی رسیدیم مادر جون اومد جلوی در و بچه ها رو که دید گفت

نمیگین ما دلمون برای این جوجه ها تنگ میشه هر جا میرین میبرینشون

سلام مادر جون شما لطف دارین کم کم باید عادت کنین اگر رفتیم که دیر به
دیر همو میبینیم

کجا به سلامتی

بچه ها یکم بزرگ تر شدن باید بریم خونه خودمون دیگه

حرفشم نزن مگه همینجا چشمه

هیچی بخدا ولی خوب خودمون خونه داریم قول میدیم زود به زود بیایم
دیدنتون مگه نه فسقلی ها

ای من قربون فسقلی هاتون برم بیاین بشینین یک شربت بیارم بخورین خسته
این

نه ممنون مادرجون بریم بالا لباسامون رو عوض کنیم طرلان نیومد

نه زنگ زد بهم گفت یکم کارش پیش دوستش طول میکشه

اها خوب خوبه فقط خواستم ببینم نیومد با اجازه بریم بالا

برو عزیزم منم برم یکم استراحت کنم

اره از صبح کار کردین خسته شدین برین استراحت کنین منم با اجازه برم بالا

برو عزیزم

رفتم بالا و لباس بچه ها رو عوض کردم داشتم لباسای خودمم عوض میکردم که طوفان اومد داخل اتاق و لباساش رو عوض کرد

_مرسی که اومدی خونه پدرم

_خواهش میکنم عزیزم چی شد سنگرت رو خراب کردی وقتی رفتی خیلی توپت پر بود

_اره ولی خوب وقتی فکر کردم دیدم زنه گناه داره اون چه گناهی کرده منم هر چی بگم فایده نداره فقط باعث کدورت میشه برای همین چیزی نگفتم

_خوب کردی عزیزم پدرتم باید سر و سامون میگرفت یکی سر پیری دستش رو میگرفت

_اره انشالله زندگی خوبی داشته باشن

اومد سمتم و بغلم کرد و گفت

_من قربون خانمم بشم که انقدر دل رحمه

_ااا برو اون ور

_چرا مگه چیه خانوممی دوست دارم بغلت کنم

_وایی زشته شاید یکی اومد

_هیچ کس بدون اجازه وارد اتاق نمیشه وای دلم برات تنگ شده بود

_منم

_تو هم چی

_دلم برات تنگ شده بود

_من قربون دلت بشم عزیزم

_خدا نکنه

_بخوابیم خوابم میاد بدنم کسله

_اره عزیزم بخواب منم خستم

با نوازهای دست طوفان به خواب رفتم با خوردن نور داخل صورتم چشمام رو
باز کردم که میبینم بچه ها و طوفان نیستن

_وایی چقدر خوابیدم

تند بلند شدم رفتم که سرم گیج رفت و افتادم روی زمین بعد از چند دقیقه که حالم بهتر شد بلند شدم دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین که دیدم مادر جون و طرلان نشستن و بچه ها هم کنارشون

_سلام

برگشتن سمتم که دیدم چشماشون قرمز

_چیزی شده

_نه عزیزم

_طوفان کجای

_طوفان . طوفان سر کاره

_من چرا انقدر خوابیدم

_طوفان بچه ها رو آورد گذاشت پیش من گفت حالت خوب نیست صدات نکنیم

_مرسی ولی چی شده نگران شدم تو رو خدا بگین

_چیزی نیست عزیزم

_چرا دلم شور افتاده

رفتم سمت پله ها که مادر چون گفت

_کجا عزیزم

_میرم زنگ بزنم به طوفان

_ااا ولش کن

_زود میام

بعد بدون اینکه اجازه بدم کسی چیزی بگه رفتم بالا وارد اتاق شدم و از روی گل میز گوشیم رو برداشتم که یک نامه زیرش دیدم تند برش داشتم و بازش کردم که دیدم دست خط طوفانه

_سلام عزیزم الان که این نامه رو میبینی من اینجا اونجا نیستم مجبور شدم برم ولی زمانی که میام قراره یک زندگی اروم رو شروع کنیم بدون حضور هلیا هر کس دیگه که باعث میشه زندگیمون داخل خطر بیوفته دوستت دارم حواست به خودت و بچه ها باشه

دوست دار تو طوفان

همینطور که داشتم از پله ها پایین میرفتم مادر جون رو صدا کردم

_ ما..ما..مادر جون مادر جوووونن

_ جانم چی شده عزیزم چرا گریه میکنی

_ طوفان..طوفان کجا رفته این نامه چیه وای خدا

_ هیچی عزیزم نیاز نیست نگران باشی زود میاد خودش همه چیز رو برات توضیح میده

_ نه نمیخوام من همین الان طوفان رو میخوام تر و خدا بهش بگین بیاد

_ عزیزم همیشه که

_ حداقل بگین ماجرا از چه قراره

_ باشه عزیزم بیا بشین تا بهت بگم

_ خیلی خوب الان بگین

_ بزار برات یک اب قند بیارم بعد بگم عزیزم حالت خوب نیست

واییی ترو خدا مادر جون بشینین بگین جون به سر شدم

باشه عزیزم اروم باش زمانی که طوفان با هلیا دوست شد . همه چی خوب بود تا اینکه متوجه رفتار عجیب هلیا شد ولی توجه نکرد و بعد یک مدت که عاشق هلیا شد خواست بهش بگه که متوجه شد هلیا بهش دروغ میگه و خیانت میکنه بچم نابود شد خواست همه چیز رو به هم بزنه که پای پلیس به ماجرا باز شد و چون طوفان داخل این ماجرا بود و پلیسا متوجه شدن اون میخواد از این ماجرا کناره گیری کنه اومدن و بهش پیشنهاد همکاری دادن و طوفانم قبول کرد طوفان تو رو دوست داشت از دیدار سوم به بعد به تو علاقه داشت ولی نمیخواست جونت به خطر بیوفته

وای خدای من پس الان طوفان کجای

طوفان رفته که به این ماموریت پایان بده

کی میاد

رفتنش با خودش بود برگشتش با خدا

وای وای نگین

عزیزم اروم باش انشالله به سلامت میاد منظورم اینه زمانش مشخص نیست

میخوام ببینمش

رفتم بالا که دیدم اشوان بیدار شده بغلش کردم و رفتم سمت تخت خودم و طوفان
و دراز کشیدم و اونم گذاشتم تو بغلم تا شیرش بدم وقتی شیر خورد و خوابش
برد کنار خودم درازش کردم و چشمام رو بستم

_ اقا احمد زنگ بزن اورژانس بچه داره داخل تب میسوزه

خواستم چشمام رو باز کنم که حس کردم یک وزنه صد کیلویی به پلکامه

_ باشه خانم زنگ زدم الان میان تو بچه ها رو ببر اتاق طرلان بگو حواسش به
بچه ها باشه

_ چشم

وقتی مادر جون داشت میرفت بیرون کم کم صداها کم شد و داخل بی خبری
فرو رفتم اینبار که چشمام رو باز کردم حالم بهتر شده بود بلند شدم و رفتم پایین
که دیدم نشستن کنار هم

_ سلام

_ ای وای دخترم چرا بلند شدی برو دراز بکش اگر طوفان بفهمه حالت بد شده
که ما رو میکشه

_ خوبم مادر جون خدانکنه میخوام ببینم پدرجون با طوفان تماس گرفت

نمیشه عزیزم ولی قول میدم زود پیام تا اون موقع حواست به خودت و بچه ها
باشه

طوفان

جانم

دوستت دارم

منم دوستت دارم باید قطع کنم نمیتونم بیشتر این حرف بزنم مواظب خودت و
بچه ها باش خداحافظ

بسلامت

وقتی قطع کرد رفتم تو فکر اگر بلایی سرش بیاد؟ اگر دیگه نیاد؟

با صدای پدر جون برگشتم سمتش

بخشید پدر جون متوجه نشدم چی گفتین

دیدم دیر اومدی پایین نگران شدم خوبی طوفان خوب بود

خداروشکر خوب بود ولی پدر جون اگر چیزیش بشه من میمیرم

_خدا نکنه دختر اینا چه حرفیه میزنی بیا بیرون بچه ها بی قراری میکنن نشین خودت تنها فکر کن

_چشم

بلند شوم و همراه پدر جون رفتم پایین که دیدم بچه ها سر قالیچه دراز کشیدن و دارن بی قراری میکنن و مادر جون سعی داره ساکتشون کنه
رفتم سمتشون و به کمک پدر جون و مادر جون ساکتشون کردم و شیر دادم بعد بردم بالا و گذاشتمشون توی تختشون و نشستم پیششون

ده روز بعد

امروز ده روزه که طوفان نیست و ازش خبری ندارم ولی امروز با بقیه روزا فرق میکرد چون دلشوره شدید داشتم و باعث شده بود بالا بیارم و از دستگاه اکسیژن استفاده کنم
ساعت دو بعد از ظهر بود که تلفنم به صدا در اومد حس کردم یک چی داخل دلم ریخت سریع رفتم و جواب دادم

_الو

_سلام خوب هستین

_سلام ممنون شما

شما همسر آقای طوفان سلطانی هستین

بله بله چیزی شده

داخل عملیات تیر خوردن و نیاز به عمل دارن زود خودتون رو برسونین به بیمارستان...

چشم چشم الان میام

زود تلفن رو قطع کردم و یک لباس دم دستی پوشیدم و رفتم بیرون چون ظهر بود همه خواب بودن پس کسی رو بیدار نکردم و زدم بیرون و تا نزدیکای خیابون دویدم و منتظر تاکسی موندم چون ظهر بود تردد کم بود بعد از دوسه دقیقه یک ون با سرعت اومد سمت قبل اینکه بفهمم چی شده من رو سوار کردن و در رو بستن و راه افتادن بعد از چند دقیقه که فهمیدم چی شده شروع به جیغ و داد کردم

ولم کنین چی از جونم میخواین

دهنت رو ببند دختر جون وگرنه بد میبینی

میگم شما کی هستین و چی از جونم میخواین

برای اینکه ذهن کوچولوت رو زیاد به کار نندازی میگم ما تو رو گرفتیم تا زمانی که اون چیزی که میخوایم رو شوهرت به ما بده

متوجه نمیشم

اشکال نداره کم کم متوجه میشی

بعد رو کرد سمت کسی که جفت من نشسته بود گفت

نگاه چه جیگری هم گرفته لامصب

ارهههه

و دوتاشون شروع به خندیدن کردن

ببندین دهناتون رو کثافتا خوشتون میاد یک نفر راجب مادر و خواهر خودتون
اینطور حرف بزنه

مواظب حرف زدنت باش جوجه بفهم چی میگی

مثلا اگر نفهم میخوای چیکار کنی بکشیم هه اگر بکشیم که رنگ مدارکت رو
نمیبینی

نه میبینم دختر زرنگی هستی

نیاز نیست تو راجب من فکر کنی بعدم در زرنگ بودن من شکی نیست ولی
فهمیدن این مسئله‌کار سختی نیست شما زیادی خنگی

میدونستی از زنای چموش خوشم میاد

میدونستی طوفان بگیرتون زنتون نمیزاره

فعلا دور مای

میبینیم

هه فکر کردی رفتی پیش هلیا خانوم و پدر گرامشون بهت انقدر اسون میگیرن
بدبخت میکشنت

برام مهم نیست همین که میدونم حال طوفان خوبه برام بسه

بعد از چند ساعت ماشین متوقف شد

سجاد برو در رو باز کن رسیدیم

مرده بدون گفتن حرفی رفت پایین و بعد از چند دقیقه صدای دری اومد که من
ندیدم چون درازم کرده بودن روی صندلی نمیتونستم ببینم

بعد که ماشین رفت داخل و متوقف شد در سمت من باز شد و پسره دستم رو
گرفت و محکم کشید بیرون که افتادم روی سنگ ریزه های داخل حیاط

_ هوشششش چته وحشی

_ حالا مونده وحشی بودن رو ببینی

_ هه هلیا که وحشی بازیش تازگی نداره تو رو هم که دیدم

_ زبونت خیلی دراز شده حیف که قول دادم بلایی سرت نیارم وگرنه برات داشتم

بلند شدم و رفتم سمتش و زل زدم تو صورتش و گفتم

_ تو که هیچ گنده تر تو هم هیچ غلطی نمیتونه بکنه

با این حرفم اتیش گرفت و یکی زد تو گوشم که اون یکی پسره اومد سمتم و
جلوم وایستاد

_ دیونه شدی سجاد میخوای اقا بکشت

_ خیلی رو مخه اطلاع غلط دادن گفتن بی سر و زبونه

_ حالا هر چی نباید انقدر محکم میزدیش

_ خیلی خوب تکرار نمیکنم

اومد دستم رو کشید و بلندم کرد که خودم رو کشیدم عقب

دست کثیفت به من نخوره

حرف اضافه نزن راه بیوفت

منو برگردنن خونه بچه هام الان بیقراری میکنن

اخیی چه مادر مهربونی ولی این چیزا به ما ربطی نداره حالا گمشو جلو تا نزدمت

اینبار بدون اینکه حرف بزnm رفتم جلو و به دور و اطرافم نگاه کردم یک حیاط بزرگ بود که یک ساختمان بزرگم وسطش بود ولی ساختمون به نظر خرابه میومد رفتم داخل ساختمون که دیدم داخلش تمیز و ساده ی بردنم سمت زیر زمین و هلم دادن داخل و در رو بستن رفتم نشستم روی تخت و زانو هام رو بغل کردم فکرم رفت سمت بچه ها
الان بی قراری میکن؟

طوفان فهمیده؟

میاد دنبالم؟

کسی حواسش به بچه ها هست؟

نمیدونم چند ساعت روی تخت نشسته بودم که در باز شد نگاهم رو بلند کردم که
هلیا رو دیدم

__ به به ببین کی اینجاست آرام‌خانم خوبی شما

__ ببند دهن کثیفت رو من رو چرا آوردی اینجا

__ اگر پات رو داخل زندگی من و طوفان نمی‌زاشتی الان اینطور نمیشد

__ بنظرت انتظار زیادی نداشتی بعد از خیانتت باهات بمونه

__ خیانت؟

__ اره خیانت البته خداروشکر که خیانت تو باعث شد من و طوفان به هم برسیم

__ دهن‌ت رو ببند

__ طوفان میاد دنبالم خیلی دیر نیست مطمئن باش کارت بی جواب نمی‌مونه

__ شاید زمانی که اومد تو دیگه زنده نباشی

__ شایدم تو زنده نباشی

__میبینیم

بعد رو کرد به ادمای پشت سرش و گفت

__دوست دارم یک کلیپ جذاب برای طوفان درست کنین خودتون دیگه کارتون
رو میدونین

__چشم خانم

هلیا که رفت بیرون اون دو نفر او مدن سمت

__برین عقب گفتم برین عقب کثافتا

__جون تو فقط داد بزنی

__دهن کثیفت رو ببند عوضی

بدون توجه به من رو کرد سمت دوستش

__مهرداد تو دوربین رو درست کن

__ای به چشم

وقتی کارشون رو تمام کردن اومدن سمتم خودم رو کشیدم عقب

_بهتون میگم گم بشین اون ور سمت من نیاین

_بیا اینجا خانم کوچولو کاری باهات نداریم

از تخت افتادم پایین و رفتم سمت دیوار

_دستتون بهم بخوره زنتون نمیزاره طوفان

_اقا طوفانتونم میبینیم

اومدن سمتم و بدون توجه به تقلاهام بلندم کردن و بردنم جلو دوربین و انداختنم روی زمین و یک کمر بند و یک شلاق گرفتن دستشون و شروع کردن به زدنم لبم رو گاز گرفتم که صدام بلند نشه جلوی چشمم داشت سیاهی رفت که دست از زدن برداشتن و دیگه چیزی نفهمیدم

با پاشیده شدن اب داخل صورتم چشمام رو باز کردم که هلیا رو بالای سرم دیدم

_عجب جون سگی هستی تو

_به تو رفتم

__ صد در صد یک خبر خوب دارم برات

__ چی

__ طوفان داره دنبالت میگرده

__ شک داشتی

__ منم ادرس بهش دادم

__ چی؟

__ درست شنیدی ادرس رو دادم که بیاد نجاتت بده

__ چرا

__ خوشحال نشدی که داره میاد

__ طوفان خوب تو رو میشناسه چرا باید بیاد هاا

__ خوب معلومه چون دوستت داره ولی این دوست داشتن به ضررش تمام میشه
چون قراره بچه هات یتیم بشن

_دهنّت رو ببند هیچ غلطی نمیتونی بکنی

_حالا میبینی

وقتی رفت بیرون تازه متوجه دردم شدم گوشه سرم خیس بود و درد میکرد لباسام پاره شده بود دلی توجه هییی نکردم و فکرم رفت سمت بچه ها و طوفان

نمیدونم چند روز گذشته بود ولی خبری از طوفان نبود هلیا میگفت طوفان پشیمون شده و نمیاد دنبالم از این حرفش هم خوشحال شده بودم هم ناراحت خوشحال برای اینکه سالم میمونه و بچه ها تنها نمیشن ناراحت از اینکه جون من برایش مهم نبود داشت خوابم میبرد که صداهای نامفهوم از بیرون میومد و هر دقیقه صداها بیشتر میشد بعد از یک دقیقه در باز شد و هلیا اومد

_لعنتی میدونستم نقشه داره نباید دست کم میگرفتمش

بعد رو کرد سمت افراش و گفت

_اینو بلند کنین باید تا نیومدن داخل از اینجا

بریم

چون میدونستم طوفان اومده خوشحال شده بودم برای همین سعی کردم مقاومت کنم تا وقت بگذره ولی انگار فهمید که گفت

_درسته نقشه طوفان رو نفهمیدم ولی نقشه تو رو خوب میفهمم

بعد رو کرد سمت آدماش و گفت

_بلندش کنین بیارینش وقت نداریم

و رفت بیرون اومدن سمتم که مقاومت کردم یکیشون عصبی شد و با پشت دست زد داخل دهنم

_انقدر روی اعصاب من راه نرو گمشو تا همینجا نکشتمت یالاا

با دادش بلند شدم که هولم داد جلو رفتیم بیرون که هلیا و ایستاده بود خواست ببرم سمت در خروجی که یکی از افرادش اومد داخل و گفت

_خانم خانم

_بنال

_خانم بدبخت شدیم اومدن داخل چیکار کنیم

_بریم سمت پشت بوم

_اخه خانم پشت بوم که راه خروج نداره

بنظرت چیکار کنم تسلیم بشم

نه

پس حرف نزن و بیا

چشم

بردم سمت پشت بوم از اونجا متوجه ماشین های پلیس شدم

هلیا رفت نگاه کرد وبعد برگشت

لعنتی تعدادشون زیاده

خانم چیکار کنیم

هلیا نگاهش رو گردوند سمت من بعد از چند ثانیه اومد سمتم و دستم رو گرفت و هلم داد سمت لبه پشت بوم با دومین هلش تعادل به هم خورد و افتادم که سرم خورد لبه بوم صدای اخم که بلند شد با پا زد داخل شکمم و گفت

خفه شو

بعد بلند طوری که طوفان بفهمه گفت

به به ببین کی اینجای اقا طوفان

با این حرفش نگاه طوفان اومد بالا ولی من چون نشسته بودم نمیتونست ببینم

فکر کردی خیلی زرنگی اقا طوفان نمیدونستی دست پروردم

دهنت رو ببند اشغال ارام کجای

اخی اومدی دنبال خانمت میخوای ببینیش پس صبر کن

بعد خم شد من رو از موها گرفت و بلندم کرد صورتم از درد جمع شد نمیدونم وضعیتم چطور بود که طوفان نگران شد و شروع به داد و بیداد کرد و به هلیا فحش میداد و تهدید میکرد خواست بیاد بالا که همکاراش جلوش رو گرف

ولش کن آشغال ولش کن عوضی چیکارش کردی ارامم

خوب خوب طوفان الان دور منه اون موقع که داشتی برام نقشه می کشیدی که دورم بزنی باید فکر اینجاش رو میکردی حالا هم بشین و مردن زنت رو نگاه کن

هلیا کاری بهش نداشته باش مشکلات با منه بیا منو بکش بیا منو بزن ولی کار به ارام نداشته باش

ارام نباشه تو هم نیستی امم دوست داری چطوری بمیره پرت بشه پایین یا یک گلوله دقیق بیاد وسط پیشونیش

خودت کدوم رو داری

با صدایی که از پشت سرمون میومد برگشتیم عقب که دیدیم یک نفر تفنگش رو گذاشته روی سر هلیا وقتی هلیا دیدش پسر ه ادامه داد

بهشون بگو اسلحه هاشون رو بندازن

نه

بگوووو وگرنه یک گلوله بیشتر حرمت نمیکنم

باشه لعنتی باشه

بعد رو کرد سمت افرادش و گفت

اسلحه هاتون رو بزارین پایین

نه بندازینشون پایین

هر چی میگه گوش کنین

وقتی همه اسلحه هاشون رو انداختن اسلحه هلیا رو هم گرفت و انداخت بعد پلیس وارد عمل شد بعد از چند دقیقه پلیس اومد بالا و همه رو دستگیر کرد و طوفانم اومد بالای سر من

_ آرام آرام عزیزم خانمم ترو خدا یک چی بگو

_ طو...طوفان

_ جان طوفان عمر طوفان خوب میثی دستش بشکنه بخدا میکشمش به جان بچه ها به جان تو تا نکشمش اروم همیشه

_ دارم میمیرم حالم خوب نیست

_ خدا نکنه عزیزم اقا اقا بیا خانمم حالش خوب نیست اورژانس رو بگو بیاد بالا

_ چشم اقا الان میگم بیاد

و رفت پایین بعد از چند دقیقه با برانکار اومدن بالا و منو گذاشتن روش تمام مدت طوفان دستم رو گرفته بود و باهام حرف میزد بردنم پایین و سوار امبولانسم کردن و بهم یک ارامبخش زدن که دیگه متوجه اطرافم نشدم و خوابم برد

_ آقای دکتر چرا به هوش نمیاد الان دو روزه

بهوش میاد پسر جون عجله نکن تازه عملش کردیم هنوز اثر بیهوشی داخل بدنشه

یعنی حالش خوبه

بله خطر از بیخ گوشش رد شد حالا باید منتظر بمونیم که بهوش بیاد

اا چشماش تکون خورد افای دکتر

بزار ببینم

صدای قدماشون رو شنیدیم که او مدن سمتم و بعد چشمام رو باز کرد و نور گرفت توشون که عکس العمل نشون دادم و چشمام رو بستم

خداروشکر هوشیاره ولی زمان بیشتری میخواد تا اثر دارو ها بره

ممنون آقای دکتر

نمیدونم چقدر طول کشید ولی با نوازش دست طوفان چشمام رو باز کردم نگاهش کردم

سلام

سلام عزیزم خوبی

__ بدنم درد میکنه

__ طبیعی تا یک مدت دیگه میشی همون آرام همیشگی

__ بچه ها

__ بچه ها هم خوب فقط بیتابی مادرشون رو میکنن

__ بچه هام چی کشیدن داخل این مدت

__ اا آرام گریه چرا حالا که دور هم جمع شدیم دیگه نیاز نیست گریه کنی باید همیشه بخندی

__ چشمم

__ بی بلا خانمم

یک هفته بعد

بعد از یک هفته بلاخره از بیمارستان مرخص شدم داخل این یک هفته مادر جون و پدر جون خیلی اومدن دیدنم ولی طرلان و بچه ها نتونستن بیان بعد از ترخیص طوفان کمک کرد سوار ماشین شدم و راه افتاد سمت خونه وقتی

رسیدیم مادر جون با اسپند و یک مرد با یک گوسفند جلوی در بود چون نمیتونستم پیاده بشم گوسفند رو سر برید و ما با ماشین از روش رد شدیم وقتی رسیدیم جلوی در خونه طوفان پیاده شد و اومد سمت من و کمک کرد پیاده بشم

پس بچه ها کو

عجله نکن عزیزم میریم داخل میبینیشون هوا سرد بود میاوردنشون بیرون

سرم رو تگون میدم و به همراه طوفان میرم داخل و کمک میکنه که بشینم روی مبل بعد از چند دقیقه صدای بچه ها اومد بعدم خودشون خواستم بلند بشم که طوفان اجازه نداد و خودش رفت و بچه ها رو آورد

سلام عزیزای دلم سلام خوشگلای مامان چه بزرگ شدین ماشاالله من نبودم خیلی مادر جون رو اذیت کردین اره خوشگلای من

بچه ها که من رو دیدن شروع کردن به دست و پا زدن که بیان داخل بغلم ولی چون حال خوب نبود طوفان اجازه نداد که بچه ها شروع به گریه کردن و طوفانم بردشون بالا و مادر جونم رفت بخوابونشون وقتی طوفان اومد گفتم

طرلان کو نمی بینمش

طرلان انقدر با بچه ها سر و کله زد خوابش برد دلم نیومد بیدارش کنم

دستش درد نکنه جبران میکنم بزارش بخوابه گناه داره توی این مدت حتما خیلی زحمت کشیده

_اره خیلی

بعد از دوسه ساعت که دور هم نشسته بودیم طر لانم به جمعمون اضافه شد

_وای زن داداش خوبی خدا منو بکشه چرا این ریختی شدی

و شروع کرد به گریه کردن بغلش کردم تا اروم شد و بعد نشوندمش کنار خودم

_خوبم طر لان جان چیزی نیست خوب میشم

_بخدا همش دلم پیشت بود مامان نمیزاشت بیام بیمارستان میگفت بمون پیش بچه ها

_یک دنیا ممنونتم همین که حواست به بچه ها بود بسه

_خیلی اذیتت کردن

با این حرف طر لان همه ساکت شد چون کسی ازم این سوال رو نکرده بود

_اره ولی مهم نیست مهم اینه که الان پیشتونم

همه حرفم رو تایید کردن و بحث رو از عوض کردن

_|| طوفان بشین الان سرما میخورم

به حرفم گوش نداد و دوباره اب ریخت بهم و خندید با خندش خندم میگیره و میوفتم دنبالش نزدیک استخر بودیم که یک دفعه ایستاد و منم محکم خوردم بهش و پرت شدیم داخل استخر داشتم خفه میشدم که دست طوفان دور کمرم حلقه شد و کشیدم بالا و شروع کرد خندیدن

_کرم داری داشتم خفه میشدمم چرا اینطور میکنی امروز افتادی روی دور خنده

_اگر تو هم بفهمی چی شده از من خوش حال تر میشی

_چی شده

_نمیگمم

_|| لوس نشو دیگه بگو

_اول ماچ کن تا بگم

تند لپش رو بوس کردم که گفت

_|| این چی بود بهتر بوس کن

__کوفت بگو دیگه

__نه اول درست بوس کن

این سری یواش رفتم لپش رو ببوسم که یک دفعه صورتش رو برگردوند و لباش رو روی لبام قرار داد و شروع کرد بوسیدنم بعد از چند لحظه ازش جدا شدم و گفتم

__بیا راحت شدی اخر کرمت رو ریختی حالا بگو

__هلیا حبس ابد خورد

__دروغ

__بخدا داخل کار قاچاق بود هلیا رو که گرفتن پدرش فرار کرد ولی بین مرز گرفتنش و انگار مدارکم باهاش بوده برای همین حبس ابد خوردن

__وایی خدا روشکر

__بعد از عمری میتونم یک زندگی درست بکنم کنار تو وبچه ها

__طوفان بریم خونه خودمون حالا که همه چی درست شده

__اره میریم خودمم تو فکرش بودم

دو هفته بعد

_وای طرلان بخدا پاهام دیگه توانایی راه رفتن نداره بچه ها هم تا الان طوفان رو خسته کردن و حوصله غرغراشو ندارم بریم خونه دیگه بقیه لباسات رو بعد میخری هوا هم تاریک شد

_بابا یک ساعت نیست اومدیم

_طرلانننن از ساعت ۵ تا الان که ۸ منو الکی داری میچرخونی کل شهر رو تا بم دادی الان میگی یک ساعت منم که مجبور کردی لباس بخرم خودتم که خریدی دیگه دردت چیه بقیش باشه برای بعد

_باشه بابا بیا بریم بستنی بخوریم بعد بریم خونه یکم استراحت کنیم

_اره اره بریم بخدا دیگه نمیکشم

_باوشه بریم

رفتیم داخل کافه که نزدیکمون بود نشستیم و دوتا بستنی سفارش دادیم

_بزار تا بستنی ها رو نیاوردن یک زنگ به طوفان بزنم ببینم خوبن

_باشه عزیزم

شماره طوفان رو گرفتم که زود جواب داد

_جانم

_جانت سلامت خوبی بچه ها خوبن اذیت نمیکنن

_قربونت عزیزم هم من خوبم هم بچه ها کی میاین

_جات خالی اومدیم بستنی بخوریم تا یکم خستگی از بدنمون بره بیرون بعد بیایم
خونه

_نوش جانت عزیزم عجله نکن

_چشم

_بی بلا من دیگه برم دور کارای شرکت بودم زنگ زدی

_برو عزیزم ببخش مزاحم شدم

_مزاحم چیه شما مراحمی

_خداحافظ عزیزم

بسلامت

قطع که کردم طرلان گفت

چی شد بچه ها اذیتش کردن

نه انگار بهشون خوش گذشته

خوب خوبه

همون موقع بستنی هامون رو آوردن شروع کردیم به خوردن بعد که تمام شد بلند شدیم رفتیم حساب کردیم و بعد رفتیم بیرون

طرلان برو ماشین رو بیار تا پارکینگ نیام الکی

باشه عزیزم پس و ایستا همینجا خریدا رو هم میزارم پیشت

باشه عزیزم برو

طرلان رفت و بعد از ده دقیقه اومد

چقدر دیر کردی

__بابا این راننده ها نمیفهمن نزدیک بود بزنه بهم بعد پیاده میشه شاکی هم هست

__یا خدا خوبی چیزیت نشد

__نه بابا خوبم حرصم میگیره طلبکارم هست

__اشکال نداره عزیزم همین که سالمی بسه

__چی بگم

__هیچ به اعصاب خودت مسلط باش

__چشم

طرلان که اروم شد راه افتاد بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم خونه خودمون و بعد از گذشتن از لابی سوار اسانسور شدیم و رفتیم بالا و خواستم با کلید در رو باز کنم که طرلان نزاشت

__در بزن

__خوب چه کاریه کلید دارم بچه ها شاید خواب باشن

__تو زنگ بزن

_باشه

زنگ رو زدم که بعد از یک دقیقه در باز شد وارد راه رو شدم و کفشام رو در
اوردم که دیدم طوفان بالای سرم و ایستاده

_خانومم چطوره

_عالی اقای ما چطوره

_توپ

با هم رفتیم سمت حال که صدای یک انفجاری کوچیک اومد جیغ کشیدم و
چشمام رو بستم بعد از چند ثانیه چشمام رو باز کردم که دیدم خونه تزیین کرده
ی و پدر جون و مادر جون و دوستای مشترک من و طوفان همه هستن رو
کردم سمت طوفان و گفتم

_چه خبره

_تولدت مبارک

یکم که فکر کردم فردا تولدمه و طوفان میخواست سوپرایزم کنه

وایی مرسیی باورم نمیشه بعد از این همه اتفاق یادت مونده باشه خودم یادم رفته بود

مگه ادم میشه تولد خانومش رو یادش بره

همه پسرا یک نه کشدار گفتن که باعث خنده جمع شد

حالا برو لباسات رو عوض کن بیا که کار داریم

چشمم

بی بلا خانومم

لباسام رو عوض کردم و لباسی که طرلان خرید برام رو پوشیدم رو کردم سمت طرلان که با من اومده بود داخل اتاق تا لباس کنه گفتم

خوب شدم

یک نگاه کرد و گفت

عالی شدی خدا به داداشم رحم کنه

میخندم و برم میگردم و بافت مو هام که برای بیرون بافته بودم باز میکنم چون خیس بودن بستمشون الان فر درشت شده بودن و نیاز نبود درستشون کنم یک

ارایش ملایم کردم و با طرلان رفتیم بیرون که دوباره صدای سوت و جیغ اومد
رفتم سمت طوفان که پیشونیم رو بوسید گفت

__ مثل فرشته ها شدی

__ مرسی تو هم خیلی خوشتیپ شدی

یک بار دیگه پیشونیم رو میبوسه و بعد میریم سمت میزی که کیک روش بود
قبل از فوت کردن شمع ها چشمام رو میبندم و ارزو میکنم زندگیم از این به بعد
همیشه خوب باشه و بتونم کنار طوفان و بچه ها یک زندگی اروم و پایدار داشته
باشم بعد شمع ها رو فوت میکنم که صدای دست و جیغ جونا بالا میره طوفان تو
گوشم زمزمه میکنه

__ دوستت دارم

عشق، "مالکیت نیست"

که تو برای من باشی

"و من، برای تو"

عشق یک همراهی زیباست،

اوج همدلی دو آدم!

همان لحظه که تمام هستی،

به من و تو حسادت کنند

پایان

Zahra_n: نویسنده

نایس بانو